

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

الحمد لله الذی منه المبدأ و الیه المعاد عرف [illegible] ضد له [illegible] و هو الظاهر و الباطن و الصلوة علی محمد و آل
بیته الاولین السابقین الهادین لکل سالک و قاطع و بعد فیقول الفقیر الی الله الغنی [illegible] محمد بن مرتضی المدعو بمحسن
[illegible] بتنویر العرفان [illegible] المکنونة [illegible] و لباب معارف العارفین [illegible]
[illegible] الاکثر [illegible] و العترة المصطفین [illegible]
[illegible] و کان [illegible] کل [illegible]
[illegible] و الشکوک [illegible]
[illegible]
[illegible] البطلان [illegible]
[illegible] الان [illegible] البصیرة [illegible]
[illegible] البصیرة [illegible] کلمات مما تجمع من اقتباس [illegible]
الموسوم بالکلمات المکنونة [illegible] طرب [illegible] شیرین [illegible]
[illegible] تا کی از کعبه [illegible] در جهان [illegible] در [illegible]
[illegible] دوست [illegible] اگر چه گروهی [illegible] در مقام [illegible]
[illegible] معروف [illegible] ابصار [illegible]
[illegible] العقول [illegible] ابصار [illegible] شیر مردان [illegible]
[illegible] کشف الغطاء [illegible] حقیقت
[illegible] آگاه [illegible] احاطه [illegible]

فاینما تولوا فثم وجه الله
هر طرف که بنگرم [illegible]

بنده ما ذون لا یحیطون به علما عنقا شکار کس نشود دام باز گیر کاینجا همیشه باد بدست است دام را
فدع عنک بحرا ضل فیه السوابح درین ورطه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته بر کنار
اما باعتبار تجلی در مظاهر اسماء و صفات [illegible] موجود روی دارد و در هر [illegible] جلوه [illegible] می نماید فاینما
تولوا فثم وجه الله و لو انکم ادلیتم بحبل لهبط علی الله و این تجلی [illegible]
خواص میدانند که چه می بینند و لهذا می گویند ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله او معه [illegible]
نور و صفا [illegible] و عوام نمیدانند که چه [illegible]
[illegible] گفت [illegible] رسید روزی [illegible]
[illegible] دوست [illegible]
[illegible] قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه ان الله تجلی لعباده من غیر ان راوه و اراهم نفسه من غیر
ان یتجلی لهم [illegible] من غیر ان راوه [illegible]
[illegible]
[illegible] شواهد [illegible] و دلائل [illegible]
ان یتجلی لهم من غیر ان [illegible] مظاهر [illegible] الظاهر [illegible]
[illegible] سید الشهداء صلوات الله علیه [illegible]
[illegible] الظهور [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد [illegible] و قال [illegible]
[illegible] الظاهر [illegible] الصدوق [illegible]

باسناده عن ابی بصیر قال قلت لابی عبد الله علیه السلام اخبرنی عن الله عز وجل هل یراه المؤمنون یوم القیامة قال نعم وقد رأوه قبل یوم
القیامة فقلت متی قال حین قال لهم الست بربکم قالوا بلی ثم سکت ساعة ثم قال وان المؤمنین لیرونه فی الدنیا قبل یوم
القیامة الست تراه فی وقتک هذا قال ابو بصیر فقلت جعلت فداک فاحدث بهذا عنک فقال لا فانک اذا حدثت
فانکره منکر جاهل بمعنی ما تقوله ثم قدر ان ذلک تشبیه کفر ولیست الرؤیة بالقلب کالرؤیة بالعین تعالی الله عما یصفه المشبهون
والملحدون وباسناده عن الکاظم علیه السلام قال لیس بینه وبین خلقه حجاب غیر خلقه احتجب بغیر حجاب محجوب واستتر بغیر ستر مستور
فعا از فریب نقش نتوان خام بعکس دید ورنه در این سقف زنگاری یکی [illegible] در کار نیست وقال اصحاب
الفتوحات ان العالم غیب لم یظهر قط والحق تعالی هو الظاهر ما غاب قط والناس فی هذه المسئلة علی عکس
الصواب فیقولون ان العالم ظاهر والحق تعالی غیب فهم بهذا الاعتبار فی مقتضی هذا الشرک کلهم عبید السوی
وقد عافی الله بعض عبیده من هذا الداء عن بر افکن پرده تا معلوم گردد که یاران دیگری را می‌پرستند
بلی هر ذره که از خانه بتوان شود بصورت آفتاب [illegible] نمایند ق چندین هزار ذره
[illegible] در اوقات [illegible] ان که آفتاب جست [illegible]
کلاهست که حکایت آن می‌شنوم و میگویند حیات ما از آب است و هرگز آب ندیده ام بعضی شنیده بود
که در فلان دریا ماهی هست و آنرا وا برادری دیده گفتند پیش او روم تا آب را نماید چون با او رسیدند و پرسیدند
[illegible] با دوست ما نشسته که ای دوست دوست کو
گو هر ز [illegible] ظ [illegible] طلب جام جم از ما میکرد و آنچه خود داشت ز بیگانه
تمنا میکرد گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود طلب از گم شدگان لب دریا میکرد بیدلی
در همه احوال خدا با او بود او نمی‌دیدش و از دور خدایا میکرد کلمة جامعة [illegible] فی المعرفة
الکلام [illegible] جاهلان تصور چنین [illegible]

محال کمنند تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی الله فانکم لن تقدروا قدره مصم زبان بکام خموشی کشیدم و دم نزنم
چه جای نطق تصور در او نمیگنجد وعاشقان وصال حضرت [illegible] سرشند ما در خلوت گاهی
النفس پا بسایند مگر [illegible] قال اجل الله آت مو [illegible] عاشقان [illegible] نوای صدای
برسد زهی دولت [illegible] و سدیست که حضور شی غیر حضور [illegible] شی است مصم [illegible]
چه در پی [illegible] که در جان من دور از او به تبعید [illegible] الکلام [illegible]
[illegible] رغبت نمودند آنرا [illegible]
متشابه وهو السمیع البصیر دلالت نمود آنرا تنزیه لیس کمثله شیء حیران کرد واین را تشبیه
انجا تو لوا فثم وجه الله کار را آسان کرد آنرا [illegible] فی ادق معانیه [illegible]
[illegible] محروم ساخت و این را بار جا فاحببت ان اعرف [illegible] آنرا تبا زمانه ها
للتراب ورب الارباب دور کرد و این را در [illegible] وهو معکم اینما کنتم مطمئن و مسرور کرد [illegible]
ینادون من مکان بعید ونحن اقرب الیه من حبل الورید تسکین [illegible] وما اوتیتم من العلم الا قلیلا
سر باز زد و آشنایان را به بشارت ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا سرافراز کرد در
[illegible] علیکم [illegible] العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا اهل المعرفة
بالله وقال امیر المؤمنین صلوات الله علیه اندمجت علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب
الارشیة فی الطوی البعیدة وقال علیه السلام مشیرا الی صدره ها ان ههنا لعلما جما لو اصبت له حملة وقال
العابدین علیه السلام سطم انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا وقد تقدم فی هذا
ابو حسن الی الحسین ووصی قبله الحسنا یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد
[illegible] رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یأتونه حسنا وقال علیه السلام لو علم ابو ذر ما فی قلب سلمان لقتله

کلمه یعنی ظهوره سبحانه وخفائه هستی او پیدا تر از همه هستیهاست زیرا که او خود
پیدا و پیدا کننده سایر هستیهاست الله نور السموات والارض همه اشیا به هستی معلوم محض و پیدا و ادراک
هستی است همه از جانب مدرک و هم از جانب مدرک همه پیدا و ادراک کرده اول هستی مدرک شود و
اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند ش همه عالم به نور اوست پیدا
کجا او گردد از عالم هویدا زهی نادان که او خورشید تابان به نور شمع جوید در بیابان ادراک
مبصرات به واسطه نور در کسی حاصل شود صورت نمی بندد با آنکه شعاع از غایت ظهور در آن حالت
غیر مرئی می نماید تا طایفه انکار آن می کنند نور مرئی که واسطه ادراک شعاع بود در آن [illegible] باید
کرد نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء قال بعض العلماء لا تعجب من اختفائه من حیث شدة ظهوره فان
الاشیاء انما تستبان باضدادها وما عم وجوده حتی لا ضد له عسر ادراکه فلو اختلفت الاشیاء فدل بعضها
علی الله تعالی دون بعض ادرکت التفرقة علی قرب ولما اشترکت فی الدلالة علی نسق واحد اشکل الامر
ومثاله نور الشمس المشرق علی الارض فانا نعلم انه عرض من الاعراض یحدث فی الارض ویزول عند غیبة
الشمس فلو کانت الشمس دائمة الاشراق لا غروب لها لکنا نظن انه لا هیئة فی الاجسام الا الوانها وهی السواد
والبیاض وغیرهما فانا لا نشاهد فی الاسود الا السواد وفی الابیض الا البیاض فاما الضوء فلا ندرکه
وحده لکن لما غابت الشمس واظلمت المواضع ادرکنا تفرقة بین الحالتین فعلمنا ان الاجسام قد استضاءت بضوء و
اتصفت بصفة فارقتها عند الغروب فعرفنا وجود النور بعدمه وما کنا نطلع علیه لولا عدمه الا بعسر
شدید وذلک لمشاهدتنا الاجسام متشابهة غیر مختلفة فی الظلام والنور هذا مع ان النور اظهر المحسوسات
اذ به یدرک سایر المحسوسات فما هو ظاهر فی نفسه وهو مظهر لغیره انظر کیف تصور استبهام امره بسبب ظهوره
لولا طریان ضده فالحق سبحانه هو الظاهر للامور [illegible] ولو کان له عدم [illegible]
لانهدمت

لانهدمت السموات والارض وبطل الملک والملکوت ولادرکت التفرقة بین الحالتین ولو کان بعضها
موجودا به وبعضها موجودا بغیره لادرکت التفرقة بین الشیئین فی الدلالة ولکن دلالته عامة فی الاشیاء علی
نسق واحد ووجوده دائم فی الاحوال یستحیل خلافه فلا جرم اورثت شدة الظهور خفاء مع ای تو مخفی
در ظهور خویشتن ور رخت پنهان به نور خویشتن ولنعم ما قیل لقد ظهرت فلا تخفی علی احد الا علی اکمه لا یبصر
القمرا لکن بطنت بما اظهرت محتجبا وکیف یعرف من بالعرف استترا حجاب روی تو هم روی
تست در همه حال نهانی از همه عالم ز بسکه پیدایی قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه لم تحط
به الاوهام بل تجلی لها بها وبها امتنع منها وقال بعضهم ما ظهر شیء من المظاهر الا وهو احتجب وما احتجب شیء
الا وهو ظهر [illegible] حجاب [illegible] شعر
جهان جمله فروغ نور حق دان حق اندر وی ز پیدایی است پنهان [illegible]
اگر چه ظهور جمله اشیا به ضد است ولی حق را نه مانند و نه ند است چو نبود ذات حق را ضد و همتا
ندانم تا چگونه داند او را اگر خورشید بر یک حال بودی شعاع او به یک منوال بودی ندانستی کسی کین پرتو
اوست نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست چو نور حق ندارد نقل و تحویل نیاید اندرو تغییر و
تبدیل تو پنداری جهان خود هست دائم به ذات خویشتن پیوسته قائم کلمه اشارت به تمام الصفات [illegible]
وانها عین الذات باعتبار وغیرها باعتبار چنانکه کنه ذات حق معلوم نیست کنه صفات او نیز معلوم نیست [illegible]
[illegible] تا [illegible] ادراک آن [illegible] بلا جهة که
آن [illegible] اهل علم [illegible] صفت [illegible] عین ذات [illegible]
صفات [illegible] صفات از حق [illegible]
امیر المؤمنین علیه السلام کمال التوحید [illegible] وکمال الاخلاص نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف
وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله

7

و نیز اگر صفات نه عین حقیقت و هویت غیب ذات باشد احتیاج ذات لازم آید به غیر و حکم غیر روا نبود و بطلان کون الذات
فعال ما یشاء و یحکم ما یرید روشن است و در حدیث آمده در کتاب التوحید باسناده الصحیح عن هشام بن سالم قال دخلت علی ابی
عبد الله علیه السلام فقال لی اتنعت الله قلت نعم قال هات قلت هو السمیع البصیر قال هذه صفة یشترک فیها المخلوقون
قلت فکیف ننعته فقال هو نور لا ظلمة فیه و حیوة لا موت فیه و علم لا جهل فیه و حق لا باطل فیه فخرجت من عنده
و انا اعلم الناس بالتوحید و باسناده عن محمد بن عرفه قال قلت للرضا علیه السلام خلق الله الاشیاء بالقدرة ام بغیر القدرة فقال علیه السلام
لا یجوز ان یکون خلق الاشیاء بالقدرة لانک اذا قلت خلق الاشیاء بالقدرة فکانک قد جعلت القدرة شیئا غیره و جعلتها
آلة له بها خلق الاشیاء و هذا شرک و اذا قلت خلق الاشیاء بقدرة فانما تصفه انه جعلها باقتدار علیها و قدرة و لکن لیس
هو بضعیف و لا عاجز و لا محتاج الی غیره [illegible] یسمع بما یبصر و یبصر بما یسمع انه واحد احدی المعنی لیس بمعانی
کثیرة مختلفة قال بعض اهل العلم و حکمه کله وجوب کله علم کله نور کله حیوة کله لا لاشیاء منه علم و شیاء او قدرة
لیلزم الترکیب فی ذاته و لا لاشیاء منه علم بشیاء او قدرة لیلزم التکثر و صفاته الحقیقیة عبارات [illegible]
واحد و کل [illegible] آنکه ذات توحید [illegible] در احدیت است که جمع [illegible]
و جمله سامع آن و جمله عالم [illegible] شد و دیگر را در میانه [illegible] علم الغیبی [illegible]
و ذات یگانه بصور مختلفه را احد و لو جوه کثرة ظاهر [illegible]
و اثر [illegible] و این کثرت وحدت و اضافه احکام در وحدت جمع او [illegible] بیت ذاتی که بیکجا بجمال
مر تو شد همه صفات او کمال مر تو : از اول چو بهمه [illegible] گردی [illegible] بر اسم که بسوزد پر و بال مر تو
و اسم ذاتست باعتبار صفتی معین و تجلی خاص چنانکه الرحمن ذاتست با صفت رحمت و القهار ذاتست با القهر [illegible]
الرحمن عین الاسم [illegible] هو تعالی صفة للموصوف [illegible] در حقیقت و هویت [illegible] باعتبار [illegible]
و اسماء لفظیه اسماء اسماء اند کلمه ما اشاره به کلمات الموجودات و مراتبها موجودات [illegible]
منحصر در پنج است [illegible] حضرت [illegible] ظهور [illegible]

وصف

لازم ذاتست اول آن حضرت ذاتست که در آن ظهور [illegible] مراتب جمع و او را غیب مطلق گویند که او را ان
هیچ حکمی [illegible] توان کرد و در اینجا اسم و رسم نگنجد و عبارت چون اشارت مجال نیابد لا ان [illegible] در اشارت
نامدن : [illegible] در عبارت نامدن : نه اشارت [illegible] نه کسی ز وی علم دارد نه عیان قال امیر
المؤمنین صلوات الله علیه ما وحده من کیفه و لا ایاه عنی من شبهه و لا صمده من اشار الیه و تو
[illegible] ملک حسن سرمایه تست : خورشید و فلک [illegible] که غلط [illegible] توان یافت
از ما تو [illegible] که دیده [illegible] است : دوم حضرت اسماست که در آن ظهور حضرت الوهیت والیه اشیر [illegible] علیهم السلم
[illegible] بالاسم الذی خلقت به کذا و ما لاسم الذی [illegible] سیم حضرت افعالست یعنی عالم ارواح که در آن
ظهور حضرت ربوبیت والیه اشیر بقولهم علیهم السلم رب کذا و رب کذا چهارم حضرت مثال و خیال است که آن
ظهور [illegible] بصور مختلفه در معانی و حقایق والیه اشیر بقولهم علیهم السلم [illegible] خلق [illegible]
پنجم حضرت حس است و شهادت [illegible] ظهور [illegible] حضرت اعلی غیب مطلق [illegible] حضرت
از [illegible] شهادت مطلق [illegible] حضرت [illegible] که هر چه در
عالم محسوسات [illegible] صورت [illegible] چیزیست که در عالم مثالست و هر چه در عالم مثالست صورت [illegible]
از شئون حضرت ربوبیت و هر چه در حضرت ربوبیت صورت [illegible] است از اسماء [illegible] صورت
[illegible] صفتی و جهی [illegible] ذات [illegible] ظهور [illegible] کون [illegible]
هر چه در عالم حس ظاهر [illegible] صورت [illegible] وجه حق باقی [illegible]
لا هستی تو [illegible] : [illegible] جام [illegible] : [illegible] هستی [illegible]
[illegible] : [illegible] : [illegible] ظلمات [illegible]
[illegible] لا [illegible] الضلالت [illegible] الوجه [illegible] مطلق [illegible]

المشهود لا غير ولكن بهذه الجمعية والوحدة الغير لا صورة لها مرات ظهور لا تتناهى اذ لا تكرار في التجلي وكليات
هذه المراتب منحصرة في خمس اشار اليها ... الحق سبحانه وتلك ... الكون ... الانسان الحقيقي الكامل جامع
الجميع وهو معاد الوجود كما يأتي بيانه و پوشیده نماند که هر چند شرائط وجودی می شود بعد از آن موجود از حضرت حق
سبحانه می کردد و الجمع موجودات ازین حیثیت که ممکن اند بوجه العنصری زیرا که در نوع امر است از مولود
ادنی از هو الیه ... اصطلاح و امکان ادنی از همه موجودات ... وجه بالغ ارجع بوجوب
افزونتر الی الحق سبحانه در صورت انسان استعداد ودیعت ... نهاده است ... حالی که هر یک ... مصطفی
و ما منا الا له مقام معلوم در مقام خود محبوس اند و استعداد تجاوز ازان ندارند و ... تطور ... در اطوار
الوجود کلها کانه ودایع عنده ظ آسمان بار امانت نتوانست کشید * قرعه فال بنام من دیوانه زدند
کلمه ... تنزلات الی ... الارواح ... حادثة ...
الوجود ... الاطلاق الی ارض ... التعین والتقید ... شرف ... الی ...
الی ... من ... الامکان ... فسقط عنده السلسلة النزولیة ثم ... العروج ... متدرجا ...
... الاصل ... الی ... هذه السلسلة العروجیة ... بازا ...
مرتبة النزول ... العقول ... من الارض ثم یعرج الیه وکلما کان الی مبدأ
اقرب ... والوحدة ... اقرب ... الاصلاف والترکیب ... ابعد ...
... سوی مبدء ... العلوم ... اصطلاح
درجاتهم بالعقول والارواح والملائکة المقربین وفی المرتبة الثانیة وان لم ... فی ... ولکنه
... فی افعاله وصفاته ... المراتب ... بالنفوس والبرازخ والملکیة
المدبرین وفی المرتبة الثالثة ... بالصور والطبایع وفی المرتبة الرابعة ...

سوی حیثیة الامکان والقوة ... الاشیاء ویسمی المادة والهیولی وهی ...
... مراتب الخلق ... اول ما خلق ... فی العود فاول ما یحصل فیه مرکب
مادة وصورة ویسمی الجسم ثم یختص الجسم بصورة اعلی واشرف ... ویسمی بالنبات
ثم تزید تخصصه بصورة اخری اعلی مما قبلها ... ویسمی بالحیوان ثم ... بصورة
اعلی ... النطق ویسمی بالانسان ... مراتب کثیرة الی ان ... عقلا
... دائرة الوجود ... سلسلة الخیر ... الموجودات ... صورة ثم
مادة ... جسما مصورا ثم نباتا ثم حیوانا ثم انسانا ثم عقلا
فابتدأ الوجود من العقل وانتهی الی العقل ... تعودون کما بدأنا اول خلق نعیده
من البدو والیه العود ظ این جهان ... روزی ... سلم
... والشعور والکمال ... المتعال ... البدو ... کان ...
وفی العود ... مکانا ... البدو ... القدر وانزال الکتب وارسال المعنویین
تنزل الملئکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر ... العود ... یوم القیمة والمعراج المعنوی تعرج
الملئکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة ... الاخبار ... الاقبال والادبار ...
فی الکافی باسناده عن الصادق ... ان الله خلق العقل وهو اول خلق من الروحانیین عن یمین العرش
من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل فقال الله ... خلقتک خلقا عظیما وکرمتک علی جمیع
خلقی قال ثم خلق الجهل من البحر الاجاج ظلمانیا فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم یقبل فقال
له استکبرت فلعنه ثم ذکر ... جنود العقل ... الخیرات ... الشرور ... بالعقل
... ادباره تابع لادبار العقل واقباله ... باقبال ...
مراتب الکمال ... الارواح ... حادث

بحر وجود نهاد و سر قوله صلعم کنا نحن الآخرون السابقون و قوله انا اول الانبیاء خلقا و آخرهم بعثا سنا در خط
حلقهٔ هستی ع حقیقت همه هم تو پوشیدی لا جا نام و تو نمونه هر کارم سر گرچه دو گرده ام یکی دارم
حسن نقطه نهاده ام در دایره باش تا آخر کار سر بهم باز آرم کلمه فیها اشارة الی ان العنصر
لظهور الحق فی المظاهر انما هو الاسماء لا العین حضرت حق سبحانه وتعالی بذات خود مستغنی است
از عالم و عالمیان اما اسماء نامتناهی الهی مقتضی آنست که هر یک را مظهری باشد تا آثار آن اسم در آن
مظهر بظهور رسد و مسمی که ذات است بهم شاید در آن مظهر بر نظر موحد جلوه کند مثل الرحمن الرزاق
القهار هر یک اسمی از اسماء حق سبحانه وتعالی و ظهور آن براحم و مرحوم و رازق و مرزوق و قاهر
و مقهور تواند بود که تا در خارج راحم و مرحوم نباشد رحمانیت ظاهر نگردد و همچنین از قهاریت و رازقیت
و جمیع اسماء بر این قیاس باید کرد پس سبب ظهور حق در جمیع موجودات و حکمت طلب اسماء حق
بود غرض شد و چون همه اسماء در تحت حیطه اسم الله است که جامع جمیع اسماست و بهمه محیط و او نیز
اقتضای مظهر کلی کرد که آن مظهر را از راه جامعیت مناسبتی با اسم جامع بود تا خلیفه الله باشد
در رسانیدن فیض و کمالات از اسم الله بما سواه و آن مظهر جامع انسان کاملست که مخزن انوار
الهی و حکم و فیوض نامتناهی است بل محل کل وجود و مفتاح جمیع خزائن جود است مثنوی چه مهر بود که
بر شد ز دست در یکدم چه گنج بود که بنهاد یار در دل ما بدست جوش جهل صبیح ما غبار
ازل بنور تجلی ما کشت در کل هر و سیأتی الکلام فیه کلمه فیها اشارة الی ان العلمیه
للایجاد وانه امر اعتباری جمیل از جمال خود آن زمان بهره یابد که حسن خود را در آینه مشاهده
کند بنا بر این وجه مطلق از سماء اطلاق و غیب هویت نزول فرموده در مرایای تعینات
و مجالی تشخصات بحسب اسماء و صفات تجلی کرد و حسن خود را در آنها جلوه داد و دید و در هر آینه صورتی
مناسب آن نمود و بحسب تعدد مظاهر کثرت پیدا شد لا هو ما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت عددت

ان نمود

المرایا

المرایا تعددا موصد هزار آمد دار دش بهمه روی من رو بهر آینه که رو جان در رو پیدا شود و چون
تعین امری اعتباریست ظهور آن بواسطه نوریست که در مراتب ساریست چنانچه که در حدیث کان الله ولم
یکن معه شیء شنید که الان کما کان و بهمانا این ضمیمه در حدیث مندرج است که وکان الله در و ازل و کان
الله علیما حکیما است ظ آنکه اینست اهل بشارت که اشارت اند نکتها بسبب رموم اسرار رکاب
وار بنا موجود کل شیء هالک الا وجهه ولم یقل سیهلک لانه هالک ازلا و ابدا لا یتصور الا کذلک و اکثر
ضمیر وجهه راجع بشیء مراد از وجه حق و چهره او خواهد بود که عبارت از هستی مطلق است والعالم
کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و وجد الله عنده روی فی کتاب التوحید باسناده
عن امیر المؤمنین ع انه سئل عن وجه الرب فدعا بنار و حطب فلما اشتعلت قال این وجه النار قال السائل هی
وجه من جمیع حدودها قال هذه النار مدبرة مصنوعة لا یعرف وجهها و خالقها لا یشبهها ولله المشرق والمغرب
فاینما تولوا فثم وجه الله لا یخفی علی ربنا خافیة و فی الکافی باسناده عن الصادق ع انه قال
رجل عنده الله اکبر فقال ع الله اکبر من ای شیء فقال من کل شیء فقال الصادق حددته فقال الرجل کیف
اقول قال قل الله اکبر من ان یوصف و فی روایة اخری انه ع قال وکان ثمه شیء فیکون اکبر منه فقیل فما
هو قال الله اکبر من ان یوصف کلمه تجمع بین وحدة الموجودات وکثرتها روح تو جاریست
در هیچ عضوی از اعضا تو با آنکه هیچ عضوی از آن خالی نیست و متعدد نیست بتعدد اعضا و متعددات
سعدا و آن امانیست که مدرک و متحرک و متفکر و مدبر اعضا مظهر و کسوت او میند و اقوام
و جمیع اعضا مختص نسبت هویت حق سبحانه بهمه موجودات همچو نسبت روح است با اعضای تو یعنی
همه نکته و حال نیست در هیچ یک با آنکه خالی نیست از هیچ یک کما قال امیر المؤمنین ع لم یحلل فی
الاشیاء فیقال هو فیها کائن ولم ینأ عنها فیقال هو منها باین و متعدد نیست بتعدد آنها و متعدد نیست

تعدد انها واوست فی الحقیقه مدرک و محرک و متفکر و مدبر در همه و اوست قوام و حیات دلها همه کما قال
فبی یسمع وبی یبصر من عرف نفسه فقد عرف ربه لا هم ازو دان که حال نجوم هند ابر هم رای حقیقت کند
او نزد کشف ساکن سالک که مرا حق تحت مسکوم و جلی بپندارند که با ایشان سکونم و قال صاحب العوارف
کان الصور تکثر عبارت روح کند الصور العالم السبع حمل ولکن لا نعهم سبعهم و قال الفصل العام الصوفی
الحق هو روح العالم المدبر له فهو انسان الکبیر و خواجه افضل الدین کاشی علیه الرحمه گوید همچنانکه
شدی که در جهان مردم الات اجساد ظاهرش ما ارواح باطن بغض در اکرو گشته چنانکه بعض حکیم مصباح
بود میان زجاجه ارواح و ارواح حس زجاجه الکرکب و چنانکه حسن مسکوه اگاه بود آنکه ارواح مواد حس جساد
باشند هو سر را جلت عظمه و هو سر حسن حال نور اشراد هم نور زنده و دران باشد حتم حی جان جهانست و
جهان جمله بدن ٭ املاک لطائف و حواس این تن ٭ افلاک و عناصر و موالید اعضا ٭ توحید همین است و
ذکر اینهمه فی کلمه بها یجمع بین وحدة مبادی الصفات و الافعال و کثرتها و بها یبطل الجبر و التفویض بارها گفته ام
بار دیگر میگویم ٭ که مرد لشده این راه نخود میپویم ٭ در پس ائینه طوطی صفتم داشته اند ٭ انچه استاد ازل
گفت بگو میگویم ٭ من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست ٭ که بدان دست که میپروردم میرویم ٭
همچنانکه ذات موجودات مع تفاوتها فی الدرجات و اختلافها فی الشرف حصه وحدانی است
که ان حقیقة واحدة الهیه است که جامع جمیع درجات مع غایة بساطة واحدیته همچنین صفات
و افعال هم راجع به وحدتی است که ان الحق منسوبست فان السمع والبصر و غیرهما من الصفات
فرای موصوف کان هو سبحانه حقیقة و لذلک قال و هو السمیع البصیر ای لا غیره یعنی هو سمیع یعنی
سمع کل سمیع و البصیر یعنی بصر کل بصیر قال و هو الحی لا اله الا هو ای یعنی کل حیوة هو حی لا
حضرات ذات اوصاف و ... واندراج ما باضافات و الحاجات ٭ بادشاهی مطهر شهر حی علامات

مرآت

مرات کاهر حق ٭ خوبرویان آینه خوبی او ٭ عشق ایشان عکس مطلوبی او ٭ قرنها برقرنها رفت ای همام
وین معانی برقرار و بردوام ٭ آب مبدل شد درین جو چند بار ٭ عکس ماه و عکس اختر برقرار ٭ و کذلک
الافعال فانها منسوبه الی الموجود الذی هو ذلک الوجه الذی ینسب الیه الحق بعینه و کما ان وجود زید بعینه
امر متحقق فی الواقع و هو شان من شئون الحق سبحانه و لمعة من لمعات وجهه فکذلک هو فاعل لما یصدر عنه بالحقیقة
لا بالمجاز و مع ذلک فعله احد افعال الحق لم بلا مشوب قصد و مع ذلک کما قال عز و جل و ما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی فاحمد ضرام او ما یملک ایها الجبری فالفعل ثابت لک ثابت بکر ایاه و فیا به یکرو
سکن حاسک ایها القدری فان الفعل مسلوب بک من حیث انت انسان و وجودک اذا قطع النظر
عن ارتباطه بوجود الحق فهو باطل فکذا فعلک اذ کل فعل متقوم بوجود فاعله و انظر جمیعا بالعین الاعتبار
فی فعل الحواس کیف المحث و انظر فی فعل السمع و القصور بها و تصور السمع ما تلوا جمیعا قولهم قالوا لم
نعذبهم الله بایدیکم و تصا لی بقول الامام بالحق لا جبر و لا تفویض بل امر بین امرین فی
نسبت اقتدار فعل ما ٭ هم ازان روی بود کو ما شد ٭ جام گیتی نمای او مائیم ٭ که بما هر چه هست پیدا شد
منتهی آنست که در نسبت محامد حق را وقایه خود سازد و اضافه همه فضایل و کمالات بحضرت او کند
که الخیر فی یدیک چه اگر همه محامد امور وجهیه است و وجه حق است عزشانه بل الوجه هو الحق حقیقة
و در اضافه مذام خود را وقایه حق گرداند که الشر لیس الیک چه اگر نقایص و قبایح امور عدمیه است
و عدم عبد را است بل هو العدم جمیعه و فی التنزیل ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة
فمن نفسک و فی الحدیث النبوی من وجد خیرا فلیحمد الله و من وجد غیر ذلک فلا یلومن الا نفسه و فی کلام امیر
المومنین علیه السلام و لا یحمد حامد الا ربه و لا یلم لائم الا نفسه و اگر چه توحید خالص مقتضی استناد همه
بحق قال کل من عند الله ظ کر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم ٭ نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند

کلمة تجمع بین التشبیه والتنزیه تنزیه حق از بعضی امور مقتضی عقل عرفی و احسان فکر عادی
تقیید او حجاب یجامع ایشان امور اوست و اطلاق هم که حجاب اطلاق تقیید که بهذا الوصف مع انه مطلق
عن الاطلاق کما انه مطلق عن التقیید لیس بهما که قایل بعشق شده تنزیه باقی المعروف است چنین مجسمه که در
تشبیه حدی سیر کردند و مطلق را مقید و محدود داشتند همچنین قایل به تنزیه بلا تشبیه باقی المعروف است
از ان جهت که معبود حق مطلق و مجرد حی غیر محدود نیست عمدا ان امور که حق را از ان تنزیه کرده
از معرفت تعینات نوری و تنوعات ظهور او بجا به محروم و مهجور است و ندانند که تنزیه او از جسمانیات
تشبیه اوست بعقول و نفوس و تنزیه او از جمیع اینها تشبیه اوست بمعانی مجرده از صور عقلیه و نفسیه و تنزیه
او از جمیع الحاق اوست بعدم و تحدید عدمی اوست بعدما غیر متناهیه … علوا کبیرا احد موجود
محض الوجه منحصر در … ام و بیرون از این تحکم وهمی و توهم تخیلی است پس عارف محقق کامل
کسی است که حق را من حیث انه منزه از تشبیه و تنزیه بداند و من حیث معیته للاشیاء و ظهوره بهما
تشبیه و تنزیه جمع کند و هر یک را در مقام خود ثابت دارد و حق را بوصف التنزیه و التشبیه نعت کند بالاعتبارین
کما جاء به الشرع من غیر تصرف بعقله القاصر و لا تاویل یتشبث به الا لمصلحة تفهیم من لا یفهم کنه العقول المقیده
فی القوی المزاجیة … مقیده … که حسبها و انی للمقید … الحقایق المجرده المطلقه
… ان یطلع عن قیوده … و جوده فان المحدود … الا المحدود و قد
جمع الله تعالی بین التنزیه و التشبیه فی آیة واحدة فقال لیس کمثله شیء فنزه و هو السمیع البصیر فشبه و
اذا کان الکاف غیر زائده و یکون معنی الایة انه لا سمیع و لا بصیر فی الحقیقة الا هو یکون کلا و الشبیهها
لاثبات المثل و الکاف تنزیها له الحق بالتنزیه من المثل و یکون الکاف تنزیها عن ان یشارکه غیره
فی السمع و البصر … تقدیر زیادة الکاف یحصل التشبیه … عن المحدود … یکون لیس علی

هو المحدود و دوان خذنا ما علی معنی نفی مثل من هو علی صفته فان نفی المثل … علی هذا امر غیر مقصود لمثلا
نظیر له کما یقال مثلک لا یبخل ای من هو … مثلک لا یاتی منه البخل و المراد نفی … و المبالغة فی
البخل عنه بالبرهان ای انه لا یبخل لان … فی البخل فیکون المعنی نفی المثل بطریق المبالغة ای لیس
مثل من هو علی صفته الصمدیة … لا شی الا و هو … ای بوجه ما هو غیر کل الاشیاء
فهو محدود بحدود کل ذی حد … فیها کلها بل هو الکون کله فهو التشبیه و هو بعینه التنزیه اذ هو
نفی ما سواه و انه اذا احاط بالکل ولم ینحصر فی واحد منها ولا فی الکل لم یکن محدودا فسبحان من
تنزه عن التشبیه بالتنزیه و عن التنزیه بالتشبیه **مو** گاه چون رسد … گاه کوه قاف …
تو نه این باشی نه آن در ذات خود … از همه … ار تو … باخندی
هم موصد … **کلمة بها یجمع بین … سبحانه من الموجودات و یعرف …** للاسماء الالهیة
الکمالیة الطالبة للظاهر متباینة متقابلة فی اللطف و القهر و فروعهما و شعبهما الغیر المتناهیة الحاصله
من ترکیب الاسماء ثنائیا و ثلاثیا فکل منها بحسب تعلق ارادته سبحانه و قدرته لایجاد مخلوق
خاص یدل علی اظهار علی الذات الموصوفة بالصفة المعینة و التجلیة بالتجلی الخاص فانما المراد بالاسم …
و الموجودات فی صلاحیتها للمظهریة بحسب اختلاف استعداداتها المادیة فی اللطافة و الکثافة
القرب عن الاعتدال الحقیقی و البعد عنه و نفوس الارواح المربوطة بها فی الصفا و الکدورة و القوة و الضعف
بحسب الفطرة لمناسبة تلک المواد و غیر ذلک من الاسباب فکان لکل منها استعدادا کلیا لقبول احکام
کذلک لکل منها استعداد جزئی لظهور اسم خاص فی اسماء خاصه و احد بعد واحد …
کماله اللائق به و الحق سبحانه منزه عن التقیید بالاسماء و الحصر فیها فهذا هو سبب اختلاف الاصناف
المتکثرة من طرق الحق و الخلق فطرائق … سبحانه الیهم … و قربهم بالنسبة الیه …

وقربهم من حيث الوجود والاحاطة والمعية السريانية وفيما بالنسبة الى الجمع اصلا كقرب المداد بالنسبة الى حروف
الكتاب وظرفيتهم وقربهم من حيث الظهورات الاسمائية ومن الاستعدادات الغائية التي هم فيها متجليون
شش زحق نا هر یکی حظی و قسمتی معاد جدا هر یک را سمیتی بدان اسم شد موجودات عالم
وزان اسم شد در تسبیح دائم وان كان مصير الكل الى الله سبحانه لعدم تقييده عز وجل باسم دون
اسم كما قال سبحانه وانك لتهدي الى صراط مستقيم صراط الله الذي له ما في السموات وما في الارض
والى الله المصير فهو سبحانه قريب منهم جميعا غاية القرب دائما واذا سالك عبادي عني فاني
قريب وهو معهم انما كانوا على صراط مستقيم ابدا ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي
على صراط مستقيم ومع هذا فبعضهم في غاية البعد عنه لبعد وعلى طريق بعضهم الى الشقاوة
وقد دعاء ... الهي ما اقربك مني وابعدني عنك الهي ما ارافك بي فما الذي يحجبني عنك وذلك لان
كل واحد منهم الله سبحانه انما هو من جهة اسم معين هو مقيد به وهو بعيد عنه من جهة الاسماء التي هو
استقام صراط عبارة عن رجوعه الى الاسم الذي بدا منه وذلك لان الاسم هو الذي منه بدء واليه يعود و
صراط مستقيم بالنظر الى كماله الذي هو منتهى سيره واللائق بحاله وان لم يكن مستقيما بالنظر الى الكمال
السعادة الذي هو الفوز بالنجاة والظفر بالدرجات اگر از ناهموار زمین در سایه کجی یعنی آن کجی را
عین استقامت ساید آن چه راستی ابرو در کجی اوست ع ابروی تو گر راست بود کج باشد
ع از کجی راستی کمان آید چرا که راستی ابرو و کمان عبارت از خمیدگی است که می باید که بر [illegible]
باشند تا ابرو و کمان باشند و [illegible] که [illegible] در کجی ایشان لا است [illegible] آمد [illegible]
و راستی جمیع [illegible] آن بر طریق مستقیم است که ظهور آن در قوابل [illegible] فاما اشارات [illegible]
بس [illegible] تقاضا [illegible] کند که جمیع دوال [illegible] اسم [illegible] شود ظهور وی بر طریق

السعادت

السعادت خواهد بود که اگر بفرض محال دران مظهر باسم الهی در ظاهر شود آن جمیع دران مظهر بر طریق [illegible]
بعد روی في الكافي باسناده عن ابي جعفر الباقر عليه السلام انه قال ان الله الحليم العليم انما غضبه على من لم يقبل منه
رضاه وانما يمنع من لم يقبل منه عطاءه وانما يضل من لم يقبل منه هداه وفي الحديث القدسي من وجد خيرا
فليحمد الله ومن وجد غير ذلك فلا يلومن الا نفسه ط هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر
بالای کس کوتاه نیست كلم فيها اشارة الى كشفه تعلق العلم الازلي بالاعيان الثابتة بحسب [illegible] حتی [illegible] دراز [illegible]
میدان و قدر افتاده که بقول [illegible] تجلی بذاته لذاته و بهمان [illegible] هر چه از آغاز و بیش [illegible] بر [illegible]
بران افتاده [illegible] در جهان [illegible] حسن [illegible] را امید است زیرا که [illegible]
[illegible] عبارت از تعین است کلی که جامع جمیع تعینات است [illegible] علم او باشد [illegible]
باشد [illegible] علم او بذات او معلوم [illegible] هر آنچه [illegible] ظهور [illegible] چنان [illegible]
بود که [illegible] معلوم [illegible] زیرا که [illegible] معلوم [illegible] از تغیر و تبدل [illegible]
[illegible] راجع بالاصل [illegible] امکان [illegible] ظهور و بطون
و بروز از علم بعین [illegible] حق است [illegible] مقابله كلم فيها اشارة الى التجلي
العلمي الاستعدادي والتجلي العيني الكمالي جواد [illegible] على الدوام [illegible] بحسب [illegible]
استعدادات و قابلیات [illegible] و [illegible] در مرتبه علم [illegible] اعیان [illegible]
استعدادات [illegible] خلعت وجود بخشید [illegible] القابل [illegible] المقبول [illegible]
آن [illegible] گدا آرد بدید و آن دگر بخشد گدایانرا [illegible] مزید و بعد از اتصاف اعیان بوجود هر حالی
از احوال ایشان بعد حالی دیگر است و هر کمالی ممد کمالی دیگر [illegible] استعدادات [illegible] و کمالات
على حسب استعدادات [illegible] استعدادات [illegible] کمالات [illegible] لا [illegible]
[illegible] از دل لشکر [illegible] صد [illegible] و [illegible] گذشت آن جست و جو

از هجر و از چند ش نه آب آید شود بر تشنه خوش سند **كلمة فيها معنى حدوث العالم ومعنى القول بالقدم**
اعيان الموجودات من كمالات الحق لا تتبدل ابدا وينسب اليها القدم من حيث ثبوتها في العلم وينسب اليها الحدوث
من حيث وجودها في العين فالمقدر في ... لم يزل ولا يجيء ولا يزال ولا يعلو ... الا بالمعدوم فلا يكون العالم
ازليا والعالم ... وحكم الغير عليه ... ابتداء ... انه لا يلزم ان يكون مستفيد الوجود من الغير
لا يكون مستفيد الوجود من الغير فليس ... وجود العالم مع وجود البارى وليس بينهما بعد مقدر لانه ان كان امرا وجوديا
يكون من العالم والا لم يكن شيئا ولا فاصل ... من حيث الزمان بقبليته ولا بعديته ولا معنى لاستعلاء الزمان
عن الحق و عن ابتداء العالم فسقط السؤال المترتب على توهم العالم كما هو ساقط عن وجود الحق لان متى سؤال عن الزمان
ولا زمان قبل العالم فليس الا وجود حال ليس معه العدم وهو وجود الحق ووجود من العدم وهو وجود العالم
فالعالم حادث في غير زمان مصرع هست او از قدم هستى از عدم * باقى و باقى بنده او سست و هم قربان او
كلمة فيها اشارة الى تجدد الخلق مع الآنات العالم المجموع متغير ابدا وكل متغير يتبدل التعين مع الآنات فيحصل
في كل آن متعين من التعين الذي هو في آن آخر مع ان العين الواحدة التي تطرأ عليها هذه التغيرات بحالها
فالعين الواحدة هي حقيقة الحق المتعينة بالتعين الاول اللازم لعلمه بذاته وهي عين الجوهر المعقول الذي قبل هذه
الصور المسماة عالما ومجموع الصور اعراض طارية متبدلة في كل آن والمحجوبون لا يعرفون ذلك فهم في لبس
من هذا التجدد الدائمي الكل واما العارفون فانهم يرون ان الله تعالى يتجلى في كل نفس بالاسماء الجمالية والجلالية
معا فيخلع بالاولى على العالم خلعة الوجود ويخلعها عنه بالثانية لرجاعهم اياه بل رجوعه ... كما ... صاحب
بطلانه الذاتي اذ كل شيء يرجع الى اصله . وهكذا دائما في كل آن هو في شأن من شؤون تجلياته ولا يأتي
ولا تكرار للتجلى ... فيرى الجبال جامدة وهي تمر مر السحاب ولما كان ... الخلق ... حسيا كان اولا التبس على المحجوبين
ولم يشعروا بالتجدد وذهب ما كان بالفناء ... الحق بل هم في لبس من خلق جديد و او توابه مثنوى
عنكبوتان مگس قید بود کنند * عارفان در دو حرده صید کنند ... هر دم جانی ...

بخشی از سر
در جهان دم جان نو شد ... جان تو گشت جمال تو مرا * گفت را کو ... هر دم عدم و قربان تو شد و خلعت
نو روز نو نو روز نو * ونظير هذا المعنى في الماء الجاري فانه يدخل في كل آن مقطعا من النهر ثم يذهب ويدخل
آخر مع انها جارية واحدة بحسب الحس وكذا في النار المشتعلة من الدهن والفتيلة فانه في كل آن يدخل منهما شيء
في تلك النارية ويتصف بالصفة النورية ثم يذهب تلك الصفة بصيرورته هواء وهكذا شأن العالم باسره فانه
دائما من الحق الالهي فيفيض منها ويرجع اليها مصرع هر گونه تو پیدا شده جسم در تو شود نهان * پیدا و نهان
کش هم کار تو می بینم شی همست خلقی در خلق جدید است * اگر چه عدد عشر مدیدست * همیشه فیض مصطفی
حق تعالی شود دریای جهد اندر تجلی * ازان جانب ... ایجاد و گسست * وزینجانب بعد هر لحظه تبدیل **كلمة فيها اشارة**
الى وحدة الفعل امداد الحق وتجلياته واصل الى العالم في كل نفس وفي التحقيق الاتم ليس الا تجلي واحد يظهر له بحسب
القوابل ومراتبها واستعداداتها تعينات فيلحقه لذلك التعدد والنعوت المختلفة والاسماء والصفات لا ان
كلام في نفسه متعدد او وروده متجدد وانما التقدم والتأخر وغيرهما من احوال الممكن ... التجدد والتكرار
والتعدد والتغير ونحو ذلك كما كان في التعدد والاختلاف لامر اجل واعلى من ان ينحصر في اطلاق او تقييد او اسم
او صفة او نقصان او مزيد ولذا اقسم قوله سبحانه كل يوم هو في شأن انها شئون يبديها لا شئون يبتديها
والامر يجمع مع قوله جف القلم بما هو كائن وهذا التجلي الاحدي المشار اليه عبارة عن النور الوجودي الواصل
من الحق للممكنات بعد اتصافها بالوجود وقبله غير ذلك مما سواه فانما هو احكام الممكنات واثارها يتصل
بعضها ببعض حال الظهور بالتجلي الوجودي الوحداني المذكور ولما لم يكن للوجود ذاتا لسوى الحق بل مستفادا
من تجليه امتنع العالم في بقائه لا كاملا للامداد الوجودي الاحدي مع الآنات من دون فترة ولا انقطاع اذ لو انقطع
الامداد المذكور طرفة عين لفني العالم دفعة واحدة لان الحكم العدمي امر لازم للممكن والوجود عارض له من موجده
نظم از جود تو سرمایه و سود همه کس * در ظل وجود تو وجود همه کس * گر فیض تو یک لحظه بعالم نرسد
معلوم شود بود و نبود همه کس **كلمة فيها اشارة الى ... لا قائم بذاته الا هو** چیزی که بذات خود قائم

و در قیام خود بمحلی یا موضعی محتاج نباشد ذات حقیقت و لیس بقائها و لعدس و آنکه ازان نزد علما رسوم جوهر
خوانند و عالم شغل دانند فی الحقیقه موجود نیست بلکه آن امریست موهوم و ماهیتی است معدوم عالم
اول لا آخره از قبیل اعراضست و حقیقتش از بدایت وجود ندارد بلکه در آنی وجود معدوم میشود محتاج بعلت
بمحلی که در سبیل حلول بدان قائم باشد بلکه از اجزای حی باید که قائم بذات باشد تا سبب قیام آن گردد و آن
ذات حقیقت که قیوم همه اشیا است ما بتو قائم چو تو قائم بذات پس من و تو عارض ذات وجودیم پیکهای
مشکوة وجودیم و عرض جوهری لوجهی پس عرض موهوم است و لوجهی غیر جوهر در وجود متغایر بود و در ماهیت متحد
مگر در محلی که معیته بر متغایر شود که آنجا جوهری غیر است پس عرض شد هستی کان اجتماعیست عرض سوی
عدم بالذات ساعیست ❊ بهر جزئی ز کل کان نیست گردد ❊ کل اندر دم ز امکان نیست گردد ❊ جهانی
کلست و در هر طرفة العین ❊ عدم گردد و لا یبقی زمانین ❊ دگر باره شود پیدا جهانی ❊ بهر لحظه زمین و
آسمانی ❊ بهر ساعت جوانی این کهن پیر است ❊ بهر دم اندرو حشر و نشیر است ❊ درو چیزی دو ساعت
می نپاید ❊ در آن لحظه که میمیرد بزاید ❊ و لکن طامة الکبری نه اینست ❊ که این یوم العمل و آن یوم دین است
بلی از نفاذ فرمان قهرمان وحدت حضرت است که در تجلی ظهور آثار اسم بزرگوار ازظاهر هیچ چیز را
بهره از اثبات و قرار اصلا نیست جز زمان متعاقب موهوم لا اتصال که معنی بقای ملاحظه آن بصورتی
توان کرد و از دقایق الطاف الهی آنکه در اکثر کتب که با فضل رسل فرستاده بجهة هدایت و راهنمائی
خلایق از مجملوات لکلمات ادا فرموده و حال آنکه کلمات را در نسخه جامعه انسانی مطالب و معنی اسم
اعلا تصور لا عدم ثبات و استقرار چنان ظاهر است که اکثر را امکن دعوی و سکنی نیست تا از اطلاع
بران مطالب واله شده در آن حال طالب صادق دریابد که لا مالک ملک بقا جز واحد قهار نیست
مهرش آن کز غیر در وادی او دیارست ❊ اوست کز نور ظهورش منهمای دوان ❊ و آنچه جز نیست از سر
عالم بجز پیدا از نیست ❊ آنکه هستست و بود باشد بر تر از ادراکهاست ❊ و آنکه هستش مینمایند هیچ از پی اعتبار

هرچه نمایش بر پدید و تیره مدتها کمانند کی دیابند کی از ازل ربوبیت و قیومیت آفریننده و پرورنده او
شناختند و خود را الغلط نینداختما عندکم ینفد و ما عند الله باق زهی جواد مطلق غریب قدرتی که بحسب کرده
لحظات دهور و لمحات علی حسب تجلی آنات ما نیازمندان را خلعت وجود می بخشد و از صفت بقای خود
امداد نموده از فنا محفوظ و از بقا محظوظ میگرداند و یکدم اثر موجدی و خالقی او از ما منقطع
نیست و ما از وصول این اثر بی خبر و از افاضه این موهبت غافل اللهم و معا شکر نعمتک الی کما هی
کلمه فیها اشارة الی ان النبی و الوصی هما الواسطة فی وصول فیض الحق الی الخلق حق سبحانه تعالی
مدانسته دل انسان کامل که حلیه اوست تجلی میکند و عکس انوار تجلیات از آینه دل او بر عالم فائض میگردد
و بوصول آن فیض عالم باقی میماند و تا انسان کامل در عالم باقیست استعداد میکند از حق تجلیات ذاتیه و
رحمت رحمانیه و رحیمیه بواسطه و صعال که این موجودات مظاهر و محل استوا انهاست پس مادامی
استعداد وصال تجلیات محفوظ میماند مادام که این انسان کامل در وی هست پس معنی از معانی ازما نظر
بیرون نیاید مگر بحکم او و هیچ از ظاهر بباطن در نیاید مگر بامر او و اگرچه این کامل در حال علیه
بشریت نداند هو البرزخ بین البحرین والحاجز بین العالمین قال الصادق علیه السلم ان الصورة
الانسانیه اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع صور
العالمین و هی المختصر من العلوم فی اللوح المحفوظ و هی الشاهد علی کل غائب و هی الحجة علی کل جاحد
و هی الطریق المستقیم الی کل خیر و هی الصراط الممدود بین الجنة والنار و عنه علیه السلم انه اجعلونا اربابا
نؤب الیه ثم قولوا فی فضلنا ما شئتم و عن امیر المؤمنین صلوات الله علیه انه قال نزلونا عن الربوبیة
ثم قولوا فی فضلنا ما استطعتم فان البحر لا ینزف و سر الغیب لا یعرف و کلمة الله لا توصف و عنه علیه السلم نحن
الاسرار الله المودعة فی الهیاکل البشریة قال بعض العارفین لما رأیت الحمد بیده الحامدة نشئة ما کار
و نفعل فعلها فلا محمود غیر یس استشرق و استفضات و استنارت بنوره فاظاهرها الا کوان

علیها ... [illegible] الله والناس ... لما و قال ... [illegible]

كلمة فيها اشارة الى ان المقصود الاقصى من الخلق وجود الانسان الكامل الغاية القصوى من ايجاد العالم

والمقصود الاقصى من خلق بني آدم ليس الا وجود خليفة الله في ارضه والعالم الرباني في عباده والامام العالم
بامره وهو الثمرة العليا واللباب الاصفى من شجرة الكون المشتملة على الدنيا والعقبى وليس الاولياء الا
من فضالة سائر الاكوان الحاجة اليها ولولا لاهلك كل قابل بالسخرة كما قال سبحانه خلقت الاشياء لاجلك
وخلقتك لاجلي وقال بعد لولاك لما خلقت الافلاك وعن النبي صلعم يا علي لولا نحن ما خلق الله آدم
ولا حوا ولا الجنة ولا النار ولا السماء ولا الارض مع غرض تو بی ز وجود هر جهان ورنه لما تكون
في الكون كان بی لولاک ولهذا امر الله سبحانه الملائكة بالسجود لادم قال تعالى واذ قال ربك للملائكة اني
جاعل في الارض خليفة وايات وقال فاذا سويته ونفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين فسجد الملائكة
كلهم اجمعون الا ابليس مو ارشاد باد شاه مسجود حق بلي ملک بدرگه وی ای لوای جهان فجعل
المخلوقات العالية والسافلة كلها مسخرة للانسان مطيعة اياه كما قال سبحانه وسخر لكم الليل والنهار و
الشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره وما ذرا لكم في الارض مختلفا الوانه وهو الذي سخر لكم البحر لتاكلوا منه
لحما طريا وتستخرجوا منه حلية تلبسونها فاشار الى تسخير الكواكب والحيوانات والنباتات والجمادات
ثم اجمل وقال وسخر لكم ما في السماوات وما في الارض وقال وسخر لكم ما في الارض جميعا فكان غرض [illegible]
للانسان الكامل والكامل للكامل كما قال سبحانه مم تا رار روی دل سوی منست سر لطف روی
بروی منست نظر لطف بر کجا فکند کو چشم او بسوی منست باده کهنه در کدوی منست مستی
حق ار سبوی منست همه دریا اگر شود رحمی کمترین قطره از کدوی منست ماه با مهر منزلی دو زرد مهر هم
گرم جستجوی منست بهر من میرود سپهر برین گر خشی هم شمار کوی منست نفس کلی و عقل اول را
گردشی اسیا بجوی منست عشق مشاطه است حسن مرا کون آینه دار روی منست نفس کو با تو گشت
در دو هم طبع اسم راه رفت و روی منست پاسبانست عقل بر در من و هم مسکین گدای کوی منست

هرچه

هرچه چون بهر بود محتاج کرمحبوب کرعدو منست هست جو کان عشق در دستم هم تو و هم حصار کوی منست
بهر من ساختند بهشت بلاشت نار هم کار شست و شوی منست کون را در الحقیقه جمله مهم روی هر دو جهان بسوی منست
کارم حسن وحور او دائم کار او در جستجوی منست بحثم لعکس روی اوست مدام نخس سرلعکس منست
هر کجا قصه و اشوبیست شرح احوال تو بتوی منست ناله کو رحسته شنوی ان صدا ز نای و گلوی
هر حدیثی کز نوی دارد کند تو بعد ان کو لعکس منست انظر الى الكائنات العنصرية كيف سلكت سبيل
العالم الاشارة وتوجهت شطر كعبة جلال الحق فيها ايات بينات فمن صورة الاجسام العنصرية البعيدة
الشبه بالعقلاء لطف لطف بعد لطفها سير السير اوحو اليهم حال الجمادات وفيها ودرجات النبات والحيوان
وقطعها كلها السعدة ودخولها في الة دعا ملطا لعه سلوله دخول الناس في دين الله افواجا و
ذلك لكونها مفطورة على خدمة الانسان وسجدة ادم وكرا اليه طلبا وشوقا وتعبدا الدين الله طوعا
كرها مجمع الكمالات فهو الانسان متحرك اليه وليس فيه تبديل لكلمات الله فاقم وجهك للدين حنيفا فطرة
الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم فمعاد العالم هو ذات الانسان الى
الصورة الالهية ومفاتيح عالمه ومقاليد ملكه تفتح ابواب السماء والارض بالرحمة والمغفرة والحكمة
والموعظة مم بنده او من او خدای منست من برای وی او برای منست مقصد اصلی نداء كن
سایر خلق حمل صدای منست میروم بر براق عشق سوار ای سپهر برین ورای منست پیشوا و امام
قافله ام همه خلق در قفای منست آفتاب سپهر امر منم خلق النور از ضیای منست فلک از های و
هوی من در رقص در ملک شرهای های منست هر چه در عالم کبر بود همه در جبه ردای منست اوج
اگر کلاه کج خورد همه در سایه لوای منست زیر این تنگ تنه خانه من عرصه لامکان سرای منست
غرت افکنده است بر خاکم صدر ایوان عرش جای منست سر پرواز لامکان ادم گره موج بند

لما عرة الاتقدام
ومعاد الانسان م

یا رحمت کلمه فیها اشاره الی ان خراب الدنیا انما هو بخلوه عن الخلیفة لما کان المقصود من ایجاد العالم وجود القائم

الانسان الکامل العالم و الامام العادل القائم الذی هو خلیفة الله فی ارضه کان المطلوب من تسویة جسد

النفس الناطقة وجب ان تخرب الدنیا بانتقال هذا الانسان عنها کما ان الجسد یبلی و یفنی بمفارقة النفس الناطقة

عنه قال الحق نعم لا یتجلی علی العالم الدنیوی الا بواسطته فعند فنائه ینقطع عنه الامداد الموجب لبقاء

وجوده و کمالاته فتتعطل الدنیا بانتقاله و یخرج ما کان فیها من المعانی و الکمالات الی الاخرة فعند ذلک انشقت

السماء و کورت الشمس و انکدرت النجوم و انتثرت الکواکب و سیرت الجبال و زلزلت الارض و وقعت

الواقعة و قامت القیامة مصرع الف قامتم چو برخرد تا شود ظاهر الخ حرمت بت رشتی شود آسمان

ز تنگی جا ریزد انجم که روز طوفان بت خوش چو داغ عشق او درهم اندوم قامت انگه ار فروزی منت

قال امیر المؤمنین علیه السلام لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر مشهور و اما خائف مغمور و قال الباقر علیه السلام لولا

ما فی الارض منا لساخت باهلها و قال الکاظم علیه السلام لو ان الامام رفع من الارض ساعة لماجت باهلها کما یموج

البحر باهله و قال الصادق علیه السلام لو بقیت الارض بغیر امام ساعة لساخت و قال الرضا علیه السلام لو خلت الارض

ساعة طرفة عین من حجة لساخت باهلها رواها کلها فی الکافی کلمه فیها اشاره الی ان عماره

الاخرة انما هی بحصول العالم فیها تا دام که عالم خلیفه در دنیا بود عالم خلقت محفوظ و خزائن الهی مضبوط

باشد و چون از این عالم منتقل شود بان عالم و از دنیا مفارقت کند و مقیم دار آخرت گردد و در افراد

انسان کسی نماند که متصف بکمالات الهیه شود تا قائم مقام او گردد و حق هم او را خزینه دار خزائن

خود سازد هر چه در خزائن دنیا باشد از کمالات و معانی از خزینه بیرون ریزد و این معنی موجب

لاحق گردد و آنچه در خزائن آخرت است و کار خزانه داری و خلافت با آخرت افتد هر چه درین سرا بود

جمله از ان ما بود آمده ام که مال خود جمع کنم و ببرم پس تجلیات الهیه اهل آخرت را بواسطه

الثانی

آن کمالات شده و معانی منفصله از آنها از مرتبه و مقام جمعیت او موجود شود و کمالات او را در آن نشأه قیاس بکمالات

این نشأه نمیتوان کرد او را بی پس لنعم الآخرة علی نعم الدنیا و قد جاء فی الخبر ان الرحمة مائة جزء منها لاهل الدنیا

واحد و تسعة و تسعون لاهل الآخرة کلمه فیها اشاره الی ان دار الوجود و الکمال دائمة ابدیة فیض وجود فیض دائم

هر قابلی که بصفت وجود متصف شد واجب الوجود گشت بوجود حق دائم پس عدم بر وی طاری نشود اما تعینات

و ظهورات و نشآت بر وی طاری میشود و این مخالف آنکه کل من علیها فان نیست زیرا که متعلق فنا تعین است

نه متعین پس وجود متعین بعد از زوال تعین ظهور میکند در تعینی دیگر اعم از آنکه برزخی بود یا حشری یا جنانی یا

جهنمی و این تجلیات و ظهورات الی ابد الابدین و هکذا [illegible] دائم بالحق الدائم الباقی و اذا الممکنات کلها تتحول

الحق و اسمائه و انما وقع علیها اسم الغیر بواسطة التعین و الاحتجاب و التمام بوصولها الی العین و بعد الاتصاف بالوجود العینی

صار واجبا بالغیر لا ینعدم ابدا و اما [illegible] العوالم و طریان الصور علیه فی حدوث النبوة الکرم صلعم

و اما منقول من دار الدنیا الی دار الآخرة [illegible] و ظهرت الصور فیها [illegible] فی صورة الروحانیة البرزخیة

و المثالیة او الحشریة غلبت الروح علی الصورة النورانیة علی الظلمة و اضمحلت [illegible] الانوار و المعانی فی الملک الصور

الاخرویة فیبطن هناک ما ظهر هنا و یظهر ما بطن هنا و هو جامع بین احکام ما بطن کان و ظهر و ما نتج من هذا البطون و الظهور

و الجمع و الترکیب فیکون [illegible] علی [illegible] النشأة الاخرویة حافظ للعالم لا بد منه [illegible] انداز بکلی

خبر [illegible] شاد دل در هوای عشق [illegible] شوند [illegible] شوند [illegible] در بهشت

جانها خود میپرس و اگر جان کرد از آنها خود میپرس کلمه فیها اشاره الی عدد اصول النشآت اصول النشآت

و البدو علیه روحانیة و خیالیة مثالیة و حسیة جسمانیة و نشأة کل منها بوسیلة علوم الانسان و اعماله و اما نشأة العود علیه اثر

[illegible] و لکل منها [illegible] الوجود [illegible] و کان الوجود [illegible]

[illegible] من السلسلتین [illegible] الوجود [illegible]

هي صادرة من مفاعيل لـ[illegible] انه لا يتجلى في صورة مرتين وقد شبهوا الامثال السيلين (؟) الدوارة شعارا الى الحركة الناسية رجوعه العطافية
لا تبعات (؟) في المعهود على الدنيا بعينها هي الحنة التي خرج عنها ابونا ادم وزوجه لخطيئتهما وهي موطن العهود واخذ الميثاق
من الذرية ومحل الملكة الموتى (؟) والمدن كلاً في مقامهم والمتاخرة عنها هي الجنة التي وعد المتقون من الشاعر واصحاب اليمين
والتي يخرج من وحي حركة اليها وهي دار سعادة ونعيم وجلال واكرام وحيوة سرمدية والمهالشان (؟) العقول وكونها محل
العلويات لها لتعمير (؟) ابدان وعليها يتغالي النفوس بعد ذلك فليتنافس المتنافسون وبازاء الدنيا في الحدود هي جهنم التي وعد
للاشقياء وهي شر محض وباطل بحت وجهل محض وحيات فيه لشقاوة ونقمة وهو لم وجسر الى الموت الحيوان فيها ولا يحيى
واما الدنيا فهي محل كثرة التلك المتاخرة عنها والمادة وجود ادنى من عالم الكون والفساد وفيها خير وشر وحق وباطل وعلم
وجهل ولذة والم الى غير ذلك من المتقابلات يموت الحيوان فيها ويحيى بها الحدود يحشر من عالمي الثواب والعقاب ليس بعدا
خالص ولا نعيم خالص بل ابدان تعز (؟) لا يها لم تخلق لو انها بل لنكون سبيلا الى تحصيل الاخرى ومتعا اليها وبلغة اليها فلا بد من
انقطاعها ومصيرها الى البوار بعد تميز حقها من باطلها وطيبها من خبيثها ورجوع كل الى معدنه ليميز الله الخبيث من الطيب ويجعل
الخبيث بعضه على بعض فيركمه جميعا فيجعله في جهنم والاخرة باقية ابدا ابقاء بارئها وقيومها الا انها حلقت لذاتها لا لشيء اخر فهي

محل الاقامة ودار القرار كما في التنزيل انما هذه الحيوة الدنيا متاع وان الاخرة هي دار القرار **كلمة فيها اشارة الى البرزخ و**
نفخ الصور البرزخ هي الحالة التي تكون بين الموت والبعث ومدة البرزخ الى يوم يبعثون وهي مدة يضمحل فيها هذا الجسد
المحسوس الى وقت العصر (؟) ويكون الروح في هذه المدة في بدنها المثالي الذي يرى الانسان نفسه فيه في النوم النوع اخ الموت
انه يتوفى الانفس حين موتها والتي لم تمت في منامها وروى في الكافي باسناده عن ابي الحسن الكاظم ع انه قال في قصة لمذكى
المعاد من ايام الماضية فاصدرت امة منه الاحلام ولم يكن قبل ذلك فاتوا نبيهم واخبروه بما راوا وما انكروا من ذلك فقال
ان الله عز وجل اراد ان يحتج عليكم بهذا بهذا الكون اما واحكم اذا متم وان بليت ابدانكم تصير الارواح الى عقاب حتى يبعث الله

من ابدان وباسناده الصحيح عن الصادق ع انه يلبس روحه في ارواح المومنين في حواصل طير ولكن في ابدان كابدانهم ودر الي

بصر حول العرش فقال المومن اكرم على الله من ان يجعل روحه في حواصل طير

اقول

ادوي عليه السلام فاذا قبضه الله صيره تلك الروح في قالب كقالبه في الدنيا فياكلون ويشربون فاذا قدم عليهم القادم عرفوه بتلك
الصورة التي كانت في الدنيا وهذا البدن هو البدن الذي تعرف فيه الروح اولا في هذه النشاة وهو متوسط في هذا البدن
المحسوس لانه مع الروح كان وحيوته كحيوة الروح وانه بل هو عين الروح في اكثر الناس وهو متولد من هذه الاجسام التي
هي الحال هو من حوائج ارحنا (؟) واغمامنها او ما كان منها وهذا البدن العنصري بمنزلة القشر وغلاف لهم **ص** كو مرا
بحر زحشر حسد برق ارمنع لنشو کنعام ادتوا کمیت ستر دید **ع** این جان و تن که هست شمشیر و غلاف **ش** ازور
بود غلاف ارجوهر تیغ **ع** فعن البرزخ بعد اللذات والالام التي يستحبها الصور الحاصلة من العلم والعمل في الخير والشر
والضعيف (؟) وبحكمه ذاته حالها في هذه المدة كحال النطفة في الرحم والبذر في الارض حتى ينبت ويثمر ويحصل عليه اطوار الثاني
الى ان تولد يوم القيمة بالنفخ الاسرافيلية ويخرج من صفقه ويخرج من الهيات المحيطة كما تخرج الحصى من الزوار المكنى
لترك طبعا عن طين فالموت ابتداء البعث وروى في الكافي عن الصادق ع انه سئل عن الميت هل يبلى جسده قال
نعم حتى لا يبقى له لحم ولا عظم الا الطينة التي خلق منها فانها لا تبلى تبقى في القبر مستديرة حتى يخلق منها كما خلق اول
مرة واستدارتها عبارة عن عدم استعدادها حال الاتصاف الدوران بعد الحركة والنفخ يحيى بتحديد بعد سطوع النار ونفخ
لشعلها ونفخ في الصور فصعق من في السموات ومن في الارض الا من شاء الله ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون والنفخ
من قبل اسرافيل لا يكون الا احياء وافاضة للروح لكن ان الحيوة في نشاة عالية يلزمها الموت عن نشاة سافلة **مصرع**
یابم حیوة تازه ز هر جانی شنوی گر صد هزار بار بمیرم ز راه تو **مع** از جمادی مردم و نامی شدم **ع** وز نما مردم ز حیوان
سر زدم **ع** مردم از حیوانی و ادم شدم **ع** پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم **ع** حملهٔ دیگر بمیرم از بشر **ع** تا برآرم
از ملائک بال و پر **ع** از ملک هم بایدم جستن ز جو **ع** کل شیء هالک الا وجهه **ع** بار دیگر از ملک قربان شوم **ع** آنچه اندر
وهم ناید آن شوم **ع** پس عدم گردم عدم چون ارغنون **ع** گویدم کانا الیه راجعون **ع** فالنفخة الاولى تميت الاحياء
وتحيي الارواح والثانية تقوم فيما يحيى لا بد وانها فاذا هم قيام ينظرون واشرقت الارض بنور ربها

والعلوم فعلم الحق وان كانت واحدة لاحاطة بجميع ما سواه لكنها بالنسبة الى تجلياته المتعددة بحسب تعدد الاشياء
كالمرايا من صور شتى وتارات المتعددة بهنا ارتباط ساعة واحدة تعالى الله الذي ... الا واحدة ما خلقكم و
لا بعثكم الا كنفس واحدة **كلمة فيها اشارة الى صحائف الاعمال** كل ما يدركه الانسان بحواسه يرتفع منه
اثر الى روحه ويجتمع في صحيفة ذاته وخزانة مدركاته وكذلك كل مثقال ذرة من خير او شر يعمله يرى اثره مكتوبا
ثمة وسيما ما رسخت بسببه الهيئات وتأكدت الصفات وصار خلقا وملكة فان ذلك مما يوجب خلود الثواب و
العقاب فكل انسان يرى صحيفة اعماله وهو كتاب منطو اليوم عن مشاهدة الابصار وانما ينكشف بالموت ويقع
ما اورده الشواغل الحسية المعبر عنه بقوله واذا الصحف نشرت فاذا جاء وقت ذلك وهو يوم تبلى السرائر صار
الغيب شهادة والسر علانية والخبر عيانا فيقال لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك
اليوم حديد هذا كتابنا ينطق عليكم بالحق انا كنا نستنسخ ما كنتم تعملون ومن كان من علم حاسب نفسه فاذا
وقع بصره على ذلك وانتقش في صحيفة باطنه وصحيفة تقول ما لهذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها
ثم ان كان من اهل السعادة واصحاب اليمين كانت معلوماته امورا قدسية واعماله صالحة فقد اوتي كتابه بيمينه من جهة
عليين لان كتاب الابرار لفي عليين وما ادراك ما عليون كتاب مرقوم يشهده المقربون وذلك لان كتابه من جنس الالواح
العالية والصحف الكريمة المرفوعة المطهرة بايدي سفرة كرام بررة فيلقى عليه سرور العرض كما قال سبحانه فاما من اوتي
كتابه بيمينه فيقول هاؤم اقرءوا كتابيه الى قوله في الايام الخالية ومن كان من الاشقياء المردودين وكانت معلوماته
مقصورة على الجسمانيات واعماله خبيثة فقد اوتي كتابه بشماله من جهة سجين لان كتاب الفجار لفي سجين وما ادراك ما سجين
كتاب مرقوم ويل يومئذ للمكذبين وذلك لان كتابه من جنس الاوراق السفلية والصحائف الحسية القابلة للاحتراق
فلا جرم يعذب بالنار كما قال سبحانه واما من اوتي كتابه بشماله فيقول يا ليتني لم اوت كتابيه ولم ادر ما حسابيه
الى قوله لا ياكله الا الخاطئون واما من اوتي كتابه وراء ظهره فهم الذين اوتوا الكتاب فنبذوه وراء ظهورهم

واشتروا به ثمنا قليلا فقيل لهم ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا فانه حيث نبذوه وراء ظهورهم انه ظن ان لن يحور فسوف يدعو
ثبورا ويصلى سعيرا **كلمة فيها اشارة الى الميزان** ميزان كل شيء هو المعيار الذي يعرف به قدر ذلك الشيء فميزان الناس ليوم
القيمة ما يوزن به قدر كل انسان وقيمته على حسب عقائده واخلاقه واعماله لتجزى كل نفس بما كسبت وليس ذلك الا الانبياء و
الكاملون اذ بهم وباتباع آثارهم وترك ذلك والقرب منهم والبعد عنهم يعرف مقدار الناس وقدر حسناتهم
وسيئاتهم فميزان كل امة هو نبي تلك الامة ووصي نبيها والشريعة التي اتى بها فمن ثقلت موازينه فاولئك هم المفلحون
ومن خفت موازينه فاولئك الذين خسروا انفسهم روى الصدوق رحمه الله باسناده عن هشام بن سالم قال سألت
ابا عبد الله عليه السلم عن قول الله عز وجل ونضع الموازين القسط ليوم القيمة فلا تظلم نفس شيئا قال هم الانبياء
والاوصياء وفي رواية اخرى عنهم عليهم السلم نحن الموازين القسط **كلمة فيها اشارة الى الصراط** لما كان الانسان
من اول حدوثه الى منتهى عمره انتقالات جبلية وحركات طبيعية شديدة لا يزال ينتقل من صورة الى صورة
حتى يتصل بالعالم العقلي ويلحق بالملأ الاعلى ان ساعده التوفيق وكان من الكاملين او باصحاب اليمين ان كان
من المتوسطين او يحشر مع الشياطين والحشرات في عالم الظلمات ان ولاه الطبع او الشيطان وقارنه الخذلان و
هذا هو الصراط وسمي منه ما اذا سلكه اوصله الى الجنة وهو ما يشتمل عليه الشرع وانك لتهدي الى صراط مستقيم
صراط الله وهو صراط التوحيد والمعرفة والتوسط بين الاضداد في الاخلاق والتزام صوالح الاعمال وبالجملة صورة
الهدى الذي انشاه المؤمن لنفسه ما دام في عالم الطبيعة بهواه من الشهوات واصدق السيف مظلم لا يهتدي اليه الا
من جعل الله له نورا يمشي به في الناس يسعى الناس عليه على قدر انوارهم روى الصدوق في كتاب معاني الاخبار
باسناده عن الصادق عليه السلم انه سئل عن الصراط فقال هو الطريق الى معرفة الله عز وجل وهما صراطان صراط في
الدنيا وصراط في الآخرة فاما الصراط الذي في الدنيا فهو الامام المفترض الطاعة من عرفه في الدنيا واقتدى بهداه
مر على الصراط الذي هو جسر جهنم في الآخرة ومن لم يعرفه في الدنيا زلت قدمه عن الصراط في الآخرة فتردى في نار

جهنم وبإسناده عنه عليه السلام قال الصراط المستقيم أمير المؤمنين عليه السلام وفي بصائر الدرجات عن الصادق عليه السلام أنه سئل عن
قول الله عز وجل هذا صراط علي مستقيم فاتبعوه قال هو والله علي هو والله الصراط والميزان وفي تفسير أبي محمد العسكري ع
الصراط المستقيم صراطان صراط في الدنيا وصراط في الآخرة فأما الطريق المستقيم في الدنيا فهو ما قصر عن الغلو وارتفع عن
التقصير واستقام فلم يعدل إلى شيء من الباطل والطريق الآخر طريق المؤمنين إلى الجنة وهو مستقيم لا يعدلون عن الجنة إلى النار
ولا إلى غير النار سوى الجنة وقد مضى في كلام الصادق عليه السلام الصورة الإنسانية هي الطريق المستقيم إلى كل خير والجسر الممدود
بين الجنة والنار فالصراط والمار عليه شيء واحد في كل خطوة يضع قدمه على رأسه يمشي على قدميه حتى يقطع المسافة
إلى الله وإلى الله المصير **كلمة فيها إشارة إلى الجنة ومبدأ الشوق** الجنة جنتان جنة روحانية للنفوس وهي العالم العقلي
بما هو مشتمل على هذه النشأة الدنيوية على ما يحصل منه في سلسلة العود وهي ما اشتمل على العلوم الحقة والمعارف والمعاني كما
بحث قال المعرفة في هذه الدنيا بذر المشاهدة في الآخرة واللذة الكاملة موقوفة على المشاهدة في دار الوجود لذة كما أن
الذوق العارف السري كما قال ... العقول العاقلة من العلم إنما هي ملكة وكتبه ورسله إذا صارت مشاهدة للمعنى كانت
لها لذة لا يدرك بالوصف كنهها ولهذا ورد في الحديث لا يعلمها إلا الله ... وفي الكافي بإسناده عن الصادق ع
أنه قال لو يعلم الناس ما في فضل معرفة الله تعالى ما مدوا أعينهم إلى ما متع به الأعداء من زهرة الحياة الدنيا ونعيمها
وكانت دنياهم أقل عندهم مما يطؤونه بأرجلهم ولنعموا بمعرفة الله عز وجل وتلذذوا بها تلذذ من لم يزل في روضات الجنات
مع أولياء الله وفي بصائر الدرجات عن نضر بن سويد قال سألت أبا عبد الله عليه السلام عن قول الله عز وجل وظل ممدود وماء
مسكوب وفاكهة كثيرة لا مقطوعة ولا ممنوعة قال يا نصر والله ليس حيث يذهب الناس إنما هو العالم وما يخرج منه وجنة
محسوسة لأصحاب اليمين وهي العالم الخيالي المتجسم بما هو مشتهاه فإنها في الآخرة تتجسم بصور محسوسة للقاهرة
تجسده وهي إنما تنشأ من الأخلاق الفاضلة ومن الأقوال الصادقة ومن الأعمال الصالحة بأنواع النعم الملائمة المحسوسة
بها الصور الملذة من الحور والقصور والغلمان واللؤلؤ والمرجان وغير ذلك فإن المعاني تتصور على ذلك ولكنها مادية

في هذه النشأة لا تترتب عليها آثارها لضعفها وشغلها بالمحسوسات فإذا مات وصفت من الشواغل واتحدت
الصور كلها في قوة واحدة هي المتخيلة وصارت عينا باصرة للنفس يرى بها ما لا العين الحسية بل ملك الخطرات بالإدراك التي
يميل إلى النفس الأولى ويجب ... أنه إلى الوجد بحيث يراه ... بمحسوس به حاسا قويا لا ... ورد في الحديث
القدسي يا ابن آدم خلقتك للبقاء وأنا حي لا أموت أطعني فيما أمرتك أجعلك مثلي إذا قلت للشيء كن فيكون وفي رواية
أخرى قال النبي صلى الله عليه وآله ولا أعلم أهل الجنة لشيء إلا أن يكون **كلمة فيها إشارة إلى النار ومبدأ الشرور** النار
إنما نار معقولة يطلع على الأفئدة أعدت للمنكرين والمكذبين ونار محسوسة تحرق الأبدان أعدت للكافرين
وكلتاهما إنما تنشأ في العالم الخيالي المتجسم إحداهما وهي المعقولة إنما تنشأ فيه نتيجة عالم العقل بعد فقدان المعارف
والكمالات العقلية إما بإنكارها وجحودها أو بما لم ... بعد إدراكها والشوق بحسب حصول أضدادها من الجهل المركب
بعد القوة الهيولانية بحصول فعلية الشيطنة ... الاعوجاج ورسوخ العقائد الباطلة في الوهم والعقد ولم
حيث لا يطعم الشقاوة ليس ... الشر إلا الاشتياق إليه وعدم الوصول ونفس الألم الواقع عليها كما أن اللذة
العقلية ومقابلها إنما يترجح ... العدم والعدم إنما يعرف بما لوجود وأما المعرض بحسب الغير فإن
الألم بسببه بمنزلة الموت والزمانة ... الأعضاء عند شعوره بها وكلاهما مشتركان في عدم الإحساس ... ولا
إن البلاء به أدنى من ... عظيم ولا يدرك الألم والنار الأخرى وهي المحسوسة إنما تنشأ
في عالم المتجسم بسبب هذه النشأة الدنيوية بسبب فعل ما يتبعها من حصول اللذة والمتعلق به من خلاف الحق
ارتكاب الأعمال السيئة والأقوال الكاذبة والأخلاق الرديئة فإن النفس بسبب ذلك تتصور في عالمها صورا مؤذية مناسبة
لها من الحيات والعقارب والسموم والحموم وغيرها فتتأذى بها ولا تقدر على عدم مشاهدتها كما أنها إذا أصابتها مصيبة
في الدنيا فكلما تخطر ببالها تغتم وتتأذى ولا تمكنها عدم الخطرة ولكنها في الدنيا تغفل عنها أحيانا بسبب
الشواغل بخلاف الآخرة فإنها لا تغفل عنها لعدم الشواغل وصفاء المحل وقوته وصيرورة القوى كلها قوة
واحدة إلا أن هذه الهيئات لما كانت غريبة عن جوهر النفس وكذا إنما يلزمها ملابستها إن زوال من ... هذه الدهر

متفاوته حسب تفاوت العلائق في رسوخها وضعفها وكثرتها وقلتها اثم الله فيسمح من النار في تلبيه مقدار
من الزمان فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره بل انه لا يغفر ان يشرك به ويغفر
ما دون ذلك لمن يشاء وفي اعتقادات الصدوق رحمه الله روي انه لا يصيب احدا من اهل التوحيد الم في النار
وانما يصيبهم الالام عند الخروج منها فتكون تلك الالام جزاء بما كسبت ايديهم وما الله بظلام للعبيد وباسناده
عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله والذي بعثني بالحق بشيرا لا يعذب الله بالنار موحدا
ابدا وان اهل التوحيد ليشفعون فيشفعون وفي كتاب التمحيص عن امير المؤمنين قال ان شيعتنا احد تعارف
امرا ابتلاه ربه فيمرض حتى تبلى بلية تمحص بها ذنوبه اما في ماله او ولده واما في نفسه حتى يلقى الله مجتبا
ماله من ذنب وانه ليبقى عليه الشيء من ذنوبه فيشدد عليه عند موته فتمحص ذنوبه وفيه عن عبد الله بن سنان قال سمعت ابا
عبد الله عليه السلام يقول ان المؤمن من يمسخ الله في ارضه وهي حط الموعظة من النار وعن عمر بن زيد قال قلت لابي عبد الله
عليه السلم اني سمعتك وانت تقول كل شيعتنا في الجنة على ما كان منهم قال صدقتك كلهم والله في الجنة
قال قلت جعلت فداك ان الذنوب كثيرة كبار فقال اما في القيامة فكلكم في الجنة بشفاعة النبي المطاع او وصي
النبي ولكني والله اتخوف عليكم في البرزخ قلت وما البرزخ قال القبر حين موته الى يوم القيمة **كلمة بها تجمع**
بين فطرة الكل على التوحيد وبين ضلال بعضهم ارواح بحسب فطرة اصليه قابل توحيد وطالب
راه راست بودند چنانچه در اول كه ملوث بالواث ومحتجب بحجب نگشته بودند چون خطاب رسيد كه
الست بربكم جمله از سر صفاء اصلي بلي كفتند واين چون محض بعض دون بعض نبود دليل حديث
كل مولود يولد على الفطره پس ضلال كه ايشان را بود عارضي استعداد تعيني ايشان گشته بود نه
عارض استعداد ذاتي اصلي حقاني وچون غواشي طبيعت ازو وكدورت حجب ظلمانيه كه مناسب
استعداد تعيني بود او را محتجب گردانيد ضلال عارض آن ارواح گشت ولي ضلال عارضي طالب عارضي
شدن غضب گشت پس هم ضلال عارضي بود وهم غضب ورضا وحسب بحكم سبقت رحمتي غضبي ذاتي

باشند

باشند والعرضي يزول والذاتي لا يزول پس مآل همه بر حسب سابقه باشد در رحمت وسعت كل شيء **مو**
ملت اول بجا از دل رود ؛ مهر اول كي ز دل بيرون شود ؛ در سفر گر روم بيني ور ختن ؛ از دل
نوكي رود حب الوطن ؛ ما هم از بستان اين چمن بوده ايم ؛ عاشقان در كوي بوده ايم ؛ تا فتاده مهر او
بر سر ما ؛ عشق او در جان ما كارنده ؛ اب رحمت خورده ايم اندر بهار ؛ روز نيكو ديده ايم از روزگار
ني كه ما را دست وصلش كاشته ؛ از عدم ما را نه او برداشته ؛ از لب گردون نوازش ديده ايم
در گلستان رضا گرديده ايم ؛ بر سر ما دست رحمت مي نهاد ؛ چشمهاي لطف را ما برگشاد ؛ در
طفوليت كه بودم شير خوار ؛ كاهوارم را كه جنبانيد او ؛ از كه خوردم شير غير شير او ؛ كه مرا پرورد
جز تدبير او ؛ خوي كان با شير رفت اندر وجود ؛ كي توان از زمردم واكشود ؛ گر عتابي كرد دريا
كرم ؛ بسته كي گردند درهاي كرم ؛ اصل نقدش لطف وداد وبخشش است ؛ قهر بر وي چون غباري
از غش است ؛ از براي لطف عالم را بساخت ؛ ذره ها را آفتاب او نواخت ؛ فرقت از
قهرش اگر آبستن است ؛ بهر قدر وصل او دانستن است ؛ تا دهد جان را فراقش گوشمال ؛ دل بداند قدر
ايام وصال ؛ گفت پيغمبر كه حق فرموده است ؛ قصد من از خلق احسان بوده است ؛ آفريدم تا ز من سودي
كنند ؛ تا ز شهدم دست آلودي كنند ؛ نه براي آنكه من سودي كنم ؛ وز برهنه من قبايي بركنم ؛ چند
روزي كه ز پيشم رانده است ؛ چشم من در روي خوبش مانده است ؛ كز چنان روي چنين قهر اي عجب
هر كسي مشغول گشته در سبب ؛ من سبب را ننگرم كان حادث است ؛ زانكه حادث حادثي را باعث است
لطف سابق را نظاره ميكنم ؛ هر چه آن حادث دوپاره ميكنم ؛ آن يكي بازي كه من بد با حشمتم
خويشتن را در بلا انداختم ؛ در بلا هم ميچشم لذات او ؛ مات اويم مات اويم مات او ؛ **كلمة فيها**
اشاره الى ان الكمل المحبوبات انبياء واوصياء ذوه الاثنا عشر صلوات الله عليهم
اصل الست ؛ ومعاد ومبدا جملة خلايق حضرت حقيقة الحقايق است واين حقيقه محمدي ونور احمدي است

که صورت حضرت احدی است جامع جمیع کمالات الهی و کیانی و واضع میزان همه مراتب
اعتدالات ملکی و حیوانی و انسانی است عالم و عالمیان صور و اجزای تفصیل او و آدم و آدمیان
مسخر برای تکمیل او و الیه الاشاره بقوله صلی الله علیه و آله و سلم انا سید ولد آدم و بقوله آدم و من دونه
تحت لوائی لا آنچه اول شد پدید از جیب غیب بود نور جان او بی شک و ریب بعد از آن
نور مطلق زد علم گشت عرش و کرسی و لوح و قلم یک علم از نور پاکش عالم است یک علم ذریت
آدم است نور احمد اصل موجودات بود ذات او چون معطی هر ذات بود واجب آمد چون
هر دو جهانش دعوت دارین نهانش میان او و میان حق سلطانه هیچ واسطه
چنانکه فهو اول ما خلق الله روحی او نوری و مقصود از همه افعال اوست که لولاک لما خلقت
الافلاک و تخصیص آن حضرت بی شک از برای آنست که او اکمل اولین و آخرین است و اگر معطی
اهل معروف تامه کامله از انبیا و اولیا و ائمه هدی صلوات الله علیهم محمول بر جناب او از وسائط
فیض لم یزل اند خصوصا اوصیا اثنا عشر آن حضرت که بعد از و افضل خلائق اند و اکمل خلایق عقد
و خصوصا امیر المؤمنین سید الموحدین و مطلوب الکاملین و یعسوب الواصلین خورشید سپهر امامت
و سلطان سریر کرامت واقف معارج لاهوت عارف مدارج ناسوت منبع علوم هر مجمع فنون
مجاهده مظهر انوار جبروت مصدر آثار جبروت فاتحه کتاب ولایت خاتمه مصحف وصایت مرکز
دایره سیادت قطب فلک سعادت شمع انجمن فصاحت سرو چمن صباحت قاضی محکمه قضا
و قدر صاحب راز سید البشر اعنی اسماء و صفات الهی اول مرتبه خلافت و باشد مخصوص بنفس
من کنت مولاه فعلی مولاه مخصوص بنفس التحیة و اکرم الله ابنه و سلام الله علیه و علی ما انتسب الیه و المروی
الیه روی ابن المغازلی الشافعی فی کتاب المناقب عن سلمان قال سمعت حبیبی المصطفی محمد صلی الله
یقول کنت انا و علی نورا بین یدی الله عز و جل مطیعا یسبح الله ذلک النور و یقدسه قبل ان یخلق آدم

باربعة

باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم رکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی شیء واحد حتی افترقا فی صلب عبد المطلب
فجزء انا و جزء علی و کذا روی احمد بن حنبل فی مسنده و ابن ابی الکبیر فی کتاب الفردوس و فی منهج التحقیق عن ابن عباس
روی عن جابر بن عبد الله الانصاری قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول ان الله عز و جل خلقنی و خلق
علیا و فاطمة و الحسن و الحسین من نور واحد فعصر ذلک النور عصرة فخرج منه شیعتنا فسبحنا فسبحوا و قدسنا فقدسوا و
هللنا فهللوا و مجدنا فمجدوا و وحدنا فوحدوا ثم خلق الله السموات و الارض و خلق الملائکة فمکثت الملائکة مائة عام لا تعرف
تسبیحا و لا تقدیسا فسبحنا فسبحت شیعتنا فسبحت الملائکة و کذلک البواقی فنحن الموحدون حیث لا موحد غیرنا و
حقیق علی الله کما اختصنا و اختص شیعتنا ان یزلفنا و شیعتنا فی اعلی علیین ان الله اصطفانا و اصطفی شیعتنا
من قبل ان نکون اجساما فدعانا فاجبنا فغفر لنا و لشیعتنا من قبل ان نستغفر الله و روی الصدوق رحمه الله
باسناده عن ابی الحسن الرضا عن آبائه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انا سید من خلق الله عز و جل
و انا خیر من جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و حملة العرش و جمیع ملائکة الله المقربین و انبیاء الله المرسلین و انا
صاحب الشفاعة و الحوض الشریف و انا و علی ابوا هذه الامة من عرفنا فقد عرف الله عز و جل و من انکرنا فقد انکر
الله عز و جل و من علی سبطا امتی و سیدا شباب اهل الجنة الحسن و الحسین و من ولد الحسین ائمة تسعة طاعتهم طاعتی
و معصیتهم معصیتی تاسعهم قائمهم و مهدیهم و قد رواه ایضا و الفضل [illegible] و الا لم یعد کرد
ان الملائکة لخدامنا و خدام محبینا ثم قال بعد کلام ان الله خلق آدم و اودعنا صلبه و امر الملائکة بالسجود له
تعظیما لنا و اکراما و کان سجودهم لله عز و جل عبودیة و لآدم اکراما و طاعة لکوننا فی صلبه فکیف
لا نکون افضل من الملائکة و قد سجدوا لآدم کلهم اجمعون ط ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد
که در طور تو چیزی یافت بیش از حد انسانی و عن المفضل بن عمر قال قلت لمولانا الصادق علیه السلام ما کنتم قبل
ان یخلق الله السموات و الارض قال کنا انوارا نسبح الله و نقدسه حتی خلق الله الملائکة فقال لهم الله عز و جل

سبحوا فقالوا ای رب لا علم لنا فقال لنا سبحوا فسبحنا فسبحت الملائکة بتسبیحنا الا انا خلقنا انوارا وخلق شیعتنا
من شعاع ذلک النور فلذلک سمیت شیعة فاذا کان یوم القیامة التحقت السفلی بالعلیا ثم قرب ما بین اصبعیه
عن الصادق علیه السلام نحن شجرة طیبة برأنا الله من طینة واحدة فضلنا من الله وعلمنا من عند الله ونحن امناؤه
علی خلقه والدعاة الی دینه والحجاب فیما بینه وبین خلقه ثم خلقنا واحد وعلمنا واحد وفضلنا واحد وکلنا
واحد عند الله وفی روایة اخری ونحن شیء واحد فی ... میدان کما ... برای ... اجمعا
نهادیم **کلمه فیها اشارة الی ان ارذل افراد المخلوقات صنما قریش علیهما لعاین الله** از
انواع موجودات هر نوع که شریفتر است تفاوت میان افراد آن نوع بیشتر است کما نبه علیه قوله
صلی الله علیه وآله وسلم خیار الناس خیار العلماء وشرار الناس شرار العلماء پس انسان که اشرف
انواع است باید که تفاوت میان افراد او بیشتر از انواع دیگر باشد و لهذا ورد فی بعضهم اولئک کالانعام
بل هم اضل ویقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا بلکه چنانکه اشرف موجودات در سلسله عود این
نوع است باید که اخس موجودات در این سلسله نیز از این نوع باشد چه هیچ موجودی در مظهریت اسمای متقابله
الهیه اتم از انسان نیست پس همچنانکه اتم مظاهر اسم هادی اشرف واکمل افراد انسان است اتم مظاهر اسم
مضل اخس وارذل افراد او تواند بود چه ضلال از توابع هدایت است و ضلال بالعرض هادی موجود ... حاشیه
تقدیر شد و اول پس هر خلیفه از خلفای حق که بجهت هدایت خلق مبعوث میشود از انبیا و اوصیا
شخصی بازای او میباشد که اضلال خلق کند از فراعنه و دجاجله و هر چند آن هادی اشرف باشد
این مضل مقابل او اخس وارذل است و هر چند حقیت و بطلان طرفین بر عامه پوشیده تر و بیکدیگر در
نظر ایشان شبیه تر بیشتر اذیت ولی الله از عدو او بیشتر و لهذا پیغمبر صلی الله علیه وآله از جاحدان
و منکران ظاهر العداوة از او نمیکشید که از منافقان صحابه و میفرمود ما اوذی نبی مثل ما اوذیت

وجه الکفرة و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما از سایر انبیا و اوصیا ممتازند بشرف و کمال و سعادت تامه
باید که مقابلان ایشان نیز در میان اعادی حق ممتاز باشند بخبث و نقص و شقاوت و از اینجا توان دانست که زعیم روحانی
این امه بدبخت ترین مخلوقات و اخس و ارذل موجودات اند و جای ایشان در اسفل درک جحیم است همچنانکه جای
نبی و وصی در اعلی درجات علیین است و همچنانکه آثار هدایات ایشان در دین تا ایام قیامت باقیست آثار اضلال
آن دو نیز تا ایام قیامت هست و لهذا قال الصادق ما من محجمة دم اهریقت الا و هی فی اعناقهما الی یوم القیامة و فی بصائر الدرجات
عن امیر المؤمنین علیه السلام قال ان لله بلدا خلف المغرب یقال لها جابلقا سبعون الف امة لیس منها امة الا مثل هذه الامة فما
عصوا الله طرفة عین فما یعملون عملا ولا یقولون قولا الا الدعاء علی الاولین والبراءة منهما والولایة لاهل بیت رسول الله صلی
وعن ابی حمزة عن ابی جعفر قال ... حلقا ... جابرسا ... من ورائه جعفر وانا حجه ... الحمد ... حلقوا
نعترض علیهم شیطانا ... حلقه ... وکلامه ... عن ابی عبد الله ...
بیده ارضا بیضاء ضوؤها منها ... فلان وفلان ...
امده که ... معصوم ... از علمای ... گشت
این ... شود در ضلالت ... تا خصوص **کلمه علویه ... فرماه ... اصحابه** روایت
الشیخ رجب بن محمد بن رجب البرسی الحلی ره فی کتابه المسمی مشارق انوار الیقین فی کشف اسرار امیر المؤمنین ع قال
فی خطبة له علیه السلام قال انا عندی مفاتیح الغیب لا یعلمها بعد رسول الله صلی الله علیه وآله الا انا وانا ذو القرنین المذکور فی الصحف الاولی
انا صاحب خاتم سلیمان انا ولی الحساب انا صاحب الصراط والموقف انا قاسم الجنة والنار انا آدم الاول انا نوح الاول
انا آیة الجبار انا حقیقة الاسرار انا مورق الاشجار انا مونع الثمار انا مفجر العیون انا مجری الانهار انا خازن العلم
انا طود الحلم انا امیر المؤمنین انا عین الیقین انا حجة الله فی السموات والارض انا الراجفة انا الصاعقة انا الصیحة بالحق انا
الساعة لمن کذب بها انا ذلک الکتاب لا ریب فیه انا الاسماء الحسنی التی امر الله ان یدعی بها انا ذلک النور الذی اقتبس موسی
منه الهدی انا صاحب الصور انا مخرج من فی القبور انا صاحب یوم النشور انا صاحب نوح ومنجیه انا صاحب ایوب المبتلی

وشاهد انا فاطر السموات ... انا صاحب ابرهيم انا سر الكليم انا الناظر في الملكوت انا امر الحي الذي لا يموت انا ولي الحق
على سائر الخلق انا الذي لا يبدل القول لدي وحساب الخلق الي انا المفوض الي امر الخلائق انا خليفة الاله الخالق انا سر الله
في بلاده وحجته على عباده انا امر الله والروح كما قال سبحانه ويسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربي انا ارسيت الجبال
الشامخات وفجرت العيون الجاريات انا غارس الاشجار ومخرج الوان الثمار انا مقدر الاقوات انا ناشر الاموات انا
منزل القطر انا منور الشمس والقمر والنجوم انا قيم القيامة انا مقيم الساعة انا الواجب له من الله الطاعة انا حي لا اموت واذا
مت لم امت انا سر الله المخزون انا العالم بما كان وما يكون انا صلوة المؤمنين وصيامهم انا مولاهم وامامهم انا صاحب
النشر الاول والاخر انا صاحب المناقب والمفاخر انا صاحب الكواكب انا عذاب الله الواصب انا مهلك الجبابرة
الاولى انا مزيل الدول انا صاحب الزلازل والرجف انا صاحب الكسوف والخسوف انا مدمر الفراعنة بسيفي هذا
انا الذي اقام الله مع الاظلة ودعاهم لطاعتي فلما ظهرت انكروا فقال سبحانه فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به انا نور
الانوار انا حامل العرش مع الابرار انا صاحب الكتب الاولى انا الذي [illegible]
الحمد انا الذي نزل عليه ... انا الذي رددت لي الشمس مرتين وسلمت علي كرتين وصليت
مع رسول الله القبلتين ... انا صاحب بدر وحنين انا الطور انا الكتاب المسطور انا البحر المسجور انا البيت
المعمور انا الذي دعا الله الخلائق لطاعتي فكفرت واصرت ومسخت واجابت امم فنجت وازلفت انا الذي
بيده مفاتيح الجنان ومقاليد النيران امير رسول الله في الارض والسماء انا المسيح حيث لا روح يتحرك ولا نفس يتنفس
غيري انا صاحب القرون الاولى انا الصامت ومحمد الناطق انا جاوزت بموسى في البحر واغرقت فرعون وجنوده
انا اعلم هماهم البهائم ومنطق الطير انا الذي اجوز السموات السبع والارضين السبع في طرفة عين انا المتكلم على لسان
عيسى في المهد انا الذي يصلي عيسى خلفي انا الذي يتقلب في الصور كيف شاء الله انا مصباح الهدى انا مفتاح
التقى انا الاخرة والاولى انا الذي ارى اعمال العباد انا خازن السموات والارض بامر رب العالمين انا القائم بالقسط
انا ديان الدين انا الذي لا يقبل الله الاعمال الا بولايتي ولا ينفع الحسنات الا بحبي انا العالم بمدار الفلك الدوار انا صاحب

مكيال

مكيال قطر الامطار ورمل القفار وورق الاشجار انا الذي اعلم ما ترى واخفى ... وانظر كيف شئت انا مظهر
الجلالي ولو كثروا انا محاسبهم وان عظموا انا الذي عندي الف كتاب من كتب الانبياء انا الذي جحد ولايتي الف امة فمسخوا
انا المذكور في سالف الزمان والخارج في اخر الزمان انا قاصم الجبارين في الغابرين ومخرجهم ومعذبهم في الاخرى انا المعذب
يغوث ويعوق ونسرا اعذبهم عذابا شديدا انا المتكلم بكل لسان انا الناشر لاعمال الخلائق في المغارب والمشارق انا محمد
ومحمد انا انا المعنى الذي لا يقع عليه اسم ولا شبه انا باب حطة ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وامثال هذه من كلمات
كثيرة خطبة البيان غير مشهور وقد ذكر الشيخ رجب برسي كتابه كلمات اخرى صلوات الله عليه وهذا الفقير بروايته سلمان وابي
ذر رضي الله عنهما في حديث الخطبة رواه جابر رضي الله و الخطبة الطتنجية رواه كلاما ... در خطبه ... ذكر
قال في اول الخطبة الطتنجية بعد كلام لم يكن في ذكر اخبار بالوقائع الاتية والحوادث المعضلة الاولى ... ما يكفيها والا
لا اجد لها جملة ثم قال بعد كلام طويل من هذا الجنس كاني بالناس يقولون ... على علي ... بانه الا فاشهدوا
شهادة اسألكم بها عند الحاجة اليها ان عليا نور مخلوق وعبد مرزوق ومن قال غير هذا فعليه لعنة الله ولعنة اللاعنين مو
تا صورت پیوند جهان بود علی بود ۞ تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود ۞ شاهی که ولی بود و وصی بود علی بود ۞ سلطان
سخا و کرم و جود علی بود ۞ هم آدم و هم شیث و هم ادریس و هم ایوب ۞ هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود
هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم الیاس ۞ هم صالح پیغمبر و داود علی بود ۞ عیسی بوجود آمد و در حال سخن گفت
آن نطق و فصاحت که در او بود علی بود ۞ مسجود ملایک که شد آدم ز علی شد ۞ در قبله محمد بد و مقصود علی بود
از احمد مختار شنو تا که بدانی ۞ کان یار که او نفس نبی بود علی بود ۞ آن شاه سرافراز که اندر شب معراج ۞ با احمد
مختار یکی بود علی بود ۞ محمود نبودند کسانی که ندیدند ۞ کاندر ره دین احمد و محمود علی بود ۞ آن معنی قرآن
که خدا در همه قرآن ۞ کردش صفت عصمت و بستود علی بود ۞ این کفر نباشد سخن کفر نه اینست ۞ تا هست علی
هست و تا بود علی بود ۞ آن قلعه گشایی که در از قلعه خیبر ۞ برکند بیکحمله و بگشود علی بود ۞ آن گرد سرافراز که اندر

الست م

ره اسلام ؛ تا کار شد عنا تا سود علی بود ؛ آن شرداد ورکه بر آن طرح بعیسی ؛ رخوان جهان پنجه سال بود علی بود ؛ سر وجهان
جمله زسعد او زنهان ؛ شمع الهی شد برو نمود علی بود **کلمة بها یتبین معنی قوله علیه السلام لا حکم الا بنیة سام د**
نص من رسول الله وان الاجماع بجمیع الانفاده الا لحجة ضرورة ملزمة آنچه گفته شد که خلاف خداست
بی بینه و معجزه ثابت نمیشود اندشان و صحابه سنی شرکت خلاف خدا و رسول است بی بینه و معجزه یا نص از جانب خدا او را
ثابت میشود اندسر چرا که صفات و کمالات خلیفه امور خفیه است که غیر حق سبحانه را اطلاع بر آن ممکن نیست مگر باخبار
حق و الهام او و آنچه طایفه از اغبیا گمان کرده اند تقلید ایشان طریکان شی و صدا عامنهم که خلافت شعر باتفاق
مردمان ثابت تواند شد بی نص وحیی از خدا یا خلیفه بی بطلان ایمان در غایت وضوحست چه کسی را که ادنی
حدسی میداند که اتفاق دو بیست را در امری خفی که اش ز املی ساز دمان با تقلید نکند تکه صورت
نمی بندد و چه جای خلق کثیر صاحبان اغراض فاسده و اهوای کاسده و سلیقهای مختلفه و عقول متباینه
بلی اگر امر بینه از جانب خدا باز رسیده شود که از انبیا و غیر چاره نباشد حکمت که اتفاق صورت باید چنانکه
معجزها اداشت نیز از علیهم السلام ایه فظلت اعناقهم لها خاضعین و با آن نیز اتفاق نادر میباشد و جمعی بسیار
ایات و معجزات از انبیا میدیدند و ترجیحی بسبب میکردند و اکثر سبب اختلاف میشد چنانکه میفرمایند کان الناس
امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین و انزل معهم الکتاب بالحق لیحکم بین الناس فیما اختلفوا
فیه وما اختلف فیه الا الذین اوتوه من بعد ما جاءتهم البینات بغیا بینهم فهدی الله الذین آمنوا لما اختلفوا
فیه من الحق باذنه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و اتفاق اهل هر ملتی و عادتی بر آن ملت و عادت
در همه وسطها و نه از روی بصیرتست بلکه بسبب امریست که در جبلت ایشان مرکوز است از تقلید آبا
و اسلاف و الف عادت و اعلیه هر امری تازه که رو نماید از آن شیء ابدا اتفاق بر آن اسلاف میشاند بلکه
چنانکه می بینیم و آثار الوف جهلة الامم آمم رنگ دارد که جهلهم ان لاجل لا اصلاف جهلهم لان کلهما الهم

متعابه

متعابه فمن شک ان الصادم ان اجمع والمنزم المنزل والقاسی من الباسط وان الحرارة من البرودة والرطوبة من
الیبوسة والنور من الظلمة فلا غیر ذلک و از این جا توان دانست که هر که اجماع را امری دعوی میکند و دلیلی قاطع که
شبهه و شکی در آن راه نیابد بر آن امر ندارد مثل نص متواتر از معصوم یا اتفاق جمیع بر آن تواتر و عصمت الله
در آن دعوی کاذبست با آنکه اطلاع بر اجماع جماعتی غیر محصور بلکه محصور نیز متعذر یا متعسر است چه آن موقوف
بر معرفت مواطن و اعتقادات ایشان و بواعث بر اخفای آن از تقیه و مانند آن بسیار است و بالجمله اجماع
مستند واضح و نص قاطع نباشد محالست که منعقد شود و هذا هو المراد بقولهم لا بد للاجماع من مستند و
قول المعصوم حجة لا الاجماع کما قاله علماؤنا المعصوم **کلمة بها یتبین ان الاحکام الشرعیة لا یجوز اخذها الا**
من النبی او الوصی وانه لا یجوز القول بالرای فی دین الله احکام شرعیه که بیاید دین بر آن انداخته و حکم
میان مردمان توان کرد مگر خلیفة الله بلا واسطه او و اما جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع
الهوی فیضلک عن سبیل الله خلیفة الله منحصر است در نبی و وصی که معصوم شد بحکم بدایت خلق و دو حط انه
در دو صول فرص حکم کلی و منبع علم هر دو کسر حشمه و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما و بعد از ایشان
کسی که بتقلید علم از ایشان و اگر فرمایند ایشان او را بجای خود نصب کرده باشند تا حاکم و معلم دیگران باشد
بالخصوص چنانکه ولاة و قضاة ملاد میساختند و بعضی را بجهة تعلیم مستبصران بعضی منصوب میفرمودند و یا
بعموم کما قال مولانا الصادق علیه السلام انظروا الی من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا
فاجعلوه بینکم حاکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما بحکم الله استخف و علینا
رد والراد علینا الراد علی الله وهو علی حد الشرک و در زمان غیبت امام باحادیث معتبره ایشان رجوع
باید کرد بر وجهی که در اصول معتبره مضبوطست و نور بصیرت طالب صادق مجلس تصحیح آن شد چنانکه صحیح
امامت ایشان چه هر دو یک و تره بار رسیده روی الکافی باسناده عن عبید بن زرارة قال قال ابو عبد الله علیه السلام

احفظوا الكتب فانكم سوف تحتاجون اليها وباسناده عن المفضل بن عمر قال قال لي ابو عبد الله عليه السلام اكتب وبث
علمك في اخوانك فان مت فاورث كتبك بنيك فانه ياتي على الناس زمان هرج لا يانسون فيه الا بكتبهم
و در هر حكمي كه از ائمه عليهم السلام در آن وارد نشده ما رسيده توقف بايد نمود و در كافي از امام كاظم عليه السلام
انه قال ليونس بن عبد الرحمن لا تكونن مبتدعا من نظر برايه هلك ومن ترك اهل بيت نبيه ضل ومن ترك كتاب
الله وقول نبيه كفر وعن الصادق عليه السلام انه قال اما انه شر عليكم ان تقولوا بشيء ما لم تسمعوه منا و در جميع مسائل اتفاق
مخلوق كه از آن نهي فرموده اند عمل بايد كرد و استنباط احكام از مثل آن و قياس و حدس نمود و اصول چند
كه عامه وضع كرده اند چنانكه شيوه جمهور متفقهه مخالفين اصحاب ماست اقتفا للعامه نبايد كرد و چون توانند
كه بناي شريعت بر مقتضيات آراء و اوهام مختلفه و عقول و ظنون متباينه نهند با اوامر و نواهي الهي با نتيجه اجتهاد
صاحبان اغراض و اهوا كه معصوم نيستند از زلل و خطا و هر ساعت متغير و متبدل شود متبدل ظنون بسبب ظهور
وخفاء ادله بهم رسيد ترى در نهج البلاغه عن امير المؤمنين صلوات الله عليه انه قال في ذم اختلاف الفتيا
ترد على احدهم القضية في حكم من الاحكام فيحكم فيها برايه ثم ترد تلك القضية بعينها على غيره فيحكم فيها بخلاف
قوله ثم يجتمع القضاة بذلك عند امامهم الذي استقضاهم فيصوب آراءهم جميعا والههم واحد ونبيهم واحد
افامرهم الله سبحانه بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله سبحانه دينا ناقصا فاستعان بهم
على اتمامه ام كانوا شركاء له فلهم ان يقولوا وعليه ان يرضى ام انزل الله سبحانه دينا تاما فقصر الرسول صلى الله عليه وآله عن
تبليغه وادائه والله سبحانه يقول ما فرطنا في الكتاب من شيء وفيه تبيان لكل شيء وذكر ان الكتاب يصدق
بعضه بعضا وانه لا اختلاف فيه فقال سبحانه ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا وان القرآن
ظاهره انيق وباطنه عميق لا تفنى عجائبه ولا تنقضي غرائبه ولا تكشف الظلمات الا به وقال الصادق عليه السلام اعلموا
عباد الله ان المؤمن يستحل العام ما استحل عاما اول ويحرم العام ما حرم عاما اول وان ما احدث الناس لا يحل

لكم

لكم شيئا مما حرم عليكم ولكن الحلال ما احل الله والحرام ما حرم الله

كلمة بها يجمع بين الآراء المختلفة في المسائل الدينية

قال الله سبحانه هو الذي انزل عليك الكتاب منه آيات محكمات هن ام الكتاب واخر متشابهات فاما الذين في قلوبهم
زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاويله وما يعلم تاويله الا الله والراسخون في العلم وفي عيون اخبار الرضا عليه السلام
قال من رد متشابه القرآن الى محكمه هدي الى صراط مستقيم ثم قال عليه السلام ان في اخبارنا متشابها كمتشابه القرآن ومحكما كمحكم القرآن فردوا متشابهها
الى محكمها ولا تتبعوا متشابهها دون محكمها فتضلوا وفي الكافي عن الصادق عليه السلام انما الامور ثلاثة امر بين رشده فيتبع وامر بين
غيه فيجتنب وامر مشكل يرد علمه الى الله والى رسوله قال رسول الله صلى الله عليه وآله حلال بين وحرام بين وشبهات بين ذلك فمن ترك
الشبهات نجا من المحرمات ومن اخذ بالشبهات ارتكب المحرمات وهلك من حيث لا يعلم وفي رواية اخرى ومن رعى حول الحمى اوشك
ان يقع فيه وهذا الحديث النبوي الذي رواه الصادق عليه السلام مع اتفاق اهل الاسلام ومطابقته للقرآن ومطابقته
للوجدان نص في تثليث الاحكام ومع هذا ترى جمهور المتفقهة كما اعلموا ثنائيا ويلحقون المتشابه باحد الشقين
من دون محكم يعضد ذلك لكونه يرد المتشابه الى المحكم بل بامارات ظنية واصول جدلية فيلحقونها بالمحكم مع كونها متشابها
فيعدلون عن حقيقته لظنهم بذلك التثنية للاحكام فلزمهم بذلك الظن فيها اذ لا سبيل الى القطع فيها فعملوا
في ذلك فيما نهاهم الله عنه بقوله ولا تقف ما ليس لك به علم ولم يقولوا على الله ما لا يعلمون ان يتبعون الا الظن
وان الظن لا يغني من الحق شيئا ونحو ذلك ومن ذلك نشا الاختلاف وتوسع دائرة الاختلاف فتباعدوا عن الهدى الا راء
والخلاف ولم يكتفوا بذلك حتى سموا ذلك اجتهادا في الدين ووجوبا لرب العالمين وكان ينبغي لهم ان يتركوا الحكم
في الذي ليس له حكم يرد اليه على حاله من غير تصرف فيه ولم يسكتوا عما سكت الله عنه ويبهموا ما ابهم الله ليسعهم كلهم جميع
امورهم ويكونوا عباد الله اخوانا لا يعبدون اهواءهم وآراءهم كلما خالف بعضهم بعضا اختلافا في بعض الحكم
ولا يهاجروا في الدين وصالح منهم لم يتم المتقي المتدين بالاحتياط في الدين وعدم حوم حول الحمى حوفا عن الوقوع
فيه ومن لا تقوى له فيجترئ بالحوم حوله ولا يبالي بالوقوع فيه فيتمايز صلحاء الكفرة بحسب الناس ومراتبهم في الدين

ومنها توسيع التكليف لجمهور الناس بايجاب التحري في كثير من الاحكام فان الحكم المشتبه اذا لم يمكن رده الى المحكم رجع
بالآخرة الى التخيير كما هو مذكور في غير واحد من الاخبار المعصومية لبيان كيفية الجمع بين الاخبار المختلفة فان
فرادها بابها اخذت من باب التسليم وسعك وحده رحمهم الله عز وجل في تكليف جمهور الناس [illegible] من اختلاف
من الناس في العقد والمودة ولعل ما لا نعلم من الحكم اكثر مما نعلم **كلمة فيها تبيين سبب اختلاف**
الناس في المذاهب سبب الاختلاف في المذاهب والاديان انما هو حب الرياسة وطلب الرياسة اولا وفي
المثل خالف تذكر ثم الجهل والعصبية والتدين بما لا تعلم والقول بالرأي من غير استبصار ثانيا واول
من فعل ذلك كما ابليس اللعين حسد آدم عليه السلم وقاس في تفضيله عليه بانه مخلوق من النار وهو مخلوق من الطين ثم
قابيل حسد هابيل فقتله ثم غيرهما من بني آدم واصول كل اختلاف فاسد الى هذه الاسباب من الاختلاف ومن كان ذلك الاختلاف
في النبي كما هو بين اهل الاسلام واليهود ومنشأه الجهل بمعنى النبوة وجهل النبي وصفاته اللائقة والثالث الاختلاف
في الامام كما هو بين الشيعة رحمهم الله ومنشأه الجهل بمعنى الامامة وجهل الامام وصفاته اللائقة والرابع الاختلاف
في الاحكام الشرعية كما هو بين المجتهدين والعلماء ومنشأه الجهل بمعنى الاجماع وجهل معنى المحكم والمتشابه
وجهل معنى عموم المعرفة ان الاجماع [illegible] على ما يصح [illegible] حكم واحد صحيحا حكم به وان المحكم ما اتفق عليه
الامام وان [illegible] المشتبه ما اختلف فيه وانه لا يجوز ان يحكم بغير ذلك فعلى ذلك ليس الاجماع لا ينعقد
الا على المحكم وما له دليل قاطع واضح لا يتطرق اليه شبهة لا احد الا بما كان كذلك فلا حكم في المشتبه الا
بالتثبت بانه المتبع فيه والحكم والجمع عليه ولا نحكم بالمحدثات والحرمات ما لم تثبت في الشرع حرمتها فان بعض
حكماء الاسلام من اصحاب الجهل والمغالطة ومن طلاب الدنيا والرياسة اخترعوا من قبل انفسهم من البدعات والشرائع
اشياء كثيرة لم يأت بها الرسول صلى الله عليه وآله وسلم ولا اقرّها وابتدعوها وقالوا للعوام [illegible] هذه
سنة الرسول واحسنوا ذلك حتى [illegible] ابتدعوا جميعها من امر الرسول صلى الله عليه وآله
وسلم

وسلم واصدقوا في العقائد والاحكام اشياء كثيرة مما رأيهم وعقولهم وحملوا الناس عليه وكذبوا عليهم ونسبوها اليهم واكابر
عن اهل الذكر الذين [illegible] وقد امروا الناس [illegible] عليهم فعلموا السخافة وعقولهم انها [illegible]
وان [illegible] بآرائهم الفاسدة ومقالاتهم الكاذبة واجتهاداتهم الباطلة
ما لم يصوروه وما تخرجوه من الفهم وكيف يكون ذلك وهو سبحانه يقول ما فرطنا في الكتاب من شيء وقال تبيانا لكل
شيء وانما فعلوا ذلك طلبا للرياسة واذا وقع الخلاف والمناظرة بين العلماء وبعض العوام [illegible]
العلم بحرب وليستحل بعضهم دماء بعض [illegible] العلماء من العوام كيف تخفى عليهم الامر في
الشريعة [illegible] خلفا عن سلف [illegible]
اصلا فانهم يرون اصحابهم ومناظراتهم وجدالهم بكثرة حتى يرون الاحكام الشرعية [illegible]
عندهم [illegible] كما قال سبحانه يحرفون الكلم عن مواضعه [illegible]
لا يشعرون [illegible] اخبار الرسول [illegible] ما انزل الله بها من سلطان
وطلبوا المعاش [illegible] اهل العلم [illegible] عند العوام [illegible]
الى [illegible] الذين هم علماء القوم
اعداء الحق في كل امة [illegible]
[illegible] الشرائع وتحريفها في سائر الدهور [illegible]
[illegible]
[illegible] في اختلاف الآراء والمذاهب [illegible]
[illegible] اهل بيت النبوة [illegible]
[illegible]

کلمه بهائیتیس مراتب میلا بالکفر ان الکفر انواع و مراتب لا کلکفر وخروج منها جمیع الاهدی ... [illegible]
ولا الکفر دینه ولا الیس شیعیا ... [illegible] ... الکامل ... [illegible]
ما جاء به النبی ... [illegible] ... جمیع الاوامر والنواهی ... [illegible] ... الدعوة ... [illegible]
... [illegible] ... الکفار ... [illegible]
والیهم الاشارة ... [illegible] ... الذین ... [illegible]
الدعوة ... [illegible] ... والتعلید ... [illegible]
... [illegible] ... والیهم الاشارة بقوله تعالی ... [illegible] ... الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون
ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم ... [illegible] ... الدعوة ... [illegible]
بلسانه ... [illegible]
... [illegible] ... عذاب ... [illegible] ... والیهم الاشارة بقوله عز وجل الذین اتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم وان فریقا منهم لیکتمون الحق وهم یعلمون ... [illegible]
الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون
... [illegible] ... الدعوة ... [illegible]
وعدم ... [illegible] ... المستعدین ... [illegible]
... [illegible] ... والیهم الاشارة بقوله
عز وجل یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم ولا تقولوا علی الله الا الحق ... [illegible]
وقوله یا ایها الذین امنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ولا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین ... [illegible]
صلی الله علیه واله وسلم ... [illegible]

[illegible marginal note]

واصلوا ... [illegible] ... الدعوة ... [illegible] ... الامام ... [illegible]
والنواهی ... [illegible]
... [illegible] ... الکافر ... [illegible]
البیت من استطاع الیه سبیلا ومن کفر فان الله غنی عن العالمین وقول النبی صلی الله علیه واله وسلم لا یزنی الزانی
حین یزنی وهو مؤمن ... [illegible] ... العذاب ... [illegible] ... النار ... [illegible]
... [illegible] ... جمیع الاحوال ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... النفاق ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... الضلالة ... [illegible]
... [illegible] ... امام زمانه ... [illegible]
... [illegible]
الکامل ... [illegible] ... الدین الخالص ... [illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]
... [illegible] **کلمه بها تمیز الیوه ... [illegible]**
من الفرق الهالکه ... [illegible] ... سلام الله علیهم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

به طلب آن کند اردو که به تعلیم روند و به توفیق ... بر کو تحقیق شوند ... لا هو لا و لا لنا هو لا
از بهر ... و جنگ جمعی مردم ؛ کردند بکو بر کو هر چه در اکم ؛ در مدرسه هر علم که امو حسن اند ؛ فی القرنین هم و لا بعضهم
دل بشوم الی یوم الصلاة و در میان ایشان امده و باعث حسرت مردمان شده اما بحمد الله ما را تمیز الی ... کر یال
حق را از باطل جدا توانیم کرد و لیکن ... سر اوصیا سبع خلق ؛ بعد سلطه صلوات الله علیه و علیهم که ما عام
باب ما فتنه حاکمه انحضرت ... بود ای تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی و انهما لن
یفترقا حتی یردا علی الحوض ... افترانهما علم الکتاب انما هو عند العترة فمن تمسک بهم فقد تمسک بهما و الرجح ... من
حقائهم و غیبتهم انما هو ... الضبط فی ... اصول المعتمد علیها فمن تمسک بها فهو ... اجر و ... اوجب الله
سبحانه مودة ذی القربی علی الامة ... لطف ... فیحصل ... و لکن ... اجر ... الکافر ... لا المسکو
والمراد بمودتهم ... کما اشیر الیه فی حدیث المفضل بن عمر حیث سأل الصادق علیه السلام
لم صار علی بن ابی طالب ع قسیم الجنة و النار فقال لان حبه ایمان و بغضه کفر و انما خلقت الجنة لاهل الایمان و خلقت النار
لاهل الکفر فهو قسیم الجنة و النار لهذه العلة فالجنة لا یدخلها الا اهل محبته و النار لا یدخلها الا اهل بغضه قال
المفضل یا ابن رسول الله فالانبیاء و الاوصیاء هل کانوا یحبونه و اعداؤهم یبغضونه فقال نعم ... علیه السلم
بانه کان حبیب الله و حبیب رسوله فلا یکون لهم لا محبة لا نبیا و لا وصیا و المؤمنون ... لا یعطی ... العلوم
قال فلا یدخل الجنة الا من احبه من الاولین و الآخرین فهو اذن قسیم الجنة و النار ... ان الکافر ...
او ... اهتدی بعد ان ... و الحاجة و اذا کان ... من اهل التعلم ... لا ... فهو
الیوم ... المذکور فی قوله علیهم السلم امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله
قلبه للایمان قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه الناس ثلثة فعالم ربانی و متعلم علی سبیل النجاة و همج رعاع
اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح لم یستضیئوا بنور العلم و لم یلجؤوا الی رکن وثیق و قال الصادق ع

نغدو الناس

نغدو الناس علی ثلثة اصناف عالم و متعلم و غثاء فنحن العلماء و شیعتنا المتعلمون و سائر الناس غثاء و قال علیه السلم اغد عالما
او متعلما او مستمعا او محبا لهم و لا تکن الخامس فتهلک فالفرقة الناجیة هم المتعلمون علی سبیل النجاة و من الحق بهم من المستمعین و
المحبین لهم فان من احب قوما فهو منهم و یحشر معهم ؛ صد ... از ... بسیار ... ؛ و اما العالم الربانی فهو ... الحجج
و اما الناس ... الکون الوارد ... فی الحدیث المروی ... و الباقی فی النار ... لا ... عبید ... ظهر
کالنسی ... بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا و یقولون منکرا من القول و زورا و ما یدل علی ان المدار
علی محبة المقام و تحصیله دون الشخص ... لم ... لاعتقاده ... او ... اعتقاده ...
علی حجة ... و لم ... اعتقاده ... ما روی فی الکافی باسناده عن ... قال لو ان رجلا احب
رجلا لله لاثابه الله علی حبه ایاه و ان کان المحبوب فی علم الله من اهل النار و لو ان رجلا ابغض رجلا لله لاثابه الله علی بغضه
ایاه و ان کان المبغض فی علم الله من اهل الجنة و باسناده عنه علیه السلم اذا اردت ان تعلم ان فیک خیرا فانظر الی
قلبک فان کان یحب اهل طاعة الله و یبغض اهل معصیته ففیک خیر و الله یحبک و اذا کان یبغض اهل طاعة الله
و یحب اهل معصیته فلیس فیک خیر و الله یبغضک و المرء مع من احب و باسناده عن ابی عبد الله ع قال لم الرجل
... لم ... علیه ... حلاله ... و لم الرجل لیبغضکم و ما یعرف ما انتم علیه فیدخله الله ببغضکم النار
و لا یکون ... الطاعة و المعصیة ... المقام و تحصیله دون الشخص ... ادا ... الحجة
و المعصیة ... انما ... و ... انه ... کثیر من المخالفین ... المعصومین ... ع
عصر ... امام الحق ... صلوات الله علیهم و ان لم یعرفوا ... و اما ... ما رواه فی الکافی
باسناده الصحیح عن زرارة عن ابی عبد الله ع قال ... الله ... صام و صلی و اجتنب المحارم و حسن
ورعه ... و ... رحمة فی احتجاج الطبرسی عن الحسن بن علی علیهما
انه قال فی کلام له ... اهل العلم الذین ... اخلفوا ... و ... النار

[illegible]

ونظر الحمد ... وفقه الله ... علیه ... بنور ... معرفة ولاة امره ... ومحصل العلم ... عبد الله

سعید ... ثم قال بعد کلام ... الناس ... ومن ... العلم ... ولی

... العبادة ... محمد ... البراءة ... اکثر ...

واشکر ... لا یعلم ... والغیر علم ... شکر ... علم ...

علیها ... علیه ... ولا ... الاعتقاد ... والله ...

ابحر ... صعبة ... الکلام وکتاب اللآلی المسجوم الکلمات المکنونة ... کلمة ...

علیه ... عقد امتطاها بعدها کان سراً ... جعل ... صدورکم ... واروا ...

استماعها ... اشرار ... ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل

شیء قدیر ... تاریخ نظام ... العصر ... اصغر ... کان احمد انور

عدد باشد ... علامات ... اسماء ... ترتیب ... اثبات سنا حکیم سنائی

ط خواجه حافظ سعد شیخ سعدی شش شیخ محمود شبستری مم مصنف فغا بابا فغانی ع عرفی ل شیخ ... الدین

عراقی مو مولانا جلال الدین محمد الرومی مغ ملا محمد شیرین مغربی مب ملا میر حسین میبدی لا لا ... با

بابا افضل کاشی حم شیخ سعد الدین حموی ع مصراع از هر که باشد ضیم ملا ضیاء الدین محمد کاشی

ص ملا صدر الدین محمد شیرازی قدس الله اسرارهم و افاض انوارهم والحمد لله رب العالمین

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

شعر

به نام آنکه جان را فکرت آموخت
چراغ دل به نور جان بر افروخت
ز فضلش هر دو عالم گشت روشن
ز فیضش خاک آدم گشت گلشن
توانایی که در یک طرفة العین
ز کاف و نون پدید آورد کونین
چو قاف قدرتش دم بر قلم زد
هزاران نقش بر لوح عدم زد
از آن دم گشت پیدا هر دو عالم
وز آن دم شد هویدا جان آدم
در آدم شد پدید این عقل و تمییز
که تا دانست از آن اصل همه چیز

ز احمد تا احد یک میم فرق است
جهانی اندر آن یک میم غرق است

چو خود را دید یک شخص معین
تفکر کرد تا خود چیست روشن
ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد
وز آنجا باز بر عالم گذر کرد
جهان را دید امر اعتباری
چو واحد گشته در اعداد ساری
جهان خلق و امر از یک نفس شد
که هم آن دم که آمد باز پس شد
ولی آن جایگه آمد شدن نیست
شدن چون بنگری جز آمدن نیست
به اصل خویش راجع گشت اشیا
همه یک چیز شد پنهان و پیدا
تعالی الله قدیمی کو به یک دم
کند آغاز و انجام دو عالم
جهان خلق و امر اینجا یکی شد
یکی بسیار و بسیار اندکی شد
همه از وهم توست این صورت غیر
که نقطه دایره است از سرعت سیر
یکی خط است از اول تا به آخر
بر او خلق جهان گشته مسافر
در این ره انبیا چون ساربانند
دلیل و رهنمای کاروانند
وز ایشان سید ما گشته سالار
هم او اول هم او آخر در این کار
احد در میم احمد گشت ظاهر
در این دور اول آمد عین آخر
بر او ختم آمده پایان این راه
در او منزل شده ادعوا الی الله

مقام دلگشایش جمع جمع است
جمال جانفزایش شمع جمع است
شده او پیش و دلها جمله در پی
گرفته دست جانها دامن وی
در این ره اولیا باز از پس و پیش
نشانی داده‌اند از منزل خویش
به حد خویش چون گشتند واقف
سخن گفتند در معروف و عارف
یکی از بحر وحدت گفت انا الحق
یکی از قرب و بعد و سیر زورق
یکی را علم ظاهر بود حاصل
نشانی داد از خشکی ساحل
یکی گوهر بر آورد و هدف شد
یکی بگذاشت آن نزد صدف شد
یکی در جزو و کل گفت این سخن باز
یکی کرد از قدیم و محدث آغاز
یکی از

[illegible]
[illegible]

زلف و خال و خط بیان کرد
شراب و شمع و شاهد را عیان کرد
یکی از هستی خود گفت و پندار
یکی مستغرق بت گشت و زنار
سخنها چون به وفق منزل افتاد
در افهام خلایق مشکل افتاد
کسی را کاندرین معنی است حیران
ضرورت می‌شود دانستن آن

در سبب نظم کتاب

گذشته هفت و ده از هفتصد سال
ز هجرت ناگهان در ماه شوال
رسولی با هزاران لطف و احسان
رسید از خدمت اهل خراسان
بزرگی کاندر آنجا هست مشهور
به انواع هنر چون چشمه نور
همه اهل خراسان از که و مه
بگفته کاندرین عصر از همه به
نبشته نامه‌ای در باب معنی
فرستاده بر ارباب معنی
در آنجا مشکلی چند از عبارت
ز مشکلهای ارباب اشارت
به نظم آورده و پرسیده یک یک
جهانی معنی اندر لفظ اندک
رسول آن نامه را برخواند ناگاه
فتاد احوال او حالی در افواه
در آن مجلس عزیزان جمله حاضر
بدین درویش کرده جمله ناظر
یکی کو بود مرد کار دیده
ز ما صد بار این معنی شنیده
مرا گفتا جوابی گوی در دم
کز آنجا نفع گیرند اهل عالم
بدو گفتم چه حاجت کاین مسائل
نوشتم بارها اندر رسائل
بلی گفتا ولی بر وفق مسئول
ز تو منظوم می‌داریم مأمول
پس از الحاح ایشان کردم آغاز
جواب نامه در الفاظ ایجاز
به یک لحظه میان جمع بسیار
بگفتم این سخنها بی تکرار
کنون از لطف و احسانی که دارد
[illegible]
همه دانند کاین کس در همه عمر
نکرده هیچ قصد گفتن شعر
بر آن طبعم اگر چه بود قادر
ولی گفتن نبود الا به نادر
به نثر ار چه کتب بسیار می‌ساخت
به نظم مثنوی هرگز نپرداخت
عروض و قافیه معنی نسنجد
به هر ظرفی درون معنی نگنجد
معانی هرگز اندر حرف ناید
که بحر قلزم اندر ظرف ناید
چو ما از ظرف حرف تنگ ناییم
چرا چیزی دگر بر وی فزاییم
نه فخر است این سخن کز باب شکر است
به نزد اهل دل تمهید عذر است
مرا از شاعری خود عار ناید
که در صد قرن چون عطار ناید
اگر چه زین نمط صد عالم اسرار
بود یک شمه از دکان عطار
ولی این بر سبیل اتفاق است
نه چون دیو از فرشته استراق است
علی الجمله جواب نامه در دم
نوشتم یک به یک نه بیش و نه کم
رسول آن نامه را بستد به اعزاز
وز آن راهی که آمد گشت باز

دگر باره عزیزی کار فرمای / مرا گفتا بر آن چیزی بیفزای
همان معنی که گفتی در بیان آر / ز عین علم با عین عیان آر
نمی‌دیدم در اوقات آن مجالی / که پردازم بدان از ذوق حالی
که وصف آن بگفت و گو محال است / که صاحب حال داند کان چه حال است
ولی بر وفق قول قائل دین / نکردم رد سؤال سائل دین
پی آن تا شود روشن‌تر اسرار / در آمد طوطی نطقم بگفتار
بعون و فضل و توفیق خداوند / بگفتم جمله را در ساعتی چند
دل از حضرت چو نام نامه درخواست / جواب آمد بدل کاین گلشن ماست
چو حضرت کرد نامش گلشن راز / شود زو چشم دلها جمله روشن

سوال
نخست از فکر خویشم در تحیر / چه چیز است آنکه گویندش تفکر

جواب
مرا گفتی بگو چبود تفکر / کزین معنی بماندم در تحیر
تفکر رفتن از باطل سوی حق / بجزو اندر بدیدن کل مطلق
حکیمان کاندرین کردند تصنیف / چنین گویند در هنگام تعریف
که چون حاصل شود در دل تصور / نخستین نام وی باشد تذکر
وزو چون بگذری هنگام فکرت / بود نام وی اندر عرف عبرت
تصور کان بود بهر تدبر / بنزد اهل عقل آمد تفکر
ز ترتیب تصورهای معلوم / شود تصدیق نامفهوم مفهوم
مقدم چون پدر تالی چو مادر / نتیجه هست فرزند ای برادر
ولی ترتیب مذکور از چه و چون / بود محتاج استعمال قانون
دگر باره در آن گر نیست تأیید / هر آینه که باشد محض تقلید
ره دور و دراز است آن رها کن / چو موسی یک زمان ترک عصا کن
درآ در وادی ایمن زمانی / شنو انی انا الله بی‌گمانی
محقق را که از وحدت شهود است / نخستین نظره بر نور وجود است
دلی کز معرفت نور و صفا دید / ز هر چیزی که دید اول خدا دید
بود فکر نکو را شرط تجرید / پس آنگه لمعه‌ای از برق تأیید
هر آنکس را که ایزد راه ننمود / ز استعمال منطق هیچ نگشود
حکیم فلسفی چون هست حیران / نمی‌بیند ز اشیا غیر امکان
ز امکان می‌کند اثبات واجب / ازین حیران شد اندر ذات واجب
گهی از دور دارد سیر معکوس / گهی اندر تسلسل گشته محبوس
چو عقلش کرد در هستی توغل / فرو پیچید پایش در تسلسل
ظهور جمله اشیا بضد است / ولی حق را نه مانند و نه ند است
چو نبود ذات حق را ضد و همتا / ندانم تا چگونه دانی او را
ندارد ممکن از واجب نمونه / چگونه دانیش آخر چگونه

زهی نادان که او خورشید تابان / بنور شمع جوید در بیابان

تمثیل
اگر خورشید بر یک حال بودی / شعاع او بیک منوال بودی
ندانستی کسی کاین پرتو اوست / نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست
جهان جمله فروغ نور حق دان / حق اندر وی ز پیدایی است پنهان
چو نور حق ندارد نقل و تحویل / نیاید اندرو تغییر و تبدیل
تو پنداری جهان خود هست دائم / بذات خویشتن پیوسته قائم
کسی کو عقل دوراندیش دارد / بسی سرگشتگی در پیش دارد
ز دوراندیشی عقل فضولی / یکی شد فلسفی دیگر حلولی
خرد را نیست تاب نور آن روی / برو از بهر او چشم دگر جوی
دو چشم فلسفی چون بود احول / ز وحدت دیدن حق شد معطل
ز نابینایی آمد رای تشبیه / ز یک چشمی است ادراکات تنزیه
تناسخ زان سبب کفر است و باطل / که آن از تنگ چشمی گشت حاصل
چو اکمه بی‌نصیب از هر کمال است / کسی کو را طریق اعتزال است
کلامی کو ندارد ذوق توحید / بتاریکی در است از غیم تقلید

سوال
کدامین فکر ما را شرط راه است / چرا گه طاعت و گاهی گناه است

جواب
در آلا فکر کردن شرط راه است / ولی در ذات حق محض گناه است
بود در ذات حق اندیشه باطل / محال محض دان تحصیل حاصل
چو آیات است روشن گشته از ذات / نگردد ذات او روشن ز آیات
همه عالم ز نور اوست پیدا / کجا او گردد از عالم هویدا
نگنجد نور ذات اندر مظاهر / که سبحات جلالش هست قاهر
رها کن عقل را با حق همی باش / که تاب خور ندارد چشم خفاش
در آن موضع که نور حق دلیل است / چه جای گفتگوی جبرئیل است
فرشته گرچه دارد قرب درگاه / نگنجد در مقام لی مع الله
چو نور او ملک را پر بسوزد / خرد را جمله پا و سر بسوزد
بود نور خرد در ذات انور / بسان چشم سر در چشمهٔ خور
چو مبصر با بصر نزدیک گردد / بصر ز ادراک او تاریک گردد
سیاهی گر بدانی نور ذات است / بتاریکی درون آب حیات است
سیه جز قابض نور بصر نیست / نظر بگذار کین جای نظر نیست
چه نسبت خاک را با عالم پاک / که ادراک است عجز از درک ادراک
سیه رویی ز ممکن در دو عالم / جدا هرگز نشد والله اعلم
سواد الوجه فی الدارین درویش / سواد اعظم آمد بی کم و بیش
چه می‌گویم که هست این نکته باریک / شب روشن میان روز تاریک
در این مشهد که انوار تجلی است / سخن دارم ولی ناگفتن اولی است

قاعده
اگر خواهی که بینی چشمهٔ خور / ترا حاجت فتد با جسم دیگر
چو چشم سر ندارد طاقت تاب / توان خورشید تابان دید در آب
ازو چون روشنی کمتر نماید / در ادراک تو حالی می‌فزاید
عدم آیینهٔ هستی است مطلق / کزو پیداست عکس تابش حق
عدم چون گشت هستی را مقابل / درو عکسی شد اندر حال حاصل

تمثیل

[illegible]

تا علی

[illegible]

[illegible]

از آن دانسته‌ای تو جمله اسما / که هستی صورت عکس مسما
ظهور قدرت و علم و ارادت / بتست ای بندهٔ صاحب سعادت
سمیعی و بصیری حی و گویا / بقا داری نه از خود لیک از آنجا
زهی اول که عین آخر آمد / زهی باطن که عین ظاهر آمد
تو از خود روز و شب اندر گمانی / همان بهتر که خود را می‌ندانی
چو انجام تفکر شد تحیر / بدینجا ختم شد بحث تفکر

سؤال
که باشم من مرا از من خبر کن / چه معنی دارد اندر خود سفر کن

جواب
دگر کردی سؤال از من که من چیست / مرا از من خبر کن تا که من کیست
چو هست مطلق آید در اشارت / بلفظ من کنند از وی عبارت
حقیقت کز تعین شد معین / تو او را در عبارت گفته‌ای من
من و تو عارض ذات وجودیم / مشبکهای مشکات وجودیم
همه یک نور دان اشباح و ارواح / گه از آیینه پیدا گه ز مصباح
تو گویی لفظ من در هر عبارت / بسوی روح می‌باشد اشارت
چو کردی پیشوای خود خرد را / نمیدانی ز جزو خویش خود را
برو ای خواجه خود را نیک بشناس / که نبود فربهی مانند آماس
من تو برتر از جان و تن آمد / که این هر دو ز اجزای من آمد
بلفظ من نه انسانست مخصوص / که تا گویی بدان جانست مخصوص
یکی ره برتر از کون و مکان شو / جهان بگذار و خود در خود جهان شو
ز خط وهمی های هویت / دو چشمی می‌شود در وقت رؤیت
نماند در میانه رهرو و راه / چو های هو شود ملحق به الله
بود هستی بهشت امکان چو دوزخ / من و تو در میان مانند برزخ
چو برخیزد ترا این پرده از پیش / نماند نیز حکم مذهب و کیش
همه حکم شریعت از من تست / که آن بربستهٔ جان و تن تست

سؤال
مسافر چون بود رهرو کدامست / کرا گویم که او مرد تمامست

جواب
دگر گفتی مسافر کیست در راه / کسی کو شد ز اصل خویش آگاه
مسافر آن بود کو بگذرد زود / ز خود صافی شود چون آتش از دود
سلوکش سیر کشفی دان ز امکان / سوی واجب بترک شین و نقصان

بعکس سیر اول در منازل / رود تا گردد او انسان کامل

مثل

بدان اول که تا چون گشت موجود / کزو انسان کامل گشت مولود
در اطوار جمادی بود پیدا / پس از روح اضافی گشت دانا
پس آنگه جنبشی کرد او ز قدرت / پس از وی شد ز حق صاحب ارادت
بطفلی کرد باز احساس عالم / درو بالفعل شد وسواس عالم
چو جزویات شد بر وی مرتب / بکلیات ره برد از مرکب
غضب گشت اندرو پیدا و شهوت / وز ایشان خاست بخل و حرص و نخوت
بفعل آمد صفتهای ذمیمه / بتر شد از دد و دیو و بهیمه
تنزل را بود این نقطه اسفل / که شد با نقطهٔ وحدت مقابل
شد از افعال کثرت بی‌نهایت / مقابل گشت ازین رو با بدایت
اگر گردد مقید اندرین دام / بگمراهی بود کمتر ز انعام
وگر نوری رسد از عالم جان / ز فیض جذبه یا از عکس برهان
دلش با نور حق همراز گردد / ازان راهی که آمد باز گردد
ز جذبه یا ز برهان یقینی / رهی یابد بایمان یقینی
کند یک رجعت از سجین فجار / رخ آرد سوی علیین ابرار
بتوبه متصف گردد در آن دم / شود در اصطفی ز اولاد آدم
ز افعال نکوهیده شود پاک / چو ادریس نبی آید بر افلاک
چو یابد از صفات بد نجاتی / شود چون نوح ازان صاحب ثباتی
نماند قدرت جزویش در کل / خلیل آسا شود صاحب توکل
ارادت با رضای حق شود ضم / رود چون موسی اندر باب اعظم
ز علم خویشتن یابد رهایی / چو عیسای نبی گردد سمایی
دهد یکباره هستی را بتاراج / درآید در پی احمد بمعراج
رسد چون نقطهٔ آخر باول / در آنجا نه ملک گنجد نه مرسل
نبی چون آفتاب آمد ولی ماه / مقابل گردد اندر لی مع الله
نبوت در کمال خویش صافیست / ولایت اندرو پیدا نه مخفیست
ولایت در ولی پوشیده باید / ولی اندر نبی پیدا نماید
ولی از پی روی چون همدم آمد / نبی را در ولایت محرم آمد
ز ان کنتم تحبون یابد او راه / بخلوتخانهٔ یحببکم الله
در آن خلوتسرا محبوب گردد / بحق یکباره او مجذوب گردد
بود تابع ولی از روی معنی / بود عابد ولی در کوی معنی
ولی آنگه رسد کارش باتمام / که با آغاز گردد باز انجام
کسی مرد تمامست کز تمامی / کند با خواجگی کار غلامی
پس آنگاهی که ببرید او مسافت / نهد حق بر سرش تاج خلافت
بقایی یابد او بعد از فنا باز / رود ز انجام ره دیگر بآغاز
شریعت را شعار خویش سازد / طریقت را دثار خویش سازد
حقیقت خود مقام ذات او دان / بود جامع میان کفر و ایمان
باخلاق حمیده گشته موصوف / بعلم و زهد و تقوی بوده معروف

[illegible]

درختی گردد او ز آب و از خاک / که شاخش بگذرد از جمله افلاک

همان دانه برون آید دگر بار / یکی صد گشته از تقدیر جبار

چو سیر حبه بر خط مجری شد / ز نقطه خط ز خط دوری دگر شد

چو شد در دایره سالک مکمل / رسد هم نقطهٔ آخر به اول

تمثیل

دگر باره شود مانند پرگار / بدان کاری که اول بود در کار

نبوت را ظهور از آدم آمد / کمالش در وجود خاتم آمد

ولایت بود باقی تا سفر کرد / چو نقطه در جهان دوری دگر کرد

ظهور کل او باشد به خاتم / بدو یابد تمامی دور عالم

وجود اولیا او را چو عضوند / که او کل است و ایشان همچو جزوند

چو او از خواجه یابد نسبت تام / از او با ظاهر آید رحمت عام

[illegible]

بود تابع ولی از روی معنی / [illegible] در عین تجلی

شود او مقتدای هر دو عالم / خلیفه گردد از اولاد آدم

قاعده

بود نور نبی خورشید اعظم / گه از موسی پدید و گه ز آدم

اگر تاریخ عالم را بخوانی / مراتب را یکایک باز دانی

ز خور هر دم ظهور سایه‌ای شد / که آن معراج دین را پایه‌ای شد

زمان خواجه وقت استوا بود / که از هر ظل و ظلمت مصطفا بود

بخط استوا بر قامت راست / ندارد سایه پیش و پس چپ و راست

چو کرد او بر صراط حق اقامت / به امر فاستقم می‌داشت قامت

نبودش سایه کو دارد سیاهی / زهی نور خدا ظل الهی

[illegible]

به دست او چو شیطان شد مسلمان / به زیر پای او شد سایه پنهان

مراتب جمله زیر پایهٔ اوست / وجود خاکیان از سایهٔ اوست

ز نورش شد ولایت سایه گستر / مشارق با مغارب شد برابر

ز هر سایه که اول گشت حاصل / در آخر شد یکی دیگر مقابل

کنون هر عالمی باشد ز امت / رسولی را مقابل در نبوت

نبی چون در نبوت بود اکمل / بود از هر ولی ناچار افضل

دل عارف شناسای وجود است / وجود مطلق او را در شهود است

بجز هستی حقیقی هست نشناخت / و یا هستی که هستی پاک درباخت

جواب

کسی بر سر وحدت گشت واقف / که او واقف نشد اندر مواقف

وجود تو همه خار است و خاشاک / برون انداز از خود جمله را پاک

سؤال

که شد بر سر وحدت واقف آخر / شناسای چه آمد عارف آخر

[illegible]

برو تو خانهٔ دل را فرو روب / مهیا کن مقام و جای محبوب

[illegible]

چو تو بیرون شدی او اندر آید / به تو بی تو جمال خود نماید

[illegible]

کسی کو از نوافل گشت محبوب / به لای نفی کرد او خانه جاروب

درون جای محمود او مکان یافت / ز بی یسمع و بی یبصر نشان یافت

ز هستی تا بود باقی بر او شین / نیابد علم عارف صورت عین

موانع تا نگردانی ز خود دور / درون خانهٔ دل نایدت نور

موانع چون در این عالم چهار است / طهارت کردن از وی هم چهار است

نخستین پاکی از احداث و انجاس / دوم از معصیت وز شر وسواس

سیم پاکی ز اخلاق ذمیمه است / که با وی آدمی همچون بهیمه است

چهارم پاکی سر است از غیر / که اینجا منتهی می‌گرددش سیر

هر آن کو کرد حاصل این طهارات / شود بی شک سزاوار مناجات

تو تا خود را بکلی در نبازی / نمازت کی شود هرگز نمازی

چو ذاتت پاک گردد از همه شین / نمازت گردد آنگه قرة العین

نماند در میانه هیچ تمییز / شود معروف و عارف جمله یک چیز

سؤال

اگر معروف و عارف ذات پاک است / چه سودا در سر این مشت خاک است

جواب

مکن بر نعمت حق ناسپاسی / که تو حق را به نور حق شناسی

جز او معروف و عارف نیست دریاب / ولیکن خاک می‌یابد ز خور تاب

عجب نبود که ذره دارد امید / هوای تاب مهر و نور خورشید

به یاد آور مقام و حال فطرت / کزانجا باز دانی اصل فکرت

الست بربکم ایزد که را گفت / که بود آخر که آن ساعت بلی گفت

در آن روزی که گلها می‌سرشتند / به دل در قصهٔ ایمان نوشتند

اگر آن نامه را یک ره بخوانی / هر آن چیزی که می‌خواهی بدانی

تو بستی عهد عبودیت از اول / بجهل اکنون شدستی از آن معطل

کلام حق بدان گشتست منزل / که تا یادت دهد آن عهد اول

اگر تو دیده‌ای حق را به آغاز / در اینجا هم توانی دیدنش باز

صفاتش را ببین امروز اینجا / که تا ذاتش توانی دید فردا

و گر نه رنج خود ضایع مگردان / برو بنیوش لا تهدی ز قرآن

سوال که این نقطهٔ نطقست لااقل چه گوید بارزه گفتی اگر دیا حق جواب فالحق کشف اسرار ای جراز حق گشت کوه والحق

همه ذات علم ایچو منصور تو ذاتی زنگیبو خواه مغفور در آن ... و تعلیل ... بی معنی ... ٥٠٥

اگر خواهی بگو حقا تو آسان
دلم ... که فزون خوان

چو کار خویش ... بکار
تو هم ... دارای ... برادر

... ازکوش
... العقل ... بنیوش

... ازحق ... بر دو ...
چو کشتی تو در ... قیامت

در آورد و دلیل ... نگاه
... که اوفتاد الله

... باب ... از ... جز
... بوده ...

... ازکرباس ...
... آورد ار

که حق ... غایب ... میدار
... حق زاد ...

در آن ... و ...

ما علم

سوال

جواب

[illegible]

بی نقطست ... تو او را نام کرده هم ... در
صلم

[illegible]

اگر نوری ز خود در تو رساند
ترا از هستی خود وا رهاند

قریب آن است کو را رش نور است
بعید آن نیستی کز هستی دور است

چو هستی را ظهوری در عدم شد
از آنجا قرب و بعد و بیش و کم شد

ز من بشنو حدیثی بی کم و بیش
ز نزدیکی تو دور افتادی از خویش

جواب

وصال ممکن و واجب بهم چیست
حدیث قرب و بعد و بیش و کم چیست

سؤال

چه حاصل مر ترا زین بود و نابود
کزو گاهیت خوف و گه رجا بود

نترسد زو کسی کو را شناسد
که طفل از سایهٔ خود می‌هراسد

نماند خوف اگر گردی روانه
نخواهد اسب تازی تازیانه

ترا از آتش دوزخ چه باک است
چو از هستی تن و جان تو پاک است

از آتش زر خالص بر فروزد
چو غشی نبود اندر وی چه سوزد

ترا غیر از تو چیزی نیست در پیش
ولیکن از وجود خود بیندیش

اگر در خویشتن گردی گرفتار
حجاب تو شود عالم به یکبار

تویی در دور هستی جزو سافل
تویی با نقطهٔ وحدت مقابل

تعین‌های عالم بر تو طاری است
از آن گویی چو شیطان همچو من کیست

از آن گویی مرا خود اختیار است
تن من مرکب و جانم سوار است

زمام تن به دست جان نهادند
همه تکلیف بر من زان نهادند

ندانی کین ره آتش‌پرستی است
همه این آفت و شومی ز هستی است

کدامین اختیار ای مرد عاقل
کسی کو بود بالذات باطل

چو بود تست یکسر همچو نابود
نگویی کاختیارت از کجا بود

کسی کو را وجود از خود نباشد
به ذات خویشتن نیک و بد نباشد

که را دیدی که اندر جملهٔ عالم
که یکدم شادمانی یافت بی غم

که را شد حاصل آخر جمله امید
که ماند اندر کمالی تا به جاوید

مراتب باقی و اهل مراتب
بزیر امر حق والله غالب

اثر از حق شناس اندر همه جای
ز حد خویشتن بیرون منه پای

ز حال خویشتن پرس این قدر را
پس آنگه نیک بشناس این قدر را

هر آن کس را که مذهب غیر جبر است
نبی فرمود کو مانند گبر است

چنان کان گبر یزدان و اهرمن گفت
همین نادان احمق ما و من گفت

به ما افعال را نسبت مجازی است
نسب خود در حقیقت لهو و بازی است

نبودی تو که فعلت آفریدند
ترا از بهر کاری برگزیدند

به قدرت بی سبب دانای برحق
به علم خویش حکمی کرده مطلق

مقدر گشته پیش از جان و از تن
برای هر کسی کاری معین

یکی هفصد هزاران ساله طاعت
بجای آورد و کردش طوق لعنت

دگر از معصیت نور و صفا دید
چو توبه کرد نور اصطفا دید

عجبتر آنکه این از ترک مأمور
شد از الطاف حق مرحوم و مغفور

مر آن دیگر ز منهی گشت ملعون
زهی فعل تو بی چند و چگون

جناب کبریایی لاابالی است
منزه از قیاسات خیالی است

چه بود اندر ازل ای مرد نااهل
که این یک شد محمد آن ابوجهل

کسی کو با خدا چون و چرا گفت
چو مشرک حضرتش را ناسزا گفت

ورا زیبد که پرسد از چه و چون
نباشد اعتراض از بنده موزون

خداوندی همه در کبریایی است
نه علت لایق فعل خدایی است

سزاوار خدایی لطف و قهر است
ولیکن بندگی در فقر و جبر است

کرامت آدمی را اضطرار است
نه آن کو را نصیبی ز اختیار است

نبوده هیچ چیزش هرگز از خود
پس آنگه پرسدش از نیک و از بد

ندارد اختیار و گشته مأمور
زهی مسکین که شد مختار مجبور

نه ظلم است این که عین علم و عدل است
نه جور است این که محض لطف و فضل است

به شرعت زان سبب تکلیف کردند
که از ذات خودت تعریف کردند

چو از تکلیف حق عاجز شوی تو
[illegible]

[illegible]

برو جان پدر تن در قضا ده
به تقدیرات یزدانی رضا ده

سؤال

چه بحر است آنکه نطقش ساحل آمد
ز قعر او چه گوهر حاصل آمد

جواب

یکی دریاست هستی نطق ساحل
صدف حرف و جواهر دانش دل

به هر موجی هزاران درّ شهوار
برون ریزد ز نقل و نص و اخبار

هزاران موج خیزد هر دم از وی
نگردد قطره‌ای هرگز کم از وی

وجود علم از آن دریای ژرف است
غلاف درّ او از صوت و حرف است

معانی چون کند اینجا تنزل
ضرورت باشد او را از تمثل

[illegible]

ز من جان برادر پند بنیوش … که عالم در دو عالم سروری یافت … علم کان از سر احوال باشد … بلی کاری که از ادب و کلام آید … مباحث جسم و جان بنگر صرف وقت

بجان و دل برو در علم دین کوش … اگر که کمتر بود از وی [illegible] … بسی بهتر ز علم قال باشد … نه چون علمی که کاری کار دار آید … که این را عزت [illegible] … [illegible]

کتاب حق بخوان از نص آفاق … اصول خلق نیک اعتدالات … حکیم از گفتار و کردار … بحکمت نام شد پس جان و دل … بعفت شهره خود کرده [illegible]

مزین شو با صد حیله اخلاق … ببر از وی حکمت و عفت شجاعت … کز آنکو متصف گردد بدین چار … نه گر بز باشد و نه نیز ابله … شره همچون جمود از وی [illegible]

[illegible]

شجاع جان سوی تن واقف [illegible] … **قاعدة** اگر چه خور بچرخ چارمین است … طبیعت عنصر [illegible] … عناصر جمله از وی گرم و سرد است [illegible]

چو خورشید و زمین آمد تمثیل … شعاعش نور ز تیر بر زمین است … کو آب گرم و خشک و [illegible] … سپید و سبز و [illegible] … که خارج [illegible]

در و حس [illegible] … چو در بحث [illegible] … جواری [illegible] کجا شهوت [illegible] … موثر حق شناس اندر همه جا

[illegible] … [illegible] … که [illegible] ز باطل [illegible] … زحد خویشتن بیرون منه پا

سؤال [illegible]

جواب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عرض شد هستی کان اجتماعی است / عرض سوی عدم بالذات ساعی است

بهر جزوی ز کل کان نیست گردد / کل اندر دم ز امکان نیست گردد

جهان کل است و در هر طرفة العین / عدم گردد و لا یبقی زمانین

دگر باره شود پیدا جهانی / بهر لحظه زمین و آسمانی

بهر لحظه جوان این کهنه پیر است / بهر دم اندرو حشر و نشیر است

درو چیزی دو ساعت می‌نپاید / دران لحظه که میمیرد بزاید

ولیکن طامة الکبری نه اینست / که این یوم عمل وان یوم دینست

ازان تا این بسی فرقست زنهار / بنادانی مکن خود را گرفتار

نظر بگشا در تفصیل و اجمال / نگر در ساعت و روز و مه و سال

تمثیل

اگر خواهی که این معنی بدانی / ترا هم هست مرگ و زندگانی

ز هر چه در جهان از زیر و بالاست / مثالش در تن و جان تو پیداست

جهان چون توست یک شخص معین / تو او را گشته چون جان و او تن

سه گونه نوع انسان را ممات است / یکی هر لحظه وان بر حسب ذات است

دو دیگر زان ممات اختیاری است / سیم مردن مر او را اضطراری است

چو مرگ و زندگی باشد مقابل / سه نوع آمد حیاتش در سه منزل

جهان را نیست مرگ اختیاری / که آن را از همه عالم تو داری

ولی هر لحظه میگردد مبدل / در آخر هم شود مانند اول

هر آنچه آن گردد اندر حشر پیدا / ز تو در نزع میگردد هویدا

تن تو چون زمین سر آسمان است / حواست انجم و خورشید جان است

چو کوه است استخوانهایی که سخت است / نباتت موی و اطرافت درخت است

تنت در وقت مردن از ندامت / بلرزد چون زمین روز قیامت

دماغ آشفته و جان تیره گردد / حواست هم چو انجم خیره گردد

مسامت گردد از خوی همچو دریا / تو در وی غرق گشته بی سر و پا

شود از جان کندن ای مرد مسکین / ز سستی استخوانها [illegible]

بهم پیچیده گردد ساق با ساق / همه جفتی شود از جفت خود طاق

چو روح از تن بکلیت جدا شد / زمینت قاع صفصف لا ترا شد

بدین منوال باشد حال عالم / که تو در خویشتن میبینی این دم

بقا حق راست باقی جمله فانی / بیانش جمله در سبع المثانی

بکل من علیها فان بیان کرد / لفی خلق جدید هم عیان کرد

بود ایجاد و اعدام دو عالم / چو خلق و بعث نفس ابن آدم

بحث

بقا اسم وجود آمد ولیکن / [illegible]

مظاهر چون فتد بر وفق ظاهر / [illegible]

وصال اولین عین فراق است / مران دیگر ز عند الله باقی است

دو عالم دارد از معنی و صورت / که هر چیزی که بینی بالضرورت

بقای کل بود در دار عقبی / ولیکن چون گذشت این طور دنیا

وزین جانب بود هر لحظه تبدیل / از آن جانب بود ایجاد و تکمیل

بود از شأن خود اندر تجلی / همیشه فیض فضل حق تعالی

وگر چه مدت عمرش مدید است / همیشه خلق در خلق جدید است

هر آنچه آن هست بالقوه درین دار / بفعل آید در آن عالم بیکبار

ز تو هر فعل که اول گشت ظاهر / بران گردی بباری چند قادر

بهر باری اگر نفع است اگر ضر / شود در نفس تو چیزی مدخر

بعادت حالها با خو بگردد / بمدت میوه‌ها خوشبو بگردد

ازان آموخت انسان پیشه‌ها را / وزان ترکیب کرد اندیشه‌ها را

همه افعال و اقوال مدخر / هویدا گردد اندر روز محشر

چو عریان گردی از پیراهن تن / شود عیب و هنر یکباره روشن

تنت باشد ولیکن بی کدورت / که بنماید ازو چون عکس صورت

همه پیدا شود آنجا ضمایر / فرو خوان آیت تبلی السرایر

دگر باره بوفق عالم خاص / شود اخلاق تو اجسام و اشخاص

چنان کز قوت عنصر درینجا / موالید سه گانه گشت پیدا

همه اخلاق تو در عالم جان / گهی انوار گردد گاه نیران

تعین مرتفع گردد ز هستی / نماند در نظر بالا و پستی

نماند مرگ تن در دار حیوان / بیکرنگی برآید قالب و جان

شود پا و سر و چشم تو چون دل / شود صافی ز ظلمت صورت گل

کند انوار حق بر تو تجلی / ببینی بی جهت حق را تعالی

دو عالم را همه بر هم زنی تو / ندانم تا چه مستیها کنی تو

سقاهم ربهم چبود بیندیش / طهورا چیست صافی گشتن از خویش

زهی شربت زهی لذت زهی ذوق / زهی حیرت زهی دولت زهی شوق

خوشا آن دم که ما بی خویش باشیم / غنی مطلق و درویش باشیم

نه دین نه عقل نه تقوی نه ادراک / فتاده مست و حیران بر سر خاک

بهشت و حور و خلد آنجا چه سنجد / که بیگانه دران خلوت نگنجد

چو رویت دیدم و خوردم از آن می / ندانم تا چه خواهد شد پس از وی

ولی هر مستیی را هست خماری / درین اندیشه دل خون گشت باری

سؤال

قدیم و محدث از هم چون جدا شد / که این عالم شد آن دیگر خدا شد

جواب

[illegible]

[illegible]

۱۱۸۲

از آن گردد دل از زلفش مشوش / که از رویش دلی دارد بر آتش

رخ اینجا مظهر حسن خدایی است / مراد از خط جناب کبریایی است

رخش خطی کشید اندر نکویی / که بیرون نیست از ما نیکویی

خط آمد سبزه‌زار عالم جان / از آن کردند نامش آب حیوان

ز تاریکی زلفش روز شب کن / ز خطش چشمهٔ حیوان طلب کن

خضروار از مقام بی‌نشانی / بخور چون خط او آب زندگانی

بر آن رخ نقطهٔ خالش بسیط است / که اصل مرکز دور محیط است

از او شد خط دور هر دو عالم / وز او شد خط نقش قلب آدم

از آن حال دل پرخون تباه است / که عکس نقطهٔ خال سیاه است

ز خالش حال دل جز خون شدن نیست / کز آن منزل ره بیرون شدن نیست

به وحدت در نباشد هیچ کثرت / دو نقطه نبود اندر اصل وحدت

گهی چون چشم مخمورش خراب است / گهی چون زلف او در اضطراب است

گهی روشن چو آن روی چو ماه است / گهی تاریک چون خال سیاه است

گهی مسجد بود گاهی کنشت است / گهی دوزخ بود گاهی بهشت است

گهی برتر شود از هفتمین چرخ / گهی افتد به زیر تودهٔ خاک

پس از زهد و ورع گردد دگر بار / شراب و شمع و شاهد را طلبکار

سؤال

شراب و شمع و شاهد را چه معنی است / خراباتی شدن آخر چه دعوی است

جواب

شراب و شمع و ذوق نور عرفان / ببین شاهد که از کس نیست پنهان

شراب اینجا زجاجه شمع مصباح / بود شاهد فروغ نور ارواح

شراب بیخودی در کش زمانی / مگر از دست خود یابی امانی

بخور می تا ز خویشت وارهاند / وجود قطره با دریا رساند

شرابی خور که جامش روی یار است / پیاله چشم مست باده‌خوار است

شرابی را طلب بی‌ساغر و جام / شراب باده‌خوار ساقی آشام

شرابی خور ز جام وجه باقی / سقاهم ربهم او راست ساقی

طهور آن می بود کز لوث هستی / ترا پاکی دهد در وقت مستی

بخور می وارهان خود را ز سردی / که بدمستی به است از نیک‌مردی

کسی کو افتد از درگاه حق دور / حجاب ظلمت او را بهتر از نور

که آدم را ز ظلمت صد مدد شد / ز نور ابلیس ملعون ابد شد

اگر آیینهٔ دل را زدودی / چو خود را بینی اندر وی چه سودی

ز رویش پرتوی چون بر می افتاد / بسی شکل حباب از وی بر افتاد

جهان جان در او شکل حباب است / حبابش اولیا را قباب است

شده زو عقل کل حیران و مدهوش / فتاده نفس کل را حلقه در گوش

همه عالم چو یک خمخانهٔ اوست / دل هر ذره‌ای پیمانهٔ اوست

خرد مست و ملایک مست و جان مست / هوا مست و زمین مست آسمان مست

فلک سرگشته از وی در تکاپوی / هوا در دل به امید یکی بوی

ملایک خورده صاف از کوزهٔ پاک / به جرعه ریخته دردی بر این خاک

عناصر گشته زان یک جرعه سرخوش / فتاده گه در آب و گه در آتش

ز بوی جرعه‌ای کافتاد بر خاک / برآمد آدمی تا شد بر افلاک

ز عکس او تن پژمرده جان گشت / ز تابش جان افسرده روان گشت

جهانی خلق از او سرگشته دایم / ز خان و مان خود برگشته دایم

یکی از بوی دردش عاقل آمد / یکی از رنگ صافش ناقل آمد

یکی از نیم جرعه گشته صادق / یکی از یک صراحی گشته عاشق

یکی دیگر فرو برده به یکبار / خم و خمخانه و ساقی و میخوار

کشیده جمله و مانده دهن باز / زهی دریادل رند سرافراز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بود

چنین آمد جهان والله اعلم

[illegible]

رفیقان که با تو در طریقند

[illegible]

هر آنکه نه دل از هوس و شهوت بندد / بجان خواجه گاه نهان گنج بندد / بود روز او آن خود در جو ... / و گر کس جز آن کس ضایع کرد ...

[illegible]

رود در مدرسه چه هر سر مستور / فقیه از او شود بیچاره محجور

ز عشقش ... / ز خان و مان خود آواره گشته

یکی مؤمن دگر را کافر آورد / همه عالم پر از شور و شر آورد / ... / ساجد از رخش پر نور گشته

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي جعل مراسم الشرائع مطابقة لمعقول العقول الكاملة وسخر لتلك العقول طبايعهم وعاداتهم ولوازمهم والصلاة على اكمل الناس عقلا واتمهم ناموسا وشرعا [illegible] محمد وآله المعصومين اما بعد فيقول محمد [illegible]

[illegible]

الباب الاول في بيان حقايق الحاكم والمحكوم عليه اما العقل [illegible]

[illegible]

فكامل واكمل وناقص وانقص [illegible] انما يرتقي [illegible] العباد [illegible] من العقل

واما الشرع [illegible]

[illegible]

واما العادة [illegible]

او زاد في تلك الرياضة بعد ما كانت النفس سواء كان عمليا او شرعيا او طبعيا او عرفيا مقبولا او مردودا نافعا او ضارا
يقويها شيئا بعد شيء ويضعفها تركها واما العرف فهو ما تلون جمهور وضعته الجابر فيما بينهم او رجحوا انباء الفهم العلمية
وملازمتهم تتبع خواطرهم فيما تلقته العقلاء بالقبول الحسنة او التزموه لنوع شرط [illegible] فالتزام حتى وسير
العرف ان يسمى باسم كاسم الشرع به اذ اصل وضعه للملك المنزل باتباع على كل الانبياء فاطلق على الشرع اولا ثم عم العرف
الهم واذا استعمل العرف على سلطنة واستيلاء سمي سياسة وهي حالة باعثة لتعيش الجماعات من اهل القرى والمدن وان
كان تعتد بحقوق الفرق بين السياسة وبين الشرع ان السياسة تحرك الى كمال البشرية يجمعهم على نظام مصالح جماعاتهم واما التصدر عن
النفس يحرز الشرع يحرك النفوس وقوالبها وكلفته في عالم التركيب من اصول نظام الكل وتدبير امعاد وما العالم الى عالم
الالهي وبرجوع الى الخطاط الشهوة والغضب وما يتركب عنهما ويتفرع عليهما وانما يصدر عن العقول الكلية الكاملة
فافعال السياسة جزئية ناقصة مستبقاة بالشرع مستكملة وافعال الشرع كلية تامة غير محوجة الى السياسة وايضا فان امر
سفارقه على ذات المعمور وامر الشرع لازم لها فتاله ان السياسة تابعة وتجمد بهم لاصلاح الباطن والشرع يامر بالصلوة والصوم
ونحوهما مما يعود نفعهم الى نفس المكلف وبالجملة السياسة الى الشرع بمنزلة الجسد الى الروح والعبد المطيع تطيعه مرة وتعصيه اخرى فاذا اطاع
انقاد ظاهر العالم باطنه وكانت المحسوسات في ظل المعقولات وتحركت الاجزاء بحركة الكل وكان ذلك على [illegible] الصالح
والزهاد في الغابات الابدات وتكون حالان [illegible] عند ذلك [illegible] عن الموذيات والنقيصة الموذية الى الخرافات المكتسبة
بالعادات المجهدة وكان كل يوم يحط عليه الفضل من [illegible] واذا عصت السياسة الشرع تامر الحواس على العقول وزال
الخضوع للاسباب البعيدة العالية ووقع الاقدام للعلل القريبة وراى الملوك ان تدبيرهم وبافعالهم نظام ملكهم ولم يعلموا
انهم اذا اهملوا اقامة الشرائع وبدلوا اجتهادهم المحسوس منعوا نصيب الجزء الاشرف تحرك عليهم قيم العالم ليرد
ما افسدوا منه الى نظامه ويعيد ما غيروا وبدلوا الى مقامه واما المحكوم عليه فهو النفس الناطقة لان فيه الترجيح
لان في الحس وسمي بالملك للتقابل بين العقل والطبع باستعداد البواعث فايهما غلب عليها صار رئيسها فان غلب
عليها العقل بالكرام الملكة صار ملكا اذ العقل جنود الملك وان غلب عليها الطبع فان غلبها من جهة الشهوة بهواه صار
بهيمة اذ الشهوة مسخ البهيمة وان غلبها من جهة غضبه بهواه صار سبعا اذ الغضب جنس السبع وان غلبها
من جهة مكره وحيله والاكاذيبة بشيطنة صار شيطانا اذ هي من اصل الشيطان وجوهره وحكم العقل والطبع على
كان من داخله وحكم الشرع والعرف عليه من خارج والعادة ذات جهتين تبدو من خارج وتحكم من باطن واذا كان الاكثر

النفوس

الناطقة

النفوس تكون تستنم بحادوم [illegible] الطبع تقام العقل سمي الطبع النفس كل اطلاقات الشرع قال الكرماني والامام محمد بن علي [illegible] ويسمى
النفس عن الهوى قال النبي [illegible] الامارة ودع الحديث القدسي اعدى عدوك نفسك التي بين جنبيك قال كانت محمد صاحبها على السوء سميت
امارة قال سبحانه ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربي [illegible] وقال عز وجل لا اقسم بالنفس اللوامة وان انقرضت عن
عن غيها سميت ملهمة قال عز اسمه ونفس وما سواها فالهمها فجورها وتقويها وان اتحدت مع العقل واقبلت به وسكنت تحت امره ونهيه
واطمانت بعد التقلب والحيرة سميت مطمئنة قال عز اسمه يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية وقوله سبحان من هذه الاحكام
وباطن الانسان في كل [illegible] جنود الملكة والشياطين متقابلة الا صفوف في تغلبه على باهره وبالعكس ويختلف الغلبة باختلاف امداد
الشرع والعادة والعرف في حصول الاجابة والعبرة بما استقر عليه عند الموت وما تقرر منه فمن ختم له بغلبة جنود الملكة
على طبعه وعلى الشياطين فهو السعيد ومن كان بالعكس فهو من اهل العيان [illegible] القلب [illegible] الطاهر صالحا لما تقبل الفطرة
لقبول اثار الملكة والشيطانية صالحا [illegible] واما يترجح احد الجانبين باتباع الهوى والشهوات او الاعراض عنها ومخالفتها
فان اتبع [illegible] شهوته وغضب ظهر تسلط الشيطان بواسطة اتباع الهوى والشهوات الاوهام والخيالات الفاسدة
الكاذبة وصار القلب عش الشيطان ومعدنه لان الهوى مرعى الشيطان ومرتعه لمناسبة ما بينهما وان خوضه في الاتحاد ولم يقاهد
الشهوات ولم يسلطها على نفسه وعارض بقوة النفس المطمئنة [illegible] الكاذبة المستدعية للشهوات الركون الى الدنيا
ونشبه باخلاق الملكة صار قلبه مستقر الملكة ومهبطها قال الله تعالى ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم
الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التي كنتم توعدون نحن اولياؤكم في الحياة الدنيا وفي الاخرة وفي معالمه قال جد [illegible]
على شر الشياطين [illegible] الحديث النبوي ان للشيطان لمة بابن ادم وللملك لمة فاما لمة الشيطان
فايعاد بالشر وتكذيب بالحق واما لمة الملك فايعاد بالخير وتصديق بالحق فمن وجد ذلك فليعلم انه من الله فليحمد الله ومن وجد
الاخرى فليتعوذ بالله من الشيطان الرجيم ثم قرأ الشيطان يعدكم الفقر ويأمركم بالفحشاء وفي الكافي باسناده عن ابي عبد الله
قال ان القلوب [illegible] قلب منكوس لا يعي شيئا من الخير وهو قلب الكافر وقلب فيه نكتة سوداء والخير والشر فيه يتجلجلان فايهما
كانت منه غلب عليه وقلب مفتوح فيه مصابيح تزهر لا يطفئ نوره الى يوم القيامة وعن الصادق عليه السلام قال ما من قلب الا وله
اذنان على احدهما ملك مرشد وعلى الاخرى شيطان مفتن هذا يأمره وهذا يزجره الشيطان يأمره بالمعاصي والملك
يزجره عنها وهو قول الله تعالى عن اليمين وعن الشمال قعيد ما يلفظ من قول الا لديه رقيب عتيد

الباب الثالث

في بيان مراتب الاحكام في الفضل والشرف وهي مرتبة في الشرف ترتيبها في الذكر فان العقل لاكثر شرفه هو المميز بينها

والعارف بحقائقها ولولاه لما عرف الشرع وكان شرعا من داخل كما ان الشرع عقل من خارج وهما يتعاضدان ويتظاهران
بل ان البصير لكونهما متحدان وفي الحديث النبوي ما قسم الله للعباد شيئا افضل من العقل فنوم العاقل افضل من سهر الجاهل
واقامة العاقل افضل من شخوص الجاهل ولا بعث الله نبيا ولا رسولا حتى يستكمل العقل ويكون عقله افضل من جميع عقول امته
وما يضمر النبي في نفسه افضل من اجتهاد المجتهدين وما ادى العبد فرائض الله حتى عقل عنه ولا بلغ جميع العابدين في فضل عبادتهم
ما بلغ العاقل والعقلاء هم اولوا الالباب قال الله تعالى وما يتذكر الا اولوا الالباب وفي الصحيح عن الباقر عليه السلام
لما خلق الله العقل استنطقه ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال وعزتي وجلالي ما خلقت خلقا هو احب الي
منك ولا اكملتك الا فيمن احب اما اني اياك آمر واياك انهى واياك اعاقب واياك اثيب وعن الصادق عليه السلام دعامة الانسان
العقل والعقل منه الفطنة والفهم والحفظ والعلم وبالعقل يكمل وهو دليله ومبصره ومفتاح امره فاذا كان تاييد عقله من النور
كان عالما حافظا ذاكرا فطنا فهما فعلم بذلك كيف ولم وحيث وعرف من نصحه ومن غشه فاذا عرف ذلك عرف مجراه وموصوله
ومفصوله واخلص الوحدانية لله والاقرار بالطاعة فاذا فعل كان مستدركا لما فات وواردا على ما هو آت يعرف ما هو فيه
ولاي شيء هو هيهنا ومن اين ياتيه والى ما هو صائر وذلك كله من تاييد العقل الى الاخبار الكثيرة المروية في الكافي وبعد العقل
الشرع في الشرف والطبع والعادة لانهما من باب الجسد كما ان الاولين من باب الروح وظاهر ان الجسد انما خلق لاجل الروح
وان يبلغ به كماله اللائق بحاله ونسبة العادة الى الطبع كنسبة الشرع الى العقل فكان العادة طبع من خارج كما ان الطبع
عادة من داخل ويتعاضدان ويتظاهران بل ان البصير لكونهما متحدان والعرف خاص منهم مع ذلك يحكم على الجميع واكثر
الناس واعتبره العقل والشرع ما لم يخالف الشرع قوانينهما فان خالفهما فلا ولاكثر احوال العرف احكام وشئون
الشاملين بلبس شرائط الطبيعة وكذا في العادة يتوافق العامة **الباب الثالث** في بيان سبب تسلط بعض الاحكام
على بعض وحكمة حكومتها في تركيبه اعلم ان الغاية القصوى من خلق الانسان بلوغ نفسه الناطقة الى كمالها اللائق
بها متدرجا وانما خلق الجسد لكونه آلة لها في تحصيل ذلك الكمال وهو موقوف بالوجوه على ما هو عليه وجميع الموجودات
كلها ونوع عالم جميعا احديا لا يشوبه كثرة وركبت بتفرقة اصلا ولهذا اجمل في تركيب بنيته بعد التسوية
والتعديل من كل اصول العوالم الدهرية العقل والحال النفس حظا ونصيبا ليتقوم فيها بالقسط ويتحقق لا يخص
منها لا شرف ويحصل المجموع منها على كثرته وكثرة لوازمه شيئا فشيئا امرا واحدا لكنه نفع ذلك الواحد

وحدته بسلطه فعل المجموع خيرا اذا رفض جلبا بيه صار من العالم بما سره حبو كانه هو وهذا كما ان جميع جسمه جامع لطبع حقيقة
الجماد والنبات والحيوان السريرة اصول الموجودات فالعالم الكون الكبير وجعل الواحد فعل الجميع وذلك لان الانسان اول خلقه
كان جمادا والاحكام عليه طبيعية البسيط ثم صار نباتا ذا الطبع البسيط مختلف القوى وحكم عليه بقواه المختلفة النباتية ثم صار حيوانا ذا طبع
كذلك مع حركة ارادية لمحسوس وشم وذوق وسمع وبصر وخيال ووهم يحكم عليه طبع بقواه النباتية والحيوانية جميعا ويحكم عليه العرف والعادة
ايضا وفي اوائل هذه المرتبة صار قابلا للشرع ويحفظ احكاما مهما حصل له الاوليات ووجد فيه العقل الطبيعي الهيولاني ادراكا
للنظريات وتقدير الصناعات ويسمى العقل الهيولاني ثم عقل ... النظر التخصص ادراكها ثم كلف تكاليف شرعية عملا وجهها
وحكم عليها الحكام جميعا وحكمته التجارب وهذه تبه المذاهب يسمى عقلا بالملكة ثم بعد تحصيله العلوم الحقيقية لحاقه احاطته على
الموجودات علما ... عقلا بالفعل فانه به معقولاته فهو بحسب الاشعة عن شيء يسمى عقلا مستفادا وهذا هو الغرض الاصلي من خلقه
ان يبلغ كماله البديع والافعل كما قال الله عز وجل هو الذي خلقكم من تراب ثم من نطفة ... الحكم والعقل والا جعل الطبع
حاكما عليه لتحفظ جسده بهذه المدة التي يحصل فيها الكمال عن آفات تخلل النظام ودفع المنافي وشغلها بجنبه على ذلك وجعل العقل و
الشرع حاكمين عليه لرشده الى ما ينبغي ويعدما عما لا مقصوده دقيقة العرف ليعين الحكام ولولا وجود الكثرة لا طلاق في تسهيل علته ابتاع
الشهوات وكذا لكان على اللذات النافعة للمعصية لا مثل المطلوب من التكليف وكل منها انما ترتب على الغاية التي خلق لها اذا
وقع على ما هو فيها عليه ولم يتعد وعدل الابنا كماله اللائق بغير زائغ نحو الافراط فان زاغ زيغ به وصار هو حظا او شيطانا
سعوا فصار شرا ضره اقرب من نفعه لنفس المولى وقيل الحيل لا الى وجود الهوى والشيطان حكمه في خلقهما منافع الملكين والا
لما خلق ولما تسلطا علينا كان الله تعالى عز بعد العبث لولم يكن لامرهما المسطلين وخالات المتقلبين والوهمين وسائر اولياء
الطاغوت مع اتباعهم زلتهم وفنون اعوجاجاتهم لما انبعث اولياء الله لتحقيق حقائق وطلب البراهين لبيان التوحيد وعلة
حدوث العالم بالكشف والبحث عن ذلك لكفر من الخلاف ولا عمل شيئا ولم يكن اعتياب الغائبين وتحسين التحسين لعبيد الناس
لم يتخيفن كان كل التجنب من العيوب الخفية التي لا يراها احبا وه وانما يظهر له شبوتها من تتبعات اعداء وتجسسهم عيوبه و
اظهارهم اياها فكم من عدو خبيث الذات انتفع كما انتفع باعداء وه اكثر مما انتفع من محبة صديقه فان المحبة مما يورث الجهل بالعيوب
المحبوب والعمى والصمم معاينة وسماع مثالبه كما قيل حبك الشيء يعمي ويصم والقه لولم يكن وجود الهوى والشيطان مع
مركان يجاهد كان اكبر الجهاد لاكبر ولا جنود معنى اين له لا والمترتب على الجهاد ذي الجهاد الاكبر فلوجوده وجود اعانهما

والتقييد

الاعلاق ...

اذ ...

معاينة

...

مناع عظيم فلا نعلم اكثر **الباب الرابع** في مصالح اتباع الاحكام ومفاسده وبيان ان ترك الاحكام اتباع هو من الحجب في الدين
لمن استحسن ان يتبع الطبع والعادة ليس الا بتقدير اقامتهما مقام الاولين بل هو تكلف وانها الحكم في ابدائهما فيه فان الفصل الى
الحكم عند ذلك وجب اتباعهما وان لم الحكم تبتغيهما بهذا المطلب او منتقض بنقيض السلف عاد حد له ودخل في حزب الهوى و
الشيطان في تحت عصيانهما ولو الذي حكم بما يشبه العقل والشرع بمثل ذلك فانهما شيطنة وتنكرا ووسوسة هو الوهم من
من العقل والشرع في شيء وكذا العرف فاتباع الحكم بالجملة بهذا الغرض فعلية العقل هو الميزان الذي نعلم به المعتبر من غيره
وبالجملة الغرض للاحسان خلق لان وابداع العقل والطبع والعادة وارسال الرسل اليه ووضع الشرائع له والنواميس
انما هو استخدام الغيب للشهادة وتقدم الشهوات العقول وارجاع الاجزاء الى الكل وسياقة الدنيا الى الاخرة وتصيير المحسوس
معقولا وتحقيق ذلك والرد على الاصل والامور لكي ينجو الخلائق من عذاب البعد والوبال ويفوز بخاتمة العاقبة وحسن المال
بالسعادة المقصورة على قدر استعداداتهم فكل حاكم يعين حكمه على هذه الامور فهو واجب الاتباع وكل ما هو بخلاف ذلك فهو
واجب العصيان والا مدخل له في ذلك نفعا ولا ضرا فاتباعه كلا اتباع وعصيانه كلا عصيان فيهملوا **الباب الخامس**
في ترجيح بعض الاحكام على بعض مع التعارض وتمييز بعضها من بعض مع الاشتباه العقل اذا كان كاملا فهو المقدم على الجميع يجب
اتباعه لما عرفت من فضله وشرفه وهو لا يحتاج الى الترجيح والتمييز اذ لا تعارض عنده ولا اشتباه وهذا العقل للانبياء والاولياء
سلام الله عليهم وان لم يكن كاملا فالشرع مقدم على الطبع والعادة في كل زمان وكل من يحكم به دام باقيا على الفطرة
والطراوة محفوظا من الشوب والآفة واقعا على الحد المحدود له لاجل المحدود كاهل الكمال فلا يشتبه في سيره كاهل العلم
وانهم لا يكثرون فالشرع الحق منحصرة حاصلة في ضرس كل منها ولا ابطال ما فيه وقد قل الكل فان لم يستفد من شيء
من اسم الشرع الا الاثر ونوابه المعصومين عليهم السلام ثم لم يكن للمتصرف فيه ثبات الاحكام وخلصه لينها واحسن
منه نحو مسائل العقد الشبهات ليس يستعمل الشرع على وجهه واستقم كما امرت كذلك من الموانع الا الذين [illegible]
حلالا طيبا تطيق احتماله كما ورد في الحديث السوي استقيموا ولن تحصوا او لن تطيقوا فانظر الى حاكم [illegible]
منتهى نظرك من امره اياك بما امره بالمولاك وهو مراعى في حال عقباك وله في صورة احد دنياك اولا ذا اولا ذا كر او
الشفقة لاهم على عقلك المشوب [illegible] فان كان لاول وهو العقل الصرف فاتبعه ولا تتبع اهواءهم بعد ما جاءك
من الحق اذ الحق [illegible] فلعلها طبع صرف او طبع مشوب بشيطنة الهوى او عقل مشوب بها

او الشرع

عليه الا ان يلتبس مقام العقل الكامل ثم هو مقدم

او نظر مقصورا على عمارة دنياك

او شرع مشوب بالهوى او عادة ردية او عرف مجهول للعقلاء على العادة ترى عصيانه وعدم اتباعه اذ لا خير في الغافل ولا في
العبث ولو كان الرابع فهو موضع الشك ومحل الزلة والضلال فعند ذلك فارجع الى العقل الكامل ودع ما يريبك الى ما لا يريبك
ان ربك علمك لم يتغير الا اقتضاء لما انه عرف وجلب لك ما يهديك لرشدك او لم يهديك لرشدك فاياك ثم اياك لم يتقدم علم قبل
لم يعلمه عليك حتمه وقد ورد في الحديث ليس الوقوف عند الشبهات خير من الاقتحام في الهلكات ومن مكائد الشيطان ان يعرض الشر في
معرض الخير الصحيح فتتصور الشر في صورة الخير فتقع على العيب عند كلهم بخطره ابطاله اوله الشيطان لم يعمى النظر وتنور
البصيرة لا بهوى من الطبع لا يطلع الا بنور التعبد وعزازة العلم كما قال تعالى ان الذين اتقوا اذا مسهم طائف من الشيطان
تذكروا فاذا هم مبصرون فاذا هم مبصرون ان الكشف لهم كما كان فاما من لم يرزق من نور التقوى فيحمل طمعه لادعاء التلبيس
بما يعلم الهوى ويكثر غلطه ويعجب في علمه وهو لا يشعر وشبههم كالذي نعاه بذا الهم انهم لم يكونوا يحسبون صنعا على اعمال
ظنوها حسنة فاذا هي سيئات واغمض انواع العلوم العملية الوقوف على خدع النفس ومكايد الشيطان وذلك فرض عين على كل
عبد وقد اهمله الخلق واشتغلوا بعلوم تنتج الهم الوسواس وتسلط عليهم الشيطان وينسيهم عداوته وطريق الاحتراز عنه
ونعوذ بالله من الغفلة وسوء الزلة فالعقل العلماء لم الهام الملك ووسوسة الشيطان تقع في القلوب على وجوه
على ما اربع اجدها كالعلم واليقين الحاصلين من جانب النفس مقابلة الهوى والشهوة الحاصلين من جانب الشيطان
وثانيها صورة العالم الانساني في المطابقة لصورة هذا العالم هو بمنزلة عقبة بين وسوسة الشيطان والهام الملك
فانك مهما نظرت لما ابان من الافاق وفي الانفس مما يسبب الاشتباه والغفلة ولا اعراض عنها كما وقع للعوام والمقلدين وكيا دلهم
ان ذلك منها الشبهة والوسواس في الواهمة والمتخيلة وهي على الجانب الاسفل من القوة المنطقية كما في قوله وكاين من اية يمرون
عليها وهم عنها معرضون وفي الحديث ويل لمن يلوكها بين لحييه ولا يتفكر فيها ومن قرأ بل هو في خلق السموات والارض لا يتفكر
بما سبق واذا انظرت لما يدل الايات على سيد النظام وللاحكام ذاك على اي تلك وللاوهام وحصلت لك الموقف
والحكم فالقوة العاقلة وهي على ارض الاعلى منها فالامام الحق بمنزلة الملائكة المقدسين العقول والنفوس الكلية
لانها هي مبادي العلوم العقلية الكشف بهات الوهمية بمنزلة الشياطين والنفوس الوهمية لانها مبادي المغالطات
السفسطية وثالثها متابعة اهل الجحود والانكار واهل التعطيل والتشبيه والكفر في مقابلة طاعة الرسول المختار و

في السموات والارض

كما هم من الاطهار والحكماء الاخيار عليهم السلام والرضوان مع انه الملك المختار فكل من سلك سبيل الضلال فهو بمنزلة الشياطين ومن
سلك سبيل الهداية فهو من جملة اهل الله وذوي الالهامات الحقة من الانبياء والاولياء الذين درجتهم درجة الملائكة الكروبيين
المهيمنين الملهمين للكمالات والحكمة [illegible] والقوة لاخراج الشيطان [illegible] الى الملكة الروحانية [illegible]
عالم الملكوت السماوي في مقابلة الابالسة المطرودة عن باب الله المحجوبة عن جانب القدس الممنوع عن ولوج السماوات المحجوبة
والظلمات فكل علومهم وادراكاتهم من الموضوعات العالية ومن [illegible] كالايمان بالله وملائكته العقلية و
كتبه السماوية ورسله واليوم الآخر ويوم البعث وقيام الساعة وحشر الخلائق بين يدي الله وحضور الملائكة والنبيين والشهداء
والصالحين فقد شابه الملائكة وجنود الرحمن ومن كان علومه وادراكاته من باب الحيلة والخديعة والسفسطة والتأمل في امور
الدنيا ولم يخرج فهمه من دار المحسوسات فقد شابه الشياطين المحجوبين في طبقات الجحيم [illegible] لا تفتح لهم ابواب ملكوت
السماء المحجوبة من ثمرة دار النعيم فيحشرون معهم حاضرين في زمرتهم **الباب السادس** في الحكاية [illegible]
وبهاروت وماروت [illegible] لنفس آدم [illegible] في مكايد الشيطان ومحاربته ومخالفة جنود ابليس [illegible] قال [illegible]
ترتيب الحكمة من الآداب [illegible] من العلوم نصيبا [illegible] المعاش [illegible] المنافع والمضار وعلمت [illegible]
على امر الشريعة [illegible] من الاوامر والنواهي والسنن والفرائض والاحكام والحدود والوعد والوعيد والثواب والعقاب
ثم [illegible] جهدي وطاقتي [illegible] فكرت في قوله تعالى ان الشيطان لكم عدو فاتخذوه عدوا وقوله ان الشيطان
لكم عدو مبين [illegible] كثيرة [illegible] وقوله صلى الله عليه وآله رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد
الاكبر [illegible] وقوله صلى الله
عليه وآله وسلم ان الشيطان [illegible] اعانني الله عليه فاسلم وقوله صلى الله عليه وآله وسلم ان الشيطان يجري من ابن آدم مجرى
الدم [illegible] قول الله تعالى من شر الوسواس الخناس الذي يوسوس في صدور الناس من الجنة والناس فلما سمعت ذلك [illegible]
الله تعالى وما روي عن رسوله نظرت بعقلي وتفكرت [illegible] فلم اجد احدا [illegible] الا مريضا [illegible] المعز [illegible]
ولا [illegible] وذلك اني وجدت الخطاب [illegible] عليهم كلهم [illegible] متوجه على [illegible]
عام يشمل جميع بني آدم ويعمهم كلهم [illegible] حقيقة معنى الشيطان وكثرة جنود ابليس

[illegible]

الشياطين

عدوه

ذلك [illegible]

[illegible] مبادي الاخلاق الردية ومن رذائل الاخلاق المذمومة
والخيالات [illegible] ومن اعتقادات الفاسدة [illegible] فوجدت الخطاب في الامر والنهي
والوعد والوعيد والمدح والذم متوجها كله على النفس الناطقة ووجدتها بما يوصف من الاخلاق الحميدة والمعارف
الحقيقية ومن الاعمال الزكية [illegible] الملكية بالاضافة الى النفس الشهوانية والغضبية جميعا ووجدت هاتين النفسين بما يوصفان من
الجهالات [illegible] ومن الاخلاق المذمومة كانهما شيطانان بالاضافة الى النفس الناطقة الزكية الفاضلة وعلمت ان الناطقة اذا
قهرتهما وسخرتهما [illegible] مطيعين لها [illegible] سبيل الملائكة المقربين واذا
انفعلت عنهما وانقادت لهما صارت [illegible] حزب الشياطين فتبين عند ذلك ان اصل الخيرات هو العلم بالحقائق و
العمل الخير واصل الشر [illegible] والعمل لاجل الشهوة والغضب فتبين [illegible] حقيقة قول رسول الله صلى الله عليه وآله
عدوك نفسك التي بين جنبيك وقول [illegible] ان الشيطان لكم عدو [illegible] قول رسوله رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد
الاكبر فتبين [illegible] العدو [illegible] والجهاد [illegible] ظاهر جلي [illegible] الكفار [illegible] الدين [illegible]
[illegible] الشياطين [illegible] وعداوتهم بالذات [illegible]
الكفار وعداوتهم بالعرض والعادة [illegible] عداوة العدو الباطن اجل والخطر [illegible] اعظم [illegible]
[illegible] بين لذات الدنيا والآخرة [illegible] ظهر وتبين [illegible] اعدائي وشياطيني
[illegible] الهدى الذي [illegible] وعلمت [illegible]
[illegible] صلى الله عليه وآله وسلم [illegible] اعدائي غلبوني [illegible] واسروني وملكوني و
استعبدوني واستخدموني [illegible]
[illegible]
[illegible] جلودهم [illegible] العذاب
فلما تبين [illegible]
مركبة من اخلاط متضادة [illegible]

ووجدت وقودها المشتهيات من ملاذ الدنيا ونعيمها ووجدت اشتعال تلك النيران عند الوقود كانها حرق لا تطفو ولهيب
لا تخمد كامواج بحر متلاطمة او كرياح عاصفة تدمر كل شيء بامر ربها وذلك اني وجدت حرارات شهوات الماكولات
والمشروبات في النفس عند هيجان نار الطبيعة من الجوع كانها لهيب نيران لا تطفو ووجدت حرص النفس كونها متملي
من جميع ما في الدنيا من الدنيا ووجدت نفسي الحيوانية عند هيجان نار الحركة كانها حرقي يرمي بشرر كالقصر ورايتها عند
حرارة الكبر كانها جبار قد اقبل يدعي الربوبية عند حرارة الافتخار والمباهات كانها افضل الخليقة وعند هيجان حرارة
الرياسة وغلبتها لها كان الناس كلهم عبيد لها وخدم ورايتها عند [illegible] كانها عند [illegible] عبيد اللهو واللعب كانها مجنونة والهة
ورايتها عند هيجان نار الحسد كانها تريد خراب الدنيا وزوال النعم وحلول النقم وعلى هذا القياس وجدت ورايت
حكم سائر اخلاقها الرديه وخصالها الذميمة فعلمت عند ذلك ان كلها نيران لا تخمد وحرقات لا تطفو واعداء
لا يصطلحون وحرب لا يسكن وداء لا يبرئ وامراض لا يشفى وشغل لا يفرغ عنه الا الموت فتشمرت عند ذلك بالعزم
الصحيح وشددت وسط الحرب واخذت سلاح [illegible] واستندت ظهري الى الله بالتوكل عليه وفتحت عيني بالنظر الى اشارة العلم
وسلكت منهاج السنة وقصدت الصراط المستقيم الى البارئ وناديته نداء الغريق ودعوته دعاء المضطر واوريت [illegible]
نفسي بين يديه بلا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم فلما راى عجزي وعلم الحال سمع ندائي واجاب دعوتي ورحم ضعفي
واعطاني سؤالي وايدني بجنوده ودلني على مكايد اعدائي فحاربتهم مع ملائكته فاظفرني بهم واعانني عليهم و
حرسني من غرورهم وسلمني من كيدهم ووفقني بالغنيمة كما ورد الذين كفروا بغيظهم لم ينالوا خيرا وكفى الله المؤمنين القتال
وكان الله قويا عزيزا وجند الله هم الغالبون وحزب الشيطان هم الخاسرون وكل ذلك من فضل ربي ليبلوني
ءاشكر ام اكفر ومن شكر فانما يشكر لنفسه ومن كفر فان ربي غني كريم

الباب السابع

في الحكاية الثامنة وهي ما روينا
عن ولي من اولياء الله لما تفكر في معنى التكليف ولم يتجه له وجه الحكمة فيه فقال في مناجاته ونادى يا رب خلقتني ولم تستامرني
ونهيتني ولم تستاذني وامرتني ونهيتني ثم تخيرني وسلطت علي هوى مرديا مغويا وركبت في شهوات مركوزة وجعلت
بيني وبين [illegible] ثم خوفتني وزجرتني بوعيد وتهديد فقيل له استقم كما امرت ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله و
احذر الشيطان لا يغوينك والدنيا لا تغرنك واجتنب شهواتك لا تردينك [illegible] لا تلهينك واوصيك بان نجاتك
[illegible] فاطلبها من وجه حلال ولا تحرض عليها ولا تعرض عنها فتتحير الدنيا ولا الآخرة وذلك هو الخسران المبين

فقد حصلت يا رب بين امور متضادة [illegible] باحوال متغايرة فلا ادري كيف اعمل ولا اي شيء اصنع وقد تحيرت في امري
وضللت عن حيلتي فادركني يا رب وخذ بيدي ودلني على سبيل نجاتي والا هلكت فاوحى اليه [illegible] في سره وقال يا عبدي
ما امرتك لتشقى [illegible] ولا نهيتك عن شيء [illegible] امرتك لتعلم انك ربا والها هو خالقك ومصورك و
رازقك ومنشئك وحافظك [illegible] ومدبرك وتعلم انك محتاج في جميع ما امرتك الى معاونتي وتوفيقي وهدايتي
وتيسيري وعنايتي وتعلم [illegible] في جميع ما نهيتك عنه الى عصمتي وحفظي ورعايتي وانه لا يخفى علي شيء من امورك صغيره والاكبر
سرا ولا اعلانا [illegible] وتعلم بانك مفتقر ومحتاج ولا بد لك مني فعند ذلك لا تعرض عني ولا تنس بل تكون في دوام
الاوقات في ذكري في جميع احوالك [illegible] وفي جميع حوائجك [illegible] وتراقبني و
تكون منقطعا الي من جميع خلقي متصلا بي دونهم وتعلم بانك معي حيث ما تكون فان لم تكن تراني وان عرفت بيدي كلها
وتيقنت بانك حبيبي [illegible] تركت كل شيء وراءك واقبلت الي فعند ذلك [illegible] او صلك
الى دار [illegible] مع ملائكتي [illegible] فرحا مسرورا امنا مطمئنا
امنا ابد الاباد يا [illegible] ولا تنظر [illegible] ولا تتوهم [illegible] واذكر سالف انعامي عليك وقديم احساني عليك
الاتر [illegible] خلقتك ولم تك شيئا مذكورا خلقك سويا وجعلت لك سمعا لطيفا ولسانا فصيحا وعقلا رضيا وبنية تامة وصورة
حسنة واعضاء صحيحة وادوات كاملة وجوارح طائعة ثم الهمتك الكلام والمقال [illegible] المنافع والمضار وكيفية التصرف
في الافعال والصنائع وكشفت الحجب عن بصرك وفتحت عينك للنظر الى ملكوتي [illegible] مجاري الليل والنهار والافلاك الدوارة
والكواكب السيارة وعلمتك حساب الاوقات والازمان والشهور والايام وسخرت لك ما في البر والبحر من المعادن والنبات والحيوان
تتصرف فيها تصرف الملاك وتحكم عليها حكم الارباب فلما رايتك متعديا جائرا ظالما طاغيا ومتجاوزا الحد والمقدار
عرفتك الحدود والاحكام والقياس والمقدار والعدل والانصاف والحق والصواب والسيرة العادلة ليدوم لك
الفضل والنعم وتنفي عنك الهموم والنقم وعوضتك ما هو خير واشرف واجل وافضل واعز واكرم ثم انت تظن بي
ظنون السوء وتتوهم علي غير الحق يا عبدي اذا تعذر عليك فعل شيء مما امرتك فقل لا حول ولا قوة الا بالله العلي
العظيم كما قال حملة العرش لما ثقل عليهم حمله واذا اصابتك مصيبة فقل انا لله وانا اليه راجعون كما يقول صفوتي
[illegible] واذا ارتكبت [illegible] في معصيتي فقل كما قال صفوتي ادم وزوجته ربنا ظلمنا انفسنا الاية واذا اشكل عليك امر
وابهمك رأي ولم تدر ما تعمل [illegible] رشدا او [illegible] صوابا فقل كما قال خليلي ابراهيم الذي خلقني فهو يهدين والذي

هو يطعمني ويسقين واذا مرضت فهو يشفين كما استطاع له الا من اتى الله بقلب سليم واذا اصابتك مصيبة او غم او حزن
فقل كما قال يعقوب اسرائيل انما اشكو بثي وحزني الى الله كلامه واذا اعترتك خطيئة فقل كما قال موسى
هذا من عمل الشيطان انه عدو مضل مبين واذا اعترضتك مصيبة فقل كما قال يوسف الصديق وما ابرئ
نفسي ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربي ان ربي لغفور رحيم واذا ابتليت بنفسك فافعل كما فعل داود فاستغفر
ربه وخر راكعا واناب واذا رايت العصاة من خلق ولا تدري ما حكم عليهم فقل كما قال المسيح روح الله ان تعذبهم فانهم
عبادك وان تغفر لهم فانك انت العزيز الحكيم واذا استغفرتني وطلبت غفري فقل كما قال محمد حبيبي صلى الله عليه وآله و
انصاره ربنا لا تؤاخذنا ان نسينا او اخطانا الى اخر السورة واذا خفت عواقب الامور ولا تدري بما اذا تختم
فقل كما قال اصفيائي ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب **الباب الخامس**
فرايت ان اختم بها الكتاب ان شاء الله ولعلك تقول ان هذا الخطب صعب والامر متردد من يستطيع ان يجاهد نفسه وهواه
وشيطانه الذي يستغويه مع غلبة الشهوات وحب الطيبات وصعوبة الصبر على الشدائد والمشقات ومن يطيق قطع
العقبات وترك الشبهات مع كمال العجز والضعف وشدة الرغبة الى المشتهيات فها هو سيد العابدين وزين
الساجدين سلام الله عليه وعلى ابائه الطاهرين مع جلالته ووفور فضله يقول في مناجاته مع ربه الهي متى وحتى
متى اقول لك العتبى مرة بعد اخرى ثم لا تجد عندي صدقا ولا وفاء فيا غوثاه ثم وا غوثاه بك يا الله من هوى قد
غلبني ومن عدو قد استكلب علي ومن دنيا قد تزينت لي ومن نفس امارة بالسوء الا ما رحم ربي الى غير ذلك من كلماته التي تقطع
نياط القلوب وتورث الياس من نيل المطلوب ودرك المحبوب فنقول وبالله التوفيق ليس الامر كما زعمت ولا الشان
فيما الله ذهبت اليه ان عبرت على بصر ما تخشى منظره فانما تقطات العين كالحلم بل الامر اسهل مما ظننت واهون مما
حسبت وانما يستصعبه المترفون من الغافلين والمتغافلين والكاسلين والمتكاسلين ويستعضله الجاهلون باحكام
الدين المضيقون رحمة الله التي وسعت كل شيء من غير معرفة لهم به ولا يقين وانما الشان في الاهتداء اولا والعزم
الجزم للسلوك ثانيا ولينصرن الله من ينصره ان الله لقوي عزيز والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وان الله لمع
المحسنين وفي الحديث القدسي لو لم تذنبوا لجاء الله عز وجل بقوم يذنبون فيغفر لهم ويدخلهم الجنة وعن الكافي عن سلام
المستنير قال كنت عند ابي جعفر عليه السلام فدخل عليه حمران بن اعين وساله عن اشياء فلما هم حمران بالقيام قال لابي جعفر عليه السلام اخبرك
اطال الله بقاءك وامتعنا بك انا ناتيك فما نخرج من عندك حتى ترق قلوبنا وتسلو انفسنا عن الدنيا ويهون علينا ما في ايدي الناس من هذه الاموال

ويهون علينا ما في ايدينا هذه

ثم

ثم نخرج من عندك فاذا صرنا مع الناس والتجار احببنا الدنيا قال فقال ابو جعفر عليه السلام انما هي القلوب مرة تصعب
ومرة تسهل ثم قال ابو جعفر عليه السلام اما ان اصحاب محمد قالوا يا رسول الله نخاف علينا النفاق قال فقال لهم ولم تخافون
ذلك فقالوا اذا كنا عندك فذكرتنا ورغبتنا وجلنا ونسينا الدنيا وزهدنا حتى كانا نعاين الاخرة والجنة والنار و
نحن عندك فاذا خرجنا من عندك ودخلنا هذه البيوت وشممنا الاولاد وراينا العيال والاهل يكاد ان نحول عن الحال
التي كنا عليها عندك وحتى كانا لم نكن على شيء افتخاف علينا النفاق فقال لهم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كلا ان هذه
خطوات الشيطان فيرغبكم في الدنيا والله لو تدومون على الحال التي وصفتم انفسكم بها لصافحتكم الملائكة ومشيتم على الماء ولولا انكم
تذنبون فتستغفرون الله لخلق الله خلقا يذنبون فيستغفرون فيغفر الله لهم ان المؤمن مفتن تواب اما سمعت قول الله ان الله
يحب التوابين وقال استغفروا ربكم ثم توبوا اليه اما الذي جاء السجاد عليه السلام فهو من ذهبت فان حسنات الابرار سيئات
المقربين وان النفس عليهم ليست كالنفس ولا هواهم كهوانا ولا شيطانهم كشيطاننا فلا تقس الملائكة بالحدادين ولا
تياس من روح الله ولا تقنط من رحمته قال بعض الحكماء لا تنقض عندك ان السعادة في كل فرد نوع واحد ولا تنقض عندك
ان السعادة لا تنال الا باستكمال في العلم والعمل ولكن ذلك يحصل بنوعها نوعا اخر ولا تنقض عندك ان تقاريف الخطايا
مانعة لعصمة النجاة بل انما يهلك الهلاك السرمد ضرب من الجهل وانما يتعرض للعذاب المحدود ضرب من الرذيلة وحد ما من ذلك
واقل اشخاص الناس ولا تصغ لمن يجعل النجاة وقفا على عدد محصور وقصرا عن اهل الجهل والخطايا صرفا الى لا بد
استوسع رحمة الله تعالى ودع عنك الحسن البصري انه قال ليس العجب ممن هلك كيف هلك انما العجب ممن نجا كيف نجا فسمعه سيد العابدين
عليه السلام فقال ليس العجب ممن نجا كيف نجا انما العجب ممن هلك كيف هلك مع كثرة الدلالات ووفور البينات وفوران الصدق
رحمة الله سبحانه وقال كان الصادق عليه السلام كثيرا ما يقول علم المحجة واضح لمريده واري القلوب عن المحجة عمي ولقد عجبت لمن هلك
ونجاته موجودة ولقد عجبت لمن نجا — هذا اخر ما اردنا ذكره في هذه الرسالة والحمد لله والصلوة على محمد وآله وقد وقع
الفراغ لسبع ليلة الاحد ... سنة ١٠٦١
وانا اقل العباد ...

الملائكة ه

١٠٦٧

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا الّف بین قلوب اخواننا بحبل طاعتک وطاعة الرسول واعنا وایاهم علی اداء الحقوق التی اوجبت علینا جمیعا
ثم تقبل ذلک بحسن القبول وصل علی المصطفین من عبادک وخصوصا محمد وعلی واهل بیتهما من ذریة البتول اما بعد
فیقول [illegible] فی جمع شمل الاخوان فی الله وربط سلسلة الالفة فی رضاء الله محسن بن مرتضی الملقب بفیض افاض الله علیه
وعلی اخوانه الخلان واصحابه الاخوان سحائب الرحمة والمغفرة والرضوان که حضرت حق سبحانه وتعالی وحضرت خاتم
النبیین واهل بیت ایشان صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین اهتمام تمام بهمت بجمعیت مؤمنان وحصول الفت ومودت
واخوت میان ایشان واداء حقوق آن از تعاون وتناصح ومواساه وغفران واحتراز از عقوق وحرمان [illegible] اصلاح و
وتفویق کلمه وامثال آن فرموده چنانکه الله تعالی در وصف [illegible] لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم
وقال عز وجل فاصبحتم بنعمته اخوانا [illegible] وذم التفرقه وزجر عنها تعالی واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا وقال
سبحانه ولا تکونوا کالذین تفرقوا واختلفوا وقال النبی صلی الله علیه وآله اقربکم منی مجلسا یوم القیمة احسنکم اخلاقا الموطئون
اکنافا الذین یألفون ویؤلفون وقال صلی الله علیه وآله المؤمن الف مألوف ولا خیر فیمن لا یألف ولا یؤلف وقال
صلی الله علیه وآله وسلم فی الثناء علی الاخوة فی الدین من اراد الله به خیرا رزقه خلیلا صالحا ان نسی ذکره وان ذکر
اعانه وقال من آخی اخا فی الله رفع الله له درجة فی الجنة لا ینالها بشیء من عمله وقال ان الله تعالی یقول حقت محبتی للذین
یتزاورون من اجلی وحقت محبتی للذین یتحابون من اجلی وحقت محبتی للذین یتباذلون من اجلی وقال صلی الله علیه وآله
وسلم لا تباغضوا ولا تحاسدوا ولا تدابروا وکونوا عباد الله اخوانا ولا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث
وقال صلی الله علیه وآله وسلم المؤمنون هینون لینون کالجمل الانف ان قید انقاد وان انیخ علی صخرة
استناخ وقال امیر المؤمنین علیه السلام اعجز الناس من عجز عن اکتساب الاخوان واعجز منه من ضیع من ظفر به منهم وان
امر عظیم مهتم به [illegible] جمعیت والفت وموافقت واخوت در دین در زمان ما مندرس شده وقلوب اکثر اهل
ایمان را با یکدیگر تنافر وتخالف رو داده ونفاق وریا در میان اکثر مردم شایع شده بحیثیتی که کسی
ملکه دوستی در یافت نمیشود که میان ایشان مصاحبت [illegible] ریا ونفاق [illegible] از برای [illegible] امر دنیوی وان نیز نادر
شده [illegible] اهل ایمان [illegible] از [illegible] ومکالمه [illegible] میشود و [illegible] از طاعات وعبادات
تقصیر واقع میشود خصوصا طاعاتی که مشروط وموقوف است بر اجتماع مثل جمعه وجماعات وصله ومواساه وامثال

کار ما از اتحاد گردد درست [illegible]
[illegible]

آن و معلوم است که هر چند جمعیت و الفت بیشتر باشد طاعت و عبادت بیشتر بظهور میتواند آمد و خیرات [illegible] که
در انفراد میسر نیست [illegible] بر دست جماعت جاری میتواند شد [illegible] عشر آن بر دست منفرد جاری نمیتواند شد قال بعض الحکماء
اجتماع الجماعات فی بیوت العبادات لتصفیة النیات وصفاء الطویات [illegible] تهذیب اخلاق
که مدار نجات اخروی موقوف بر آن است [illegible] جمعیت صوری میتواند بست [illegible] که تذکر [illegible]
میتواند شد [illegible] راه کمال که بمعاونت اخوان [illegible] میتواند کرد [illegible] یکی از فروع اجتماعات
[illegible]
الدین عبد الرزاق کاشی در فتوت نامه میگوید که [illegible] اخوان [illegible] نیکوترین طریقه است [illegible] مصالح دین و دنیا
بدان منوط است و سعادت عقبی بدان مربوط و [illegible] گفته اند که هر کاری را یاری باید [illegible] کار را با یاران [illegible] تمتع
لذات کنند هیچ لذتی چون [illegible] دوستان همدم و یاران ثابت قدم نباشند و هیچ الم صعب تر از مفارقت ایشان نه و مطالب
عظام و مقاصد صعب المرام بموافقت اخوان سهل و آسان گردد و امور سهل و آسان بی یاری اصحاب و [illegible] صعب
و دشوار شود و [illegible] و بیان شرف و [illegible] از آن حدیث قدسی [illegible] وجبت محبتی للمتحابین فی و وجبت محبتی
للمتواصلین فی انتهی کلامه پس شاید [illegible] الهی [illegible] و جد و جهد تمام بکار آوریم در احیای این سنت عظمی
[illegible] اهل ایمان باشیم [illegible] کسی و هیچ کس نتوانیم ساخت در اخوت
و مصادقت و اداء حقوق با بعضی از آن و اگر [illegible] سعادتی است بزرگ و اگر [illegible]
امید هست [illegible] اطلاع بر آن [illegible]
شود [illegible] و بعد از آن [illegible]
[illegible]
در میان اصحاب [illegible] میان دو کس [illegible]
[illegible] حاصل میتواند [illegible]
عبارت از طلب مودت از اکفاء و اقران و اهل فضل و مستعدان و هر که موصوف [illegible]
[illegible]

التودد نصف العقل و فی بعض الاخبار تهادوا تحابوا و فیه انکم لن تسعوا الناس باموالکم فالقوهم ببطلاقة الوجه و حسن البشر و تودد حسن
الفت و الف اتحادی ارادات در معاونت در تدبیر معیشت و انضمام ابدان جهت اتحاد در مقاصد و الفت مقتضی صداقت
و صداقت محبت مستلزم است که مبتنی بر تناسب ارواح و ثقت به قلوب است و آن موجب حسن معاشرت با بعضی اخوت است اگر اسباب
تودد و الفت موجود و آگاه به تکلف اندک بفعل باید آورد تا شاید تدریجا طبیعی گردد پس باید با یاران دینی
و ارباب [illegible] ابواب بر خود به نیم و حسن بشر و طلاقت وجه و اظهار سرور بلقا و تصافح و تواضع و
خدمت و اغماض عین از عیوب و عثرات و قصور و تقصیرات با یکدیگر معاشرت کنیم شاید اهل ایمان آهسته مودت طبیعی حصول
بپیوندد و تدریجا مستحکم شود و اگر شود به اختیار این سنن مثاب خواهیم بود [illegible] اخلاق یکدیگر خواهد شد علاجا
و [illegible] الهی بعید است که جماعتی که قوم در راه او نهند و طالب مطلب باشند نیت صادقه توجهی تام او نمایند بهتر از [illegible]
و [illegible] که بعد از تعیین جماعت اخوان و ضبط عدد ایشان قواعد و مواهب چند در میان ایشان مقرر گردد در [illegible]
و [illegible] که از آنها تجاوز جایز نشمرند و [illegible] از آنها یکدیگر را مواخذه نمایند و بر عدم مواخذه بر آن نیز مواخذه
نمایند تا ایشان را [illegible] عادات و اخلاق حسنه ملکه شود اول آنکه راه عیب را بر خود ببندند و هیچ مسلمان را
غیبت جایز ندارند چه غیبت [illegible] که اهل [illegible] که [illegible] کار رها نکنند و عیب کردن [illegible] گوشت
مسلم خوردن است چنانکه در قران بیان آن شده و دیگر آنکه با یکدیگر حسد نورزند و [illegible] نکنند و [illegible] یکدیگر
نبرند و تجسس عیب یکدیگر نکنند الا آنکه [illegible] ضرورت معلوم شود در مواخذه و ابطال آن بکوشند و اگر [illegible] باشند
از پی آن نروند و بهتر که بنفس خود مشغول شوند نهی منکر فرض است اما تجسس منکر [illegible] اگر [illegible]
و تکلف و تعمق [illegible] منکر [illegible] اطلاع [illegible] منع لازم است [illegible] ظاهره الی الله [illegible] نمی توانند تحمل صحیح از برای
آن [illegible] کنند [illegible] مسلمانان اصلی است ثابت [illegible] و تکلف تعرف فساد منهی عنه است بلکه مثل بهتان [illegible]
نیز [illegible] یکدیگر بحکم [illegible] بلکه باشاره [illegible] کنند اگر باز [illegible] مگر آنکه [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] یکدیگر [illegible] باشند و [illegible] جمعه و جماعات بی عذری [illegible] ترک نکنند [illegible] تاکید [illegible] در آن از
[illegible] شرع رسیده [illegible] اگر بعضی در حضور جماعت [illegible] یومیه نماید بی عذری [illegible]
از دائره اخوان و سلسله الفت [illegible] و دیگر آنکه دروغ نگویند مگر آنکه مصلحت ضروری داعی [illegible] و در آن
هنگام نیز [illegible] توریه کنند [illegible] صریح [illegible] از یکدیگر [illegible] مضایقه نکنند الا تکلیف

عدم مضایقه

عدم مضایقه در چیزی که در تصرف ایشان [illegible] اعمار این زمان از قبیل تکلیف ما لا یطاق [illegible]
اصرار بر هیچ معصیتی ننمایند [illegible] معصیتی از یکی از ایشان صادر شود در محله استغفار کنند و اگر [illegible]
بر عدم عود بدان [illegible] الاعزم [illegible] و از صدور آن [illegible] و از [illegible] که معصیت کند و [illegible]
[illegible] که معصیت کند و [illegible] صغیره است اما کبیره [illegible] از اخوان صادر شود [illegible]
بر هیچ معصیتی نکنند و از احترام شرع [illegible] و [illegible] درجی [illegible] مگر آنکه از [illegible] کنند و [illegible]
نمی توانند مبالغه ننمایند و [illegible] یکدیگر [illegible] تکلف [illegible] الاخوان [illegible]
[illegible] مع اخوانه [illegible] المباحات احتشم [illegible] از اسباب [illegible] یکدیگر [illegible] شوند و [illegible]
و [illegible] از یکدیگر ننمایند و وفا بعهد و وعد [illegible] واجب دانند و با یکدیگر [illegible] معاشرت کنند [illegible]
ان الله [illegible] و جاء اخوانه [illegible] امیر المومنین [illegible] که از حضرت [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردند از
[illegible] که [illegible] در قرآن [illegible] که [illegible]
بالتی هی احسن [illegible] الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم [illegible] که [illegible] شرف آن
[illegible] خویش [illegible] کنند [illegible] شود [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] الا الذین صبروا و ما یلقاها الا ذو حظ عظیم و دیگر آنکه [illegible]
[illegible] و [illegible] اشداء علی الکفار رحماء بینهم باشند و دیگر آنکه [illegible] و
اوقات [illegible] ضایع [illegible] و [illegible] که [illegible] ایشان را [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] مقدار [illegible] در [illegible] حاجات [illegible] نمایند [illegible]
و باز یکدیگر [illegible] و [illegible] یکدیگر [illegible] خود [illegible] خواهند [illegible]
او نیز خواهند و یکدیگر را با عذار [illegible] معذور دانند و با یکدیگر [illegible] نمایند و [illegible] و [illegible]
[illegible] حضور [illegible] شرع و [illegible] که [illegible] و [illegible]
ما اخوانی را که [illegible] و [illegible] و [illegible] از [illegible] باشند
[illegible] با [illegible] تا [illegible] و [illegible] و [illegible] و
[illegible] اخوان [illegible] هر که [illegible] که [illegible] وفا کنند [illegible]

ودر اخر سلسله الفت شده لفظی مناسب بیکی از اخوان نکرد و در سعادت اخوت و صداقت روی حوالگی بیک بدو اهتمام
بیش کرده و مهر کرد در خوش الفت و دوستی و شباب قدم محکم باید شباب جمعیت این سلسله را دعا کنند تا به برکات آن
میسر شود و برسد و چون عدد این سلسله بسیار شود و هر یکی را با هم احقاق هم حقوق دشوار گردد باید که هیچ وقتی که
با یکدیگر محشور معاشر شوند ادای حقوق یکدیگر را لازم شمرند و باید که آن بعضی حقوق که متعذر است اسقاط نماید که کار
بحرج و ضیق نه انجامد بلکه هر دو کسی که با هم مناسبتی تمام و اتحادی کامل باشد القای جمیع حقوق لازم آید
و با بعضی هیچ وقتی که میسر شود بفعل باید آورد و بنابرین مراتب الفت سه میشود یکی الفت اخص و آن در میان دو
کس محقق میتواند شد دوم الفت خاص و آن در میان پنج و شش میتواند بود نه زیاده سوم الفت عام و آن در میان
مجموع سلسله محقق میتواند بود و هر چند عدد کمتر میشود حقوق بیشتر میشود و ازین است که جز کم نمیتواند شد
و حقوق یکدیگر را در مراتب ثلثه اخوان خود بعین خواهند فرمود از جمله حقوق که ما ذکر کردیم اگر از آن چیزی را
افراد مهمل مانند و باید که از جمله حقوق ملتزمه التماس فقیر بعضی گرفتن دست یکدیگر صد در صد شده امده که هر گاه دو
مؤمن بیکدیگر رسند و دست یکدیگر را بگیرند گناهان ایشان میریزد چنانکه برگ درختان در ایام خزان و از جمله
دعای یکدیگر بخصوص در مظان اجابت چه دعا در حق غیر [illegible] مستجاب است و [illegible] میدهند و اگر
هر یکی از ایشان همه را بتفصیل در دعا یاد کنند بعنوان القابی که ما ملقب ایشان کرده ایم صد در صد امده که هر
جمله مؤمن را دعا کند اولا و بعد از آن خود را دعا کند آن دعا مستجاب گردد و ما جمله را یک لقب وضع کرده ایم
از القابی که با هم مشتبه نشود و بر زبان سبک بود چنانکه زیاده از دو حرف نه باشد [illegible] حق سبحانه طلبیده ایم
که همه آنها را موضوع و مناسب آن اخوان بهم رسد و تا حال قریب بیست نام رسیده و رجوع الیه الکمال
العددان انه ولنذکرها علی ترتیب الحروف و هی هذه الفت انس اهل تسلیم تقوی ثنا
جود حلم حمد حیا خلق خیر ذکا ذوق رجا رشاد رشد روح زهد سخا
سداد شوق صدق صفا صلاح صواب طهر ظفر عرفان عشق فرح فلاح
فوز فیض قدس قرب نجات نشاط نقا وداد ورع هدی جمع الله شملهم علی الطاعة
ورزقهم مجاهده اهل السنة والجماعة الحمد لله اولا و آخرا و صلی الله علی محمد
و آله اجمعین

[illegible] قبول نظر اهل کمال
[illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی و بعد از گروه سلوک راه حق پرسیده بودند [illegible] سخنی اندکی
صوری را مبدا و منتهایی و مسافتی و سیر و زادی و راحله و جهتی در راه نمایی میباشد همچنین سیر معنوی را که سفر روح است کار حق
سبحانه و تعالی هم مبدا است [illegible] که ما خود آورده ایم که مادر خلق [illegible] لا تعلمون شیئا و منتهای
کمال حقیقت است که موقوف همه کمالات [illegible] که حق جل اسمه وان الی ربک المنتهی [illegible] که حالا
و مسافت راه درین سفر مراتب کمالات علمیه و عملیه است که روح طی آنها میکند شیئا فشیئا و ره گذار بر صراط مستقیم شرع که مسلک اولیا
و اصفیاست باید شد و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله و این کمالات مترتب است
بعضی بر بعضی تا کمال مقدم طی نشود بکمال [illegible] مشتغل نتوان شد چنانچه در سفر صوری تا قطع مسافت [illegible] طی نشود [illegible]
و مقدار آن [illegible] سفر صفات حمیده و اخلاق ستوده است که احوال و مقامات عبارت از هر یکی منزلی که موقوف است منتقل میشود
مدارج منزل اول یقظه است که آگاهیست و منزل آخر توحید است که مقصد اقصی است ازین سفر و تفصیل این منازل و درجات
آن در کتب منازل السایرین مذکور است و سیر این سفر جد تمام و جهد بلیغ نمودن و همت گماشتن است در قطع این منازل
بمجاهده و ریاضت نفس [illegible] و آداب مراقبه و محاسبه نفس انا فانا و لحظه فلحظه
و هموم را هم و احد گردانیدن و منقطع شدن بکلی بجانب حق و تبتل الیه تبتیلا والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و زاد
راه این سفر تقوی است و تزودوا فان خیر الزاد التقوی و تقوی عبارت از اهتمام نمودن با نچه شارع امر کرده و بدان بوده
و پرهیز کردن از آنچه نهی از آن کرده و راحله بصیرت دل منور بنور شرع و مصقل بصیقل اعمال حسنه و فیضان معرفت شود از
حق عز و جل واتقوا الله و یعلمکم الله و همچنانکه در سفر صوری تا [illegible] از زاد حاصل نکند قطع راه نتواند کرد
همچنین در سفر معنوی تا تقوی و طهارت شرعی ظاهر او باطن قیام ننماید و روح را القوت از علوم و معارف و اخلاق
حمیده که [illegible] مترتب میشود و تقوی از آن حاصل میشود نه برسد [illegible] و وظایف عمل کرده و مثل این [illegible] کسی است
که در شب تاریک [illegible] در دست داشته باشد و بنور آن راه را می بیند و میرود هر یک گام که میرود [illegible] روشن
میشود و ران میرود [illegible] تا روشن نشود نتواند رفت
و آن [illegible] منزله علم و تقوی [illegible] العلم [illegible] العمل فان اجاب و الا ارتحل لا تقبل الله علما الا
بمعرفه و لا معرفه الا بعمل [illegible] بعضهم ببعض
و همچنانکه در سفر صوری کسی که راه نداند بمقصد نمیرسد همچنین در سفر معنوی کسی که بصیرة در عمل ندارد بمقصد نمیرسد

العامل علی غیر بصیرة کالسائر علی غیر الطریق لا یزیده کثرة السیر الا بعدا و آخر الامر اسفل بودن و قوا آن و همچنین که در سفر
صوری اگر راحله ضعیف و معلول باشد راه را طی نتوان کرد همچنین در سفر باطن صحت بدن و وجود قوی باشد کار ... نتوان
پس تحصیل معاش از جهت ضرورت اگر این صورت بقدر ضرورت باشد ... طلب فضول در معاش با نفار از سلوک و
دنیای مذموم که تحذیر از آن فرموده اند عبارت از این فضولست که بر حاجت بدلالت العاقل ضروری از آن داخل امور آخرت
و تحصیل عبادت و همچنانکه اگر راحله را در سفر صوری در اثنای راه بسر خود بگذارد راه را طی نمیشود همچنین
در سفر اگر بدن و قوی را بگذارد تا هر چه مشتهای او است بفعل او رسد و با داب و سنن شرع معهود نکرده اند و
لجام از آن در دست ... شده راه حق طی نمیشود و در مسالک این راه علما و صلحا و عباد بسیار گذشته اند که یکدیگر را مدد و معاونت نموده
چه هر کسی از عیب خود زود مطلع نمیشود اما بر عیب دیگران زود واقف میشود پس اگر چند کس با هم ... و یکدیگر را اعلام
... حاضر سازند و در راه ایشان طی میشود و از دزد و ... در آن ایمن میکردند چه الشیطان مع المنفرد و هو من الاثنین ابعد
الجماعة و ید الله علی الجماعة اگر یکی از راه بیرون رود دیگری او را خبردار میکردانند و اگر تنها باشد بسا واقع میشود
... و راهنمایان این راه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و سایر ائمه معصومین علیهم السلام که راه نموده اند و سنن و آداب
وضع کرده اند و از مصالح و مفاسد راه خبر داده اند و خود در این راه ... و اقتفا بخود فرموده اند
لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و محصل آنکه ایشان میکرده اند
و امر بان میفرموده اند چنانکه از روایات معتبره بطریق اهل البیت علیهم السلام مستفاد میشود از امور که سالک را
لا بد است از آن و اخلال با آن بهیچ وجه روا نیست بعد از تحصیل عقاید حقه یقینیه چند چیز است اول محافظت بر
صلوات خمس اعم گذاردن آن در اول وقت بجماعت و سنن و آداب پس اگر بی علتی و عذری از اول وقت تاخیر کند یا
بجماعت حاضر نشود یا سنتی از سنن یا ادبی از آداب او ... گذارد الا مادر ... از سلوک راه بیرون رفته و مانند سایر عوام
که در بیدای جهالت و ضلالت سرگردان و متحیرند و از راه و مقصد بیخبرند ... دوم محافظت
بر نماز جمعه و عیدین و آیات با اجتماع شرایط الا مع العذر المسقط که اگر سه جمعه متوالی ترک نماز جمعه کند بی علتی دل
او زنگ گیرد زنگی که قابل اصلاح نباشد سیم محافظت بر نماز روایت معهوده یومیه که ترک آن از معصیت ... اگر
الا چهار رکعت از نافله عصر و دو رکعت از نافله مغرب و وتیره که ترک آن بی عذری ... است چهارم محافظت بر صوم
ماه رمضان و تکمیل آن چنانچه زبان را از لغو و غیبت و دروغ و دشنام و ... سایر اعضا را از ظلم و خیانت و ...
از حرام و شبهه بیشتر ضبط کند که در سایر ایام میکرد پنجم محافظت بر صوم سنت که سه روز معهود ... از هر ماه که

معادل صوم دهر است چنانکه بی عذری ترک نکند و اگر ترک کند قضا کند یا بدل از اطعام تصدق نماید ششم
محافظت بر زکوة واجبه و خمس که تاخیر و توانی جایز ندارد مگر عذری باشد مثل ... مستحق یا انتظار فضل مستحق
... هفتم محافظت بر انفاق حق معلوم از مال اعنی مقرر سازد که هر روز یا هر هفته یا هر ماه از مال چیزی
جزئی سایل یا محروم میداده بقدر مناسب حال خاصه اخلال با آن نکند و اگر کسی را نیز از آن مطلع نسازد
بهتر است و الذین فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم و فی الحدیث انه غیر الزکوة هشتم محافظت بر حج
الاسلام خاصه در سال وجوب بفعل آورد و بی عذری تاخیر روا ندارد نهم زیارت قبور مطهره معصومه
ائمه معصومین صلوات الله علیهم خصوصا امام حسین علیه السلام چه در حدیث آمده که زیارت حسین ع فرض است بر مومن
هر که ترک کند حقی از خدا و رسول ترک کرده باشد و در حدیث دیگر وارد است که هر امامی را عهدیست در گردن
اولیا و شیعه خود و از جمله تمام وفا بعهد زیارت قبور ایشانست دهم محافظت بر حقوق اخوان و قضای
حوایج ایشان چه تاکیدات بلیغه در آن شده بلکه بر اکثر فرایض مقدم داشته اند یازدهم تدارک نمودن هر چه
از مذکورات فوت شده به هر وجه که ممکن شود مهما امکن دوازدهم اخلاق مذمومه مثل کبر و بخل و حسد و نحو آنرا
از خود سلب کردن بریاضت و مجاهدت و اخلاق پسندیده که حسن خلق و سخا و صبر و غیر آن بر خود بستن تا ملکه شود
سیزدهم ترک منهیات جمله و اگر بسبیل ندرت معصیتی واقع شود زود باستغفار و توبه و انابت تدارک
نماید تا محبوب حق باشد ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین چهاردهم ترک شبهات که موجب وقوع
در محرمات است و گفته اند هر که ادبی را ترک کند از سنتی محروم میشود و هر که سنتی را ترک کند از واجب محروم
میشود پانزدهم در ما لا یعنی خوض نکردن که موجب قسوة و حسرتست و فی الحدیث ... ترکه ما لا یعنیه
و اگر از روی غفلت حاصل شود بعد از تنبه تدارک نماید باستغفار و انابت ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف
من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون و اخوانهم یمدونهم فی الغی ثم لا یقصرون و تا ترک مجالست بطالین
و مغتابین و امثال آنها که سخنان پراکنده گویند و روزگار ضایع کنند نکنند از ما لا یعنی خلاصی نشود چه ...
این مورث اکثر غفلت و قسوه و تضییع وقت شانزدهم کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن اشعار ...
که دخل تمام در تنویر قلب دارد هفدهم هر روز قدری از قرآن تلاوت کردن و تامل در معانی آیات ...
و تامل و خضوع و اگر بعضی از آن در نماز واقع شود بهتر است هیجدهم قدری از اذکار و دعوات وارده ...
در اوقات معینه خصوصا بعد از نمازها ... و اگر توانند که اکثر اوقات زبان را مشغول ذکر حق دارد
و اگر در حوایج و کارها و دیگر مصروف ... از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که زبان

بسیار کرد ایشان اکثر اوقات تر زبان است بکلمه طیبه لا اله الا الله اگر چیزی نخورده اند و اگر سخن نگفته اند و اگر را
میرفته اند لیلا غیر ذلک چراکه ممدّ و معاون قوی است مر سالک را و اگر ذکر قلبی را نیز مقارن ذکر لسانی
سازد باید که زمانی فتوح بسیار رو دهد هر و تا میتواند سعی نماید که دم بدم بدل متذکر حق مشغول باشد
یا غافل نشود که هیچ امری مانع نمیرسد در سلوک و این ممدّ قوی است در ترک مخالفت حق سبحانه و تعالی بغایت
نوزدهم صحبت عالم و سؤال از او و استفاده علوم دینیه بقدر حوصله خود تا میتواند سعی کند که علمی بر علم خود
بیفزاید اکیس الناس من جمع علم الناس الی علمه صحبت اعلم از خود را فوز عظیم شمرد و اگر عالمی یابد که بعلم خود عمل
کند متابعت او را لازم شمرد و از حکم او بیرون نرود و بیرون که صوفیه میگویند عبارت از حسن اخلاق و مراد
از علم علم آخرت نه علم دنیا و اگر چنین کسی نیابد و اعلم از خود نیز نیابد تا کتب صحبت دارد و با مردم
نیکو معاشرت کند که آن سبب اکتساب اخلاق حمیده گردد و هر صحبتی که او را خوش وقت و متذکر حق و نشاه آخرت سازد
از دست ندهد بیستم با مردمان بحسن خلق و مباسطت معاشرت کردن تا بر کسی گران نباشد و افعال
ایشان را محمل نیکو انگاشتن و گمان بد بکسی نبردن بیست و یکم صدق در اقوال و افعال را شعار خود ساختن
بیست و دوم توکل بر حق سبحانه کردن در همه امور و نظر از اسباب نه اشتن و در تحصیل رزق اهمال کردن و بسیار تکرار
و فکرهای دور و دراز آن نکردن و تا میتوان بکم قناعت کردن و ترک فضول نمودن بیست و سیم بر جفای اهل و
متعلقان صبر کردن و زود از جا در نیامدن و بدخویی نکردن که هر چند جفا بیشتر میکشد و بلای بیشتر
میکند زودتر بمطلب میرسد بیست و چهارم امر بمعروف و نهی از منکر بقدر وسع و طاقت کردن و دیگران را
نیز بر حذر داشتن و غمخواری نمودن و با خود در سلوک شریک ساختن اگر قوت نفسی داشته باشد و الا
اجتناب از صحبت ایشان نمودن با مدارا و تقیه تا موجب وحشت نباشد بیست و پنجم اوقات خود را ضبط
کردن و در هر وقتی از شبانه روزی وردی قرار دادن که بآن مشغول میشده باشد تا اوقاتش ضایع نشود
چه هر وقتی طالب موقوف شده است و این عمده است در سلوک البته آنچه از ائمه معصومین صلوات الله
علیهم بما رسیده که خود میکرده اند و دیگران را امر میفرموده اند اما جلسه کسی و حیوانی نخوردن و ذکر
چهار ضرب کردن و غیر آن که از صوفیه منقول است از ایشان وارد نشده و ظاهرا بعضی از مشایخ
امثال اینها را بجهة نفوس بعضی مبتدیه اند در سهولت سلوک بنا بر آن ارباب میفرموده اند
و ماخذ جمله مشایخ در صورت حر من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و ماخذ
ترک حیوانی لا تجعلوا بطونکم مقابر الحیوانات و تکلم و سکوت است که کم خوردن و در خلوت

نشستن

نشستن و انواع عبادت و توجه تام مشغول ذکر بودن دخلی در تنویر قلب دارد و از جمله اموری که عمده است در
سلوک و قربت اعظم اجتناب از شهوات طبیعت و وساوس عادت و نوامیس عامه چه سالک را هیچ سدی
عظیمتر از این سلسله نیست و بعضی حکما اینها را رؤساء شیاطین نامیده اند و هر قبیحی که از هر کسی صادر شود
چون نیکو می نگری بیکی از این سه منتهی میشود اما شهوات طبیعت مثل شهوت و غضب و توابع آن از حب مال
و جاه و غیر آن تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و اما وساوس عادت
مانند تسویلات نفس اماره و تزئینات او و اعمال غیر صالحه بسبب خیالات فاسده و اوهام کاذبه و لوازم
آن از اخلاق رذیله و ملکات ذمیمه قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا
و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و اما نوامیس عامه مانند متابعت غولان آدمی پیکر و جاهلان عالم اسا و اجابت
استغوا و استهوای شیاطین جن و انس و مغرور شدن بخدع و تلبیس ایشان ربنا ارنا اللذین اضلانا
من الجن و الانس نجعلهما تحت اقدامنا لیکونا من الاسفلین اما بعضی رسوم و اوضاع در مانند لباس و معاشرت
با مردم که در عرف زمان متعارف است متابعت جمهور در آن باید کرد بحسب ظاهر هر چند در مستغنی است شکی نیست چه امتیاز
باعث وحشت و غیبت میشود مگر آنکه متابعت ایشان در آن مخالف امر مهم دینی که بر کسی ضرر سلوک داشته باشد
در آن هنگام متابعت لازم نیست مگر از روی تقیه و امثال این امور را برای بصر زمان منوط باید داشت و هر که
این بهشت سبع جنه که را بر خود لازم گرداند و بجا میکرده باشد از روی اخلاص اعنی ابتغاء لوجه الله لا لغرض
دنیوی عاجل روز بروز حالش در ترقی است و حسناتش متزاید و سیئاتش متعدد و درجاتش مرفوع پس اگر از
اهل علم باشد اعنی مسائل علمیه الهیه از احوال مبدأ و معاد و معرفت ایشان ابا بر گوش خورده و دانستن
آنرا کما هو مقصد اقصی دانسته و کمال اتمام معرفت آن دارد و از اهل آن است که بعهد روز بروز معرفتش
متزاید میگردد و با الهام حق بقدر استعدادی که از عبادت و صحبت علما و سخنان ایشان او را حاصل میشود
و الا صفای باطنی و دعای مستجابی و نخواب از کمالات درجه رسوخ و خلوص و صعودی یابد و بر هر تقدیر او را قرب
حق سبحانه حاصل میشود و محبت نوری و محبت کاملی و نور را فر نمود معرفت و موهبت کمال بجائی میرسد که
اکثر امور آخرت او را مشاهده میشود در این نشأه چنانکه از حارثه بن نعمان منقولست در حدیث او در
کار و مد گور است و محبت هر گاه اشتداد یافت بحد عشق رسید و در دو کوی حق مستهتر گشت تعبیر از آن القا
و وصول و فنا فی الله و بقاء بالله و نحو آن میکنند و این غایت و غرض از ایجاد خلق چنانکه در حدیث قدسی وارد

سألت مولانا امیر المؤمنین علیه السلام فقلت ارید ان تعرفنی نفسی قال یا کمیل وای الانفس ترید ان اعرفک قلت یا مولای هل هی الا نفس واحدة قال یا کمیل انما هی اربعة النامیة النباتیة والحسیة الحیوانیة والناطقة القدسیة والکلیة الالهیة ولکل واحدة من هذه خمس قوی وخاصیتان فالنامیة النباتیة لها خمس قوی ماسکة وجاذبة وهاضمة ودافعة ومربیة ولها خاصیتان الزیادة والنقصان وانبعاثها من الکبد والحسیة الحیوانیة لها خمس قوی سمع وبصر وشم وذوق ولمس ولها خاصیتان الرضا والغضب وانبعاثها من القلب والناطقة القدسیة لها خمس قوی فکر وذکر وعلم وحلم ونباهة ولیس لها انبعاث وهی اشبه الاشیاء بالنفوس الملکیة ولها خاصیتان النزاهة والحکمة والکلیة الالهیة لها خمس قوی بقاء فی فناء ونعیم فی شقاء وعز فی ذل وفقر فی غناء وصبر فی بلاء ولها خاصیتان الرضا والتسلیم [illegible]

[illegible]

کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و در آنجا فرموده خلقت الجن والانس الا لیعبدون قیل ای لیعرفون
و انما عبر عن المعرفة بالعبادة لان المعرفة الخاصة لا تحصل الا من جهة العبادة چه معرفت را انواع متعدده و طرق متکثره است و هر معرفتی
موجب قرب و وصول نمیشود چه اکثر عامه را این معرفت از راه تقلید حاصل است و متکلمین را این معرفت از راه دلایل
جدلیه که مقدمات آن از مسلمات و مقبولات و مظنونات ترکیب یافته هست و فلاسفه را این معرفت از راه براهین
عقلیه که مقدمات آن از یقینیات مرکب شده است و هیچ یک از اینها موجب وصول و محبت نمیگردد کسی که
معرفت از راه عبادت او را حاصل شد او ثمره شجره آفرینش است و مقصود از ایجاد عالم و دیگران همه
بطفیل او موجود شده اند و از برای خود شد او طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا
سعادتی ببری و لهذا در حدیث قدسی وارد است که لولاک لما خلقت الافلاک پس هر که همت عالی دارد و
در خود جوهری یابد باید که بکوشد تا از راه عبودیت و عبادت و تقوی و طهارت خود را به آن مرتبه
برساند گرچه وصالش نه بکوشش دهند آنقدر ای دل که توانی بکوشی اگر بمقصد رسید زهی
سعادت و اگر در این راه بمیری زهی شهادت اگر در راه او مردی شهیدی اگر بردی سبق
زهی السعیدی و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله
در غور این هوس گر جان دهم بر کار در خانه دکان نهم

[illegible]

عن سماعة بن مهران عن ابی عبد الله
الصادق جعفر بن محمد علیهما السلم قال قال
یا سماعة لا ینفک المؤمن من خصال اربع من جار
یؤذیه و شیطان یغویه و منافق یقفو اثره و مؤمن یحسده
قلت جعلت فداک مؤمن یحسده قال یا سماعة اما انه اشدهم
علیه قلت و کیف ذلک قال لانه یقول فیه القول فیصدق علیه

هو الله

تاريخ [illegible] قبلكان

يوم السبت [illegible] المبارك ١١٦٩

تاريخ فوت [illegible] الله في [illegible] شهر ذو القعدة الحرام سنه ١١٨١

هو الله

مولود [illegible] عبد الله يوم الجمعة [illegible] شهر ذي الحجة ١١٦٩

تولد [illegible] ذي الحجة ١١٧٣

تولد [illegible] يوم الخميس [illegible] ربيع [illegible] ١١٧٥

ثم اذا صدق المتولى

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله مطلع من اختاره من عباده الابرار على حقايق الاسرار ومودع قلوب اصفيائه
من لطايف المعارف ما تحار فيه البصاير والابصار وجاعل القلوب سببا للنجاة ووضعها
السابات والمبادي ذريعة الى ارتفاع الدرجات وتفاوت مراتب العبادات في قبول
طوالع الانوار من مطالع الاسرار وفتح بمفاتح الغيوب اقفال القلوب عمن شاء واختار
ورفع حجب السطوح وجلى ابصار البصائر ففهمت الاشارات ورفعت الاستار فقد هشت
في مبادي اشراق نوره الاحداق والانظار والصلوة على نبيه وحبيبه ومعدن سره
محمد النبي المختار وعلى آله الائمة الابرار وصحبه الاخيار صلوة دائمة بدوام الليل والنهار
اما بعد فان روح السعادة وبهجتها وروح العبادة ومهجتها وموجب تلقيها بايدي
القبول والاحسان ومضاعفة الثواب بها في دار الجنان والتسبب بها الى ما لا عين
رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر والانتساب بها الى عالم الملكوت والملائكة
الغر وتلقي الفيض من عالم الغيب والشهادة وايجاب القليل منها لمعظم الزيادة انما يتم
بالاقبال بالقلب في افعالها وحركاتها وسكناتها على الله تعالى والتفكر في اسرارها و
تقلب النفس حالاتها حسب اختلاف اوضاعها واطوارها فانها تارة صدق واخلاص و
انقطاع واختصاص وتارة تكبير لله وتمجيد وثناء وتحميد وتارة دعاء وابتهال واخرى
خضوع وتشاغل بحضرة ذي الجلال وتارة خشوع وتمثل على التراب بين يدي رب الارباب
وتارة تجديد عهد بكلمة التوحيد وتقرير الاسلام وتذكير بالعهد القديم الماخوذ على الانام
وتارة تحية المقرب بحضرته بلفظ السلام الى غير ذلك من دقايق الحقايق التي تظهر للمصلي المتفكر

الصادق ومن ثم كانت الصلوة ناهية عن الفحشاء والمنكر موجبة للقرب والزلفى كما
نطق به القرآن الحكيم ووردت به الاخبار عن النبي صلى الله عليه وآله والائمة عليهم افضل
الصلوات واكمل التسليم وحينئذ فلا بد للمكلف المستيقظ من الاقبال بقلبه عليها والتفكر
في اسرارها والتادب بآدابها والا كانت بمنزلة الجسد بلا روح والشجرة من غير ثمرة و
العمل من غير غاية وقد ذكرنا في هذه الرسالة نبذة من اسرارها وزبدة من آدابها واكثرها
قد وردت به النصوص من اهل الخصوص عليهم افضل الصلوات واكمل التحيات وبها
يترقى القابل من مدارجها الى معارج الاسرار والتجليات وهذه الامور وان كانت متفرقة
في تضاعيف النصوص وكلام الكاملين من العلماء العاملين لكن لا يكاد يجتمع اطرافها
الا عند قليل من الاماجد ولا يطلع على معادنها الا واحد بعد واحد فشاد كتب
مشوبة بجمع اطرافه ومبانيه وتهذيبه وترتيبه وتقرير معانيه وصارت مع ذلك متممة
للرسالتين الشريفتين اللتين انشأ لهما احدهما في واجبات الصلوة وهي الالفية و
الاخرى على مندوباتها وهي النفلية وهذه على اسرارها القلبية وسميتها بالتنبيهات العلية
على وظايف الصلوة القلبية ورتبتها ترتيب القادة على مقدمة وفصول ثلثة وخاتمة
اما المقدمة فتشتمل على ثلثة مطالب المطلب الاول في تحقيق معنى القلب الذي
ينبغي احضاره في اوقات العبادات وبسببه تتفاوت مراتب العبادة في الدرجات اعلم ان
القلب يطلق على معنيين احدهما اللحم الصنوبري الشكل المودع في الجانب الايسر من الصدر
هو لحم مخصوص وفي باطنه تجويف وفي ذلك التجويف دم اسود وهو منبع الروح ومعدنه و
هذا المعنى من القلب موجود للبهائم بل للميت وليس هو المراد في هذا الباب ونظايره و
المعنى الثاني لطيفة ربانية روحانية لها بهذا القلب الجسماني تعلق وتلك اللطيفة

عنه رتيب

هي المعبر عنها بالقلب تارة وبالنفس اخرى وبالروح اخرى وبالانسان ايضاً وهي المدرك
العالم العارف وهي المخاطب والمطالب والمعاتب ولها علاقة مع القلب الجسداني وقد
تحير عقول اكثر الخلق في ادراك وجه علاقتها وان تعلقها به يضاهي تعلق الاعراض بالاجسام
والاوصاف بالموصوفات او تعلق المستعمل للآلة بالآلة او تعلق المتمكن بالمكان وشرح ذلك
يخرج عن غرض الرسالة وحيث يطلق القلب في الكتاب والسنة فالمراد منه هذا المعنى الذي
يفقه ويعلم وقد يكنى عنه بالقلب في الصدر كما قال الله تعالى فانها لا تعمى الابصار ولكن
تعمى القلوب التي في الصدور وذلك لما عرفت من العلاقة الواقعة بينه وبين جسم القلب فانها
وان كانت متعلقة بساير البدن ومستعملة له ولكنها يتعلق به بواسطة القلب فتعلقها الاول
بالقلب وكانه محله ومملكته وعالمه ومطيته ولذلك شبه بعض العلماء القلب بالعرش و
الصدر بالكرسي واراد به انه مملكته والمجرى الاول لتدبيره وتصرفه فهما بالنسبة اليه كالعرش
والكرسي بالنسبة الى الله تعالى ولا يستقيم هذا التشبيه الا من بعض الوجوه كما لا يخفى وهذا
المعنى من القلب في الجسد بمنزلة الملك وله فيه جنود واعوان واضداد واوصاف وله قبول
للاشراق والظلمة كالمرآة الصافية التي تقبل انطباع الصور والاشكال المقابلة لها و
تقبل الظلمة والقساوة والبعد عن الاعداد وذلك بسبب العوارض الخارجة المنافية لها
وربما وصل اشراقه واستنارته الى حد يحصل فيه [illegible] في حقيقة الامر الملكوت
والى مثل هذا القلب اشار بقوله صلى الله عليه وآله اذا اراد [illegible] بعبد خيراً جعل له واعظاً من
قلبه وبقوله من كان له من قلبه واعظ كان له من الله حافظ ومثال الاثار المذمومة الواصلة
اليه المانعة له من الاستنارة وقبول الاسرار مثال دخان مظلم يتصاعد الى مرآة فلا يزال
يتراكم عليه مرة بعد اخرى الى ان يسود ويظلم ويصير بالكلية محجوباً عن الله تعالى وهو الطبع

والرين اللذين اشار الله اليهما في قوله ان لو نشاء اصبناهم بذنوبهم ونطبع على قلوبهم
فهم لا يسمعون ربط عدم السماع والطبع بالذنوب كما ربط السماع بالتقوى في قوله و
اتقوا الله واسمعوا واتقوا الله ويعلمكم الله وقال الله تعالى كلا بل ران على قلوبهم ما
كانوا يكسبون فمهما تراكمت الذنوب طبع على القلب وعند ذلك يعمى عن ادراك الحق
وصلاح الدين ويتهاون بالاخرة ويستعظم امر الدنيا ويصير مقصور الهم عليه واذا قرع
سمعه امر الاخرة وما فيها من الاخطار دخل من اذن وخرج من الاخرى ولم يستقر في القلب
ولم يحركه الى التوبة والتدارك وهذا هو معنى اسوداد القلب بالذنوب كما نطق به القرآن
والسنة كما في قوله صلى الله عليه وآله قلب المؤمن اجرد فيه سراج يزهر وقلب الكافر اسود
منكوس وقول الباقر عليه السلام ان القلوب ثلثة قلب منكوس لا يعي شيئاً من الخير وهو
قلب الكافر وقلب فيه نكتة سوداء والخير والشر فيه يختلجان فايهما كانت منه غلب عليه
وقلب مفتوح فيه مصابيح تزهر لا يطفى نوره الى يوم القيمة فانظر الى قوله عليه السلام لا يطفى
نوره الى يوم القيمة فان هذا حكم نور القلب بالمعنى الثاني لانه باق وان خرب البدن
بخلاف الاول كما حقق في موضع اخرى وروى زرارة عن ابي جعفر عليه السلام قال ما من
عبد الا وفي قلبه نكتة بيضاء فاذا اذنب ذنباً خرج في النكتة نكتة سوداء فان تاب ذهب
ذلك السواد وان تمادى في الذنوب زاد ذلك السواد حتى يغطي البياض فاذا غطى البياض
لم يرجع صاحبه الى خير ابداً وهو قول الله عز وجل كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون
وقال الله تعالى ان الذين اتقوا اذا مسهم طائف من الشيطان تذكروا فاذا هم مبصرون
فاخبر ان جلاء القلب يحصل بالذكر وان المتقين هم المتذكرون فالتقوى باب الذكر والذكر
باب الكشف والكشف باب الفوز الاكبر واعلم ان القلب مثاله مثال الحصن والشيطان

عدو يريد ان يدخل الحصن ويملكه ويستولى عليه ولا تقدر على حفظ الحصن من العدو
الا بحراسة ابواب الحصن ومداخله ومواقع هجمه فينبغى الاهتمام بمعرفة ذلك وتفصيله
مما يطول الكلام فيه ويخرج عن الغرض والامر الجامع له الاقبال على الله تعالى وتخيل
انه واقف بين يديه فان لم تكن تراه فانه يراك كما ورد في الخبر فاذا اشعرت بذلك و
تفقدته وعلمت به انسدت الابواب دون وساوس اللعين واقبل القلب على الله تعالى
وتفرغ للعبادة وقد روى عن النبي صلى الله عليه وآله ان العبد اذا اشتغل بالصلوة
جاءه الشيطان وقال له اذكر كذا حتى يضل الرجل ان يدرى كم صلى ومن ههنا ظهر
ان مجرد التلفظ بالذكر باللسان ليس هو الزاجر للشيطان بل لا بد معه من عمارة القلب
بالتقوى وتطهيره من الصفات المذمومة التى هى اعوان ابليس وجنوده والا فالصلوة
من اقوى مداخل الشيطان وكذلك غيره من العبادات ولذلك قال الله تعالى ان الذين
اتقوا اذا مسهم طائف من الشيطان تذكروا فاذا هم مبصرون فخصص ذلك بالمتقين
فلعل انت في تهمة ذكرك وعبادتك وافضل اعمالك وهو الصلوة فليس الخبر كالعيان
فراقب قلبك اذا كنت في الصلوة كيف يتجاذبه الشيطان في الاسواق والبساتين وحسا[ب]
العاملين وجواب المعاندين وغيرهم وكيف يمر بك في اودية الدنيا ومهالكها حتى انك
لا تتذكر ما نسيته من فضول الدنيا الا في صلواتك ولا تزدحم الشياطين على قلبك
الا اذا صليت فلهذا لا يطرد عنك الشيطان بمجرد صورة العبادة وان تادى بها الواجب
عليك وخرجت عن عهدة الامر الالهى بل لا بد في دفعه مع ذلك من اصول اخر واصلاح
الباطن من الرذائل التى هى اعوانه وجنده والا لم تزده الا ضررا كالملك الدواء قبل الاحتماء
لا يزيد الا مرضا والماثم من بعد ذلك يتصف بالفضائل وحينئذ يصير قلبه

قابلا للاقبال مشفقا من التفريط والاهمال قال الله تعالى الا بذكر الله تطمئن القلوب
فاجعل هذه العلامة بينك وبين استقامة قلبك واقباله وفقنا الله واياك على بساط
الاستقامة بمحمد وآله عليهم السلام ولنقتصر من مباحث القلب على هذا القدر مناسبة للاختصار

المطلب الثاني في الاستشهاد على ما ينبغى من احضار القلب في حال العبادة سيما الصلوة
التى هى عمود الدين ورأس الاعمال قال الله تعالى الذين هم في صلوتهم خاشعون وقال تعالى
فويل للمصلين الذين هم عن صلوتهم ساهون ذمهم على الغفلة عنها مع كونهم مصلين لا لانهم
سهوا عنها وتركوها وقال تعالى والذين يؤتون ما اتوا وقلوبهم وجلة اى يفعلون ذلك في
حال وجل قلوبهم والاتصاف بالوجل حال العمل مستلزم لحضور القلب على اتم وجه وقال
النبى صلى الله عليه وآله الصلوة ميزان من وفى استوفى وقال صلى الله عليه واله اعبد الله
كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك وقال في فضل اتمام الصلوة ان الرجلين من امتى يقومان
في الصلوة وركوعهما وسجودهما واحد وان ما بين صلوتيهما ما بين السماء والارض وقال
صلى الله عليه وآله اما يخاف الذى يحول وجهه في الصلوة ان يحول الله وجهه وجه حمار
وقال صلى الله عليه وآله من صلى ركعتين لم يحدث فيهما نفسه بشىء من الدنيا غفر الله له
ما تقدم من ذنوبه وعنه صلى الله عليه وآله من حبس نفسه في صلوة فريضة فاتم ركوعها وسجودها وخشوعها
ثم مجد الله عز وجل وعظمه وحمده حتى يدخل وقت صلوة اخرى لم يلغ بينهما كتب الله تعالى له
كاجر الحاج المعتمر وكان من اهل عليين وعنه صلى الله عليه وآله ان من الصلوة لما يقبل نصفها
وثلثها وربعها وخمسها الى العشر وان منها لما يلف كما يلف الثوب الخلق فيضرب بها وجه صاحبها
وانما لك من صلوتك ما اقبلت عليه بقلبك وعن ابى جعفر عليه السلام قال قال رسول الله صلى
الله عليه وآله اذا قام العبد المؤمن في صلوته نظر الله اليه او قال اقبل عليه حتى ينصرف واظلته

الرحمة من فوق راسه الى افق السماء والملائكة تحفه من حوله الى افق السماء ووكل الله به
ملكا قائما على راسه يقول ايها المصلي لو تعلم من ينظر اليك ومن تناجي ما التفت ولا
زلت من موضعك ابدا وقال الصادق عليه السلام لا تجتمع الرغبة والرهبة في قلب الا وجبت
له الجنة فاذا صليت فاقبل بقلبك على الله عز وجل فانه ليس من عبد مؤمن يقبل بقلبه على
الله عز وجل في صلوته ودعائه الا اقبل الله عليه بقلوب المؤمنين وايده مع مودتهم اياه
بالجنة وعن ابي حمزة الثمالي قال رايت علي بن الحسين عليه السلام يصلي فسقط رداؤه عن
منكبيه فلم يسوه حتى فرغ من صلوته قال فسألته عن ذلك فقال ويحك اتدري بين يدي
من كنت ان العبد لا تقبل منه صلوة الا ما اقبل فيها فقلت جعلت فداك هلكنا فقال
كلا ان الله يتم ذلك بالنوافل وعن فضيل بن يسار عن ابي جعفر وابي عبد الله عليهما السلام
انهما قالا انما لك من صلوتك الا ما اقبلت عليه فيها فان اوهمها كلها او غفل عن ادابها
لفت فضرب بها وجه صاحبها وروى زرارة عن ابي جعفر عليه السلام اذا قمت في الصلوة
فعليك بالاقبال على صلوتك فانما لك منها ما اقبلت عليه ولا تعبث فيها بيديك ولا براسك
ولا بلحيتك ولا تحدث نفسك ولا تتثاءب فيها ولا تتمطأ الحديث وروى الحلبي عن ابي
عبد الله عليه السلام قال اذا كنت في صلوتك فعليك بالخشوع والاقبال على صلوتك فان
الله تعالى يقول والذين هم في صلوتهم خاشعون وعنه عليه السلام قال كان علي بن الحسين
عليه السلام اذا قام الى الصلوة تغير لونه فاذا سجد لم يرفع راسه حتى يرفض عرقا وكان عليه
السلام اذا قام في الصلوة كانه ساق شجرة لا يتحرك منه الا ما حركت الريح منه وعن ابي جعفر عليه
السلام قال ان اول ما يحاسب به العبد الصلوة فان قبلت قبل ما سواها ان الصلوة اذا ارتفعت
في وقتها رجعت الى صاحبها وهي بيضاء مشرقة تقول حفظتني حفظك الله واذا ارتفعت

غير وقتها بغير حدودها رجعت الى صاحبها وهي سوداء مظلمة تقول ضيعتني ضيعك الله و
روى عيص بن القسم عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال والله انه ليأتي على الرجل خمسون سنة
وما قبل الله منه صلوة واحدة فاي شيء اشد من هذا والله انكم لتعرفون من جيرانكم واصحابكم من
لو كان يصلي لبعضكم ما قبلها منه لاستخفافه بها ان الله عز وجل لا يقبل الا الحسن فكيف يقبل
ما يستخف به وعن ابي الحسن الرضا عليه السلام ان امير المؤمنين عليه السلام كان يقول طوبى لمن
اخلص لله العبادة والدعاء ولم يشتغل قلبه بما ترى عيناه ولم ينس ذكر الله بما تسمع اذناه ولم
يحزن صدره بما اعطي غيره وروى سفيان بن عيينة عن ابي عبد الله عليه السلام في قول الله عز و
جل ليبلوكم ايكم احسن عملا قال ليس اكثركم عملا ولكن اصوبكم عملا وانما الاصابة خشية الله و
النية الصادقة والخشية ثم قال الابقاء على العمل حتى يخلص اشد من العمل والعمل الخالص الذي
لا تريد ان يحمدك عليه احد الا الله عز وجل والنية افضل من العمل الا ان النية هي العمل ثم تلا قوله
عز وجل قل كل يعمل على شاكلته يعني على نيته وبهذا الاسناد قال سألته عن قول الله عز وجل الا
من اتى الله بقلب سليم قال السليم الذي يلقى ربه وليس فيه احد سواه قال وكل قلب فيه شرك
او شرك فهو ساقط وانما ارادوا بالزهد في الدنيا لتفرغ قلوبهم [illegible] وعن ابان بن تغلب قال
صليت خلف ابي عبد الله عليه السلام بالمزدلفة فلما انصرف التفت الي فقال يا ابان الصلوات
الخمس المفروضات من اقام حدودهن وحافظ على مواقيتهن اتى الله يوم القيمة وله عنده عهد يدخله
به الجنة ومن لم يقم حدودهن ولم يحافظ على مواقيتهن لقي الله ولا عهد له ان شاء عذبه وان
شاء غفر له والاخبار في ذلك كثيرة ولنقتصر على هذا القدر واعلم انه قد استفيد منها ان قبول
الصلوة موقوف على الاقبال بالقلب بها وعدم الالتفات عما سوى الله فيها وان قبولها يوجب قبول
ما سواها من الاعمال وحينئذ فالاهتمام بهذه الصغراء مهم والغفلة عنها خسارة عظيمة و

انحطاط قوتي وغفلة دينية حيث يذاب نفسه في الطاعة ويقوم بها آناء الليل واطراف النهار
ثم لا يحصل له بذلك ثمرة ولا يستفيد به فائدة قل هل ننبئكم بالاخسرين اعمالا الذين ضل
سعيهم في الحيوة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا خصوصا اذا انضم اليه ما ورد
ان الصلوة اذا ردت ردت سائر عمله كما انه اذا قبلت قبل سائر عمله فنسأل الله تعالى ان
يمن علينا من فضله العميم بدوام الاقبال وقبول الاعمال **المطلب الثالث** في بيان الدواء
النافع في حضور القلب اعلم ان المؤمن لا بد ان يكون معظما لله وخائفا له وراجيا
ومستحييا من تقصيره فلا ينفك عن هذه الاحوال بعد ايمانه وان كانت قوتها على قدر
قوة يقينه فانفكاكه عنها في الصلوة لا سبب له الا تفرق الفكر وتقسم الخاطر وغيبة القلب
عن المناجاة والغفلة عن الصلوة ولا يلهي عن الصلوة الا الخواطر الواردة الشاغلة
فالدواء في احضار القلب هو دفع تلك الخواطر ولا يدفع الشيء الا بدفع سببه وسبب
توارد الخواطر اما ان يكون امرا خارجا او امرا في ذاته باطنا اما الخارج فما يقرع السمع او
يظهر للبصر فان ذلك قد يختطف الهم حتى يتبعه ويتصرف فيه ثم ينجر منه الفكر الى غيره و
يتسلسل ويكون الابصار سببا للافكار ثم يصير بعض تلك الافكار سببا للبعض الآخر
ومن قويت نيته وعلت همته لم يلهه ما يجري على حواسه ولكن الضعيف لا بد وان
يتفرق به فكره فعلاجه قطع هذه الاسباب بان يغض بصره او يصلي في بيت مظلم او
لا يترك بين يديه ما يشغل حسه ويقرب من حائط عند صلوته حتى لا يتسع مسافة بصره
ويحترز من الصلوة على الشوارع وفي المواضع المنقوشة المصبوغة وعلى الفرش المزينة
ولذلك كان المتعبدون يتعبدون في بيت صغير مظلم سعته بقدر ما يمكن الصلوة
فيه ليكون ذلك اجمع للهم وينبغي ان لا يعدل الى غض العينين ما وجد السبيل الى

القيام بوظيفة النظر وهو جعله قائما الى موضع سجوده وغيره من الامور المعلومة شرعا فان
تعذر القيام بها مع فتحهما فالغمض اولى لان الغاية من وظيفة الصلوة وصفتها بتقسم
الخاطر اعظم منه مع الاخلال بوظيفة النظر وليخطر بباله عند نظره الى موضع سجوده انه
واقف بين يدي ملك عظيم يراه ويطلع على سريرته وباطن قلبه وان كان هو لا يراه وان
التوجه اليه لا يكون الا بوجه القلب ووجه الرأس مثال له ومضاف بالتبع وانه يخاف ان لو
ظهر قلبه ان يطرده عن باب كرمه ويسلبه مقام خدمته ويبعده عن جناب قدسه ومقعد
حضرته وكيف يليق بالعبد ان يقف بين يدي سيده ويوليه ظهره ويجعل [illegible]
ما يطلبه منه لا ريب في ان هذا العبد مستحق للخذلان مستوجب للحرمان في الشاهد
الحسي والقياس البعيد فكيف في المقصد الاصلي والملك الحقيقي وقد ورد في
الحديث ان الله لا ينظر الى صوركم واعمالكم ولكن ينظر الى قلوبكم فهذا ان نظر اليه يجمع
ويصفو القلب ويحصر النظر الى الامور الخارجية واما الاسباب الباطنة فانها اشد فان
من تشعبت به الامور في اودية الدنيا لم ينحصر فكره في واحد بل لا يزال يطير من جانب
الى جانب وغض البصر لا يغنيه فان ما وقع في القلب [illegible] فهذا طريقه ان يرد النفس
قهرا الى فهم ما يقرؤه في الصلوة ويشغلها به عن غيره ويعينه على ذلك ان يستعد قبل
التحريم بان يجدد على نفسه ذكر الاخرة و[illegible] المناجاة وخطر المقام بين يدي الله
تعالى وهول المطلع ويفرغ قلبه قبل التحريم بالصلوة عما يهمه فلا يترك لنفسه شغلا يلتفت
اليه خاطره فهذا طريق تسكين الافكار فان كان لا يسكن هائج افكاره بهذا الدواء
المسكن فلا ينجيه الا المسهل الذي يقمع مادة الداء من اعماق العروق وهو ان ينظر في
الامور الشاغلة الصارفة له عن احضار القلب ولا شك انها يعود الى مهماته وانه

صارت همه بشهواته فيتعاقب نفسه بالنزوع عن تلك الشهوات وقطع تلك العوايق وكل ما
شغله عن صلوته فهو ضد دينه وجند ابليس عدوه فامساكه اضر عليه من اخراجه فيتخلص عنه باخراجه
وقد روى ان بعضهم صلى في حايط له فيه شجر فاعجبه ريش طاير في الشجر يلتمس مخرجا فاتبعه نظره
ساعة لم يدر كم صلى فجعل حايطه صدقة ندما ورجاء للعوض عما فاته وهكذا كانوا يفعلون قطعا
لمادة الفكر وكفارة لما جرى من نقصان الصلوة وكان بعضهم اذا فاتته صلوة في جماعة احيا
تلك الليلة واخر صلوة المغرب حتى طلع كوكبان فاعتق رقبتين وفات لاخر ركعتا الفجر فاعتق
رقبة كل ذلك مجاهدة للنفس ومناقشة لها في الغفلة عما فيه حظها فهذا هو الدواء القاطع
لمادة العلة ولا يغني غيره فان ماذكرناه من التلطف بالتسكين والرد الى فهم الذكر ينفع في
الشهوات الضعيفة والهم الذي لا يشغل الا حواشي القلب فاما الشهوة القوية المرهقة فلا
ينفع فيها التسكين بل لا تزال تجاذبها وتجاذبك ثم تغلبك وتنقضي جميع صلوتك في شغل
المجاذبة ومثاله رجل تحت شجرة اراد ان يصفو له فكره فكانت اصوات العصافير تشوش عليه
فلم يزل يطيرها بخشبة هي في يده ويعود الى فكره فتعود العصافير فيعود الى التنفير بالخشبة
فقيل له ان اردت الخلاص فاقطع الشجرة فكذلك شجرة الشهوة اذا استعلت وتفرقت و
تشعبت اغصانها انجذبت اليها الافكار انجذاب العصافير الى الاشجار وانجذاب الذباب
الى الاقذار والشغل يطول في دفعها فان الذباب كلما ذب آب ولاجله سمي ذبابا فكذا
الخواطر فهذه الشهوات كثيرة وقلما يخلو العبد عنها ويجمعها اصل واحد وهو حب الدنيا
وذلك راس كل خطيئة واساس كل نقصان ومنبع كل فساد ومن انطوى باطنه على حب الدنيا
حتى مال الى شيء لا ليتزود منها ويستعين بها على الاخرة فلا يطمع في ان يصفو له لذة
المناجاة في الصلوة فان من فرح بالدنيا فلا يفرح بالله وبمناجاته وهمة الرجل مع قرة عينه

فان

فان كانت قرة عينه في الدنيا انصرف لا محالة اليها همه ولكن مع هذا فلا ينبغي ان يترك المجاهدة و
رد القلب الى الصلوة وتقليل الاسباب الشاغلة واما من كانت الدنيا معه وليس هو معها وانما
يصرفها حيث امر الله ويستعين بها على طاعة الله ويتزود منها الى الاخرة وهمته مجتمعة فيها
ويجعلها من اسباب الكمال ومقدماته فلا باس عليه فقد قال صلى الله عليه وسلم نعم العون على التقوى
الغنى الا ان ذلك محل الغرور وموضع تلبيس ابليس عليه لعنة الله فليحذر المستيقظ عنده ولا
يزال يراجع عقله ويمتحن قلبه حذرا من ان يدخل عليه الخطر والكدر وهو لا يشعر ولا برهان على
ذلك اقوى من الوجدان فهذا هو الدواء ولمرارته استبشعه اكثر الطبايع وبقيت العلة مزمنة
وصار الداء عضالا حتى ان الاكابر اجتهدوا ان يصلوا ركعتين لا يحدثوا انفسهم فيها بامور
الدنيا فعجزوا عن ذلك فاذن لا مطمع فيها لامثالنا وليت سلم من الصلوة شطرها او ثلثها عن
الوسواس فنكون ممن خلطوا عملا صالحا وآخر سيئا وعلى الجملة فهمة الدنيا وهمة الاخرة في القلب
مثل الماء الذي يصب في قدح مملو بالخل فبقدر ما يدخل من الماء يخرج من الخل لا محالة ولا يجتمعان
فتدبر هذه الجملة وفقك الله وايانا الى الرشاد واوقفنا على مناهج السداد فهذا ما يتعلق بالغرض
من المقدمة الفصل الاول في المقدمات وهي واجبة ومندوبة فالواجبة الطهارة وازالة
النجاسة وستر العورة والمكان الذي يصلي فيه والوقت والقبلة والمندوبة كثيرة كالمسجد والاذان
والاقامة والتوجه بسبع تكبيرات ولكل واحدة من هذه المقدمات وظايف قلبية واسرار خفية
يتطلع اليها بصفاء العقل وحضور القلب وما نذكره من الوظايف كالمدرج الى الزيادة ولمزيد
الخير من دقايق العبادة اما الطهارة فليستحضر في قلبه ان تكليفه فيها بغسل الاطراف لتطهير
ظواهرها لاطلاع الناس عليها وكون تلك الاعضاء مباشرة للامور الدنيوية ومنه تكلف الكلي
الدنيوية فلان بالطهور ذات القلب الذي هو موضع نظر الحق تعالى فانه لا ينظر الى صوركم ولكن ينظر

الى قلوبكم ولانه الرئيس الاعظم لهذه الجوارح والمتقدم لها في تلك الامور المبعدة من جناب
تعالى وتقدس اولى واحرى بل هذا تنبيه واضح على ذلك وبيان شاف على ما هنالك ثم لم
تطهير تلك الاعضاء عند الاشتغال بعبادة الله تعالى والاقبال عليه والالتفات من الكدر
بالقلب والحواس لتلقي السعادة في الاخرة لان الدنيا والآخرة ضرتان كلما قربت من احدهما بعدت
من الاخرى فلذلك امر بالتطهير من الدنيا عند الاشتغال والاقبال على الاخرى فامر اولا (بوضوء)
بغسل الوجه لان التوجه والاقبال بوجه القلب على الله تعالى به وفيه اكثر الحواس الظاهرة التي
هي اعظم الاسباب الباعثة على مطالب الدنيا فامر بغسله ليتوجه به وهو خال عن تلك الادناس و
يترقى بذلك الى تطهير ما هو الركن الاعظم في القياس ثم امر بغسل اليدين لمباشرتهما اكثر
احوال الدنيا الدنية والمشتهيات الطبيعية ثم بمسح الراس لان فيه القوة المفكرة التي يحصل بها (بواسطتها)
القصد الى تناول المرادات الطبيعية وتنبعث الحواس حينئذ الى الاقبال على الامور الدنيوية
المانع من الاقبال على الآخرة السنية ثم بمسح الرجلين لان بهما يتوصل الى المطالب ويتوسل الى
تحصيل المآرب على نحو ما ذكر في باقي الاعضاء وحينئذ يسوغ له الدخول في العبادة والاقبال عليها
فائزا بالسعادة وامر في الغسل بغسل جميع البشرة لان اد في حالات الانسان واشدها تعلقا
وتمسكا بالملكات الشهوية حالة الجماع وموجبات الغسل ولجميع بدنه مدخل في تلك الحالة ولهذا
قال صلى الله عليه وآله ان تحت كل شعرة جنابة فحيث كان جميع بدنه بعيدا عن المرتبة العلية
منغمسا في اللذات الدنية كان غسله اجمع من اهم المطالب الشرعية ليتاهل للمقابلة بالجهة الشريفة
والدخول في العبادة المنيفة ويبعد من القوى الحيوانية واللذات الدنياوية ولما كان للقلب
من ذلك الحظ الاوفر والنصيب الاكمل كان الاشتغال بتطهيره من الرذايل والتوجهات
المانعة من درك الفضايل اولى من تطهير تلك الاعضاء الظاهرة عند اللبيب العاقل و لم

في التيمم بمسح تلك الاعضاء بالتراب عند تعذر غسلها بالماء الطهور وضعا لتلك الاعضاء التي (تعسة)
وضعها لما يلقيها باثر التربة الخسيسة وهكذا يحظر القلب اذا لم يمكن تطهيره من الاخلاق
الرذيلة وتحليته بالاوصاف الجميلة فليقمه في مقام الهضم والادناء ويقعد ببساط الذل والاغضاء
عسى ان يطلع عليه مولاه الرحيم وسيده الكريم وهو منكسر متواضع فيهب نفحة من نفحات نوره
اللامع فانه عند القلوب المنكسرة كما ورد في الاثر فترق من هذه الاشارات [illegible] الى ما
يوجب لك الاقبال وتلافي ما سلف من الاهمال ومن الاسرار الواردة في الاثر من نظاير ذلك قول
الصادق عليه السلم اذا اردت الطهارة والوضوء فتقدم الى الماء تقدمك الى رحمة الله فان الله
تعالى قد جعل الماء مفتاح قربه ومناجاته ودليلا الى بساط خدمته وكما ان رحمته تطهر ذنوب العباد
كذلك نجاسات الظاهر يطهرها الماء لا غيره قال الله تعالى وهو الذي ارسل الرياح بشرا بين يدي
رحمته وانزلنا من السماء ماء طهورا وقال عز وجل وجعلنا من الماء كل شيء حي وكما احيا به كل شيء
من نعيم الدنيا كذلك بفضله ورحمته حيوة القلوب بالطاعات وتفكر في صفاء الماء ورقته وطهوره
وبركته ولطيف امتزاجه بكل شيء وفي كل شيء واستعمله في تطهير الاعضاء التي امرك الله تعالى
بتطهيرها وات بادابها فرايضه وسننه فان تحت كل واحدة منها فوايد كثيرة اذا استعملتها بالحرمة
انفجرت لك عيون فوايده عن قريب ثم عاشر خلق الله تعالى كامتزاج الماء بالاشياء تؤدي كل شيء
حقه ولا يتغير عن معناه معتبرا لقول رسول الله صلى الله عليه وآله مثل المؤمن الخالص كمثل الماء
لتكن صفوتك مع الله تعالى في جميع طاعتك كصفوة الماء حين انزله من السماء وسماه طهورا
وطهر قلبك بالتقوى واليقين عند طهارة جوارحك بالماء وفي الرواية شافيات عن الرضا عليه السلم
انما امر بالوضوء ليكون العبد طاهرا اذا قام بين يدي الجبار وعند مناجاته اياه مطيعا له فيما امره
نقيا من الادناس [illegible] ما فيه من ذهاب الكسل وطرد النعاس وتزكية الفؤاد للقيام بين يديه

الجبار وانما وجب على الوجه واليدين والراس والرجلين لان العبد اذا قام بين يدي الجبار
فانما ينكشف من جوارحه ويظهر ما وجب فيه الوضوء وذلك انه بوجهه يسجد ويخضع وبيده
يسأل ويرغب ويرهب ويتبتل وبراسه يستقبل في ركوعه وسجوده وبرجليه يقوم ويقعد
وامر بالغسل من الجنابة دون الخلاء لان الجنابة من نفس الانسان وهو شيء يخرج من جميع
جسده والخلاء ليس هو من نفس الانسان وانما هو غذاء يدخل من باب ويخرج من باب واما
ازالة النجاسة فالكلام فيها نحو الكلام في الطهارة في التذكير بتطهير القلب من نجاسة الاخلاق
ومساويها فانك اذا امرت بتطهير ظاهر الجلد وهو القشر وبتطهير الثياب وهي ابعد عن ذاتك
فلا تغفلن عن تطهير لبك الذي هو ذاتك وهو قلبك فاجتهد له بتطهيره بالتوبة والندم
على ما فرط وتصميم العزم على ترك العود في المستقبل وطهر بها باطنك فانه موقع نظر المعبود
وتذكر بتخليك لقضاء الحاجة نقصك وحاجتك وما اشتمل عليه من الاقذار وما في باطنك
انت تزين ظاهرك للناس والله تعالى يطلع على خبث باطنك وخسة حالك فاشتغل باخراج
نجاسات الباطن والاخلاق الداخلة في الاعماق المفسدة للعمل الاطلاق واسترح نفسك
عند اخراجها وسكن قلبك من دنسها ويخف لبك من ثقلها وتصلح للوقوف على بساط
الخدمة والتاهل للمناجاة وكلا تستر بما ظهر منك فلا بد ان يظهر عليك ما بطن الى الطبيعة
تظهر ما كمن فيها وتفتضح حينئذ بما سترته عن الناس كما يفعل الله تعالى بكل مدلس قال
الصادق عليه السلم سمي المستراح مستراحا لاستراحة النفوس من اثقال النجاسات واستفراغ
الكثيفات والقذر فيها والمؤمن يعتبر عندها ان الخالص من حطام الدنيا كذلك يصير عاقبتها
فيستريح بالعدول عنها وتركها ويفرغ نفسه وقلبه عن شغلها ويستنكف عن جمعها واخذها
استنكافه عن النجاسة والغائط والقذر ويتفكر في نفسه المكرمة في حال كيف تصير ذليلة في حال

ويعلم ان التمسك بالقناعة والتقوى تورث له راحة الدارين وان الراحة في هوان الدنيا والفراغ
من التمتع بها وفي ازالة النجاسة من الحرام والشبهة فيغلق عن نفسه باب الكبر بعد معرفته اياها و
يفر من الذنوب ويفتح باب التواضع والندم والحياء ويجتهد في اداء اوامره واجتناب نواهيه طلبا
لحسن المآب وطيب الزلف ويسجن نفسه في سجن الخوف والصبر والكف عن الشهوات الى ان يتصل
بامان الله في دار القرار ويذوق طعم رضاه فان المعول ذلك وما عداه لا شيء واما ستر العورة
فاعلم ان معناه تغطية مقابح بدنك عن ابصار الخلق فان ظاهر بدنك موقع نظر الخلق فما رايك
في عورات باطنك ومقابح سرائرك التي لا يطلع عليها الا ربك فاحضر تلك المقابح ببالك وطالب
نفسك بسترها وتحقق انه لا يسترها عن عين الله تعالى ساتر وانما يسترها ويكفرها الندم والحياء
والخوف فتستفيد باحضارها في قلبك انبعاث جنود الخوف والحياء من مكامنها فتذل به نفسك
وتستكين تحت الخجلة قلبك وتقوم بين يدي الله تعالى قيام العبد المجرم المسيء الآبق الذي ندم
فرجع الى مولاه ناكسا راسه من الحياء والخوف قال الصادق عليه السلم ازين اللباس للمؤمنين
لباس التقوى وانعمه الايمان قال الله عز وجل ولباس التقوى ذلك خير واما اللباس الظاهر
فنعمة من الله يستر بها عورات بني ادم وهي كرامة اكرم الله بها عباده ذرية ادم عليه السلم ما لم
يكرم غيرهم وهي للمؤمنين آلة لاداء ما افترض الله عليهم وخير لباسك ما لا يشغلك عن الله
عز وجل بل يقربك من شكره وذكره وطاعته ولا يحملك فيها الى العجب والرياء والتزين والتفاخر
والخيلاء فانها من آفات الدين ومورثة القسوة في القلب فاذا لبست ثوبك فاذكر ستر
الله عليك ذنوبك برحمته والبس باطنك بالصدق كما البست ظاهرك بثوبك وليكن
باطنك في ستر الرهبة وظاهرك في ستر الطاعة واعتبر بفضل الله عز وجل حيث خلق اسباب
اللباس ليستر العورات الظاهرة وفتح ابواب التوبة والانابة ليستر بها عورات الباطن من

الذنوب واخلاق السوء ولا تفضح احدا حيث ستر الله عليك اعظم منه واشتغل بعيب نفسك
واصفح عما لا يعنيك حاله وامره واحذر ان تفني عمرك لعمل غيرك ويتجر براس مالك غيرك وتهلك
نفسك فان نسيان الذنوب من اعظم عقوبة الله تعالى في العاجل واوفر اسباب العقوبة في
الآجل وما دام العبد مشتغلا بطاعة الله ومعرفة عيوب نفسه وترك ما يشين في دين الله
فهو بمعزل عن الآفات خائض في بحر رحمة الله عز وجل يفوز بجواهر الفوائد من الحكمة والبيان
وما دام ناسيا لذنوبه جاهلا لعيوبه راجعا الى حوله وقوته لا يفلح اذا ابدا واما المكان
فاستحضر فيه انك كاين بين يدي ملك الملوك تريد مناجاته والتضرع اليه والتماس منه
ونظره اليك بعين الرحمة فانظر مكانا يصلح لذلك كالمساجد الشريفة والمشاهد المطهرة مع
الامكان فانه تعالى جعل تلك المواضع محلا للاجابة ومظنة لقبوله ورحمته ومحلا لرضاه
ومغفرته على مثال حضرة الملوك الذين يجعلونها وسيلة لذلك فادخلها املا نيل السكينة
والوقار ومراقبا للخشوع والانكسار سائلا ان لا يجعلك من خاص عباده وان يلحقك
بالماضين منهم وراقب الله كانك على الصراط جائز وكن مترددا بين الخوف والرجاء للقبول
والطرد ليخشع حينئذ قلبك ويخضع لبك وتتاهل لان تفيض عليك الرحمة وتنالك يد
العاطفة وترعاك عين العناية قال الصادق عليه السلام اذا بلغت باب المسجد فاعلم انك قصدت
ملكا عظيما لا يطأ بساطه الا المطهرون ولا يؤذن لمجالسته الا الصديقون وهب القدوم
الى بساط خدمة الملك هيبة الملك فانك على خطر عظيم ان غفلت واعلم انه قادر على ما يشاء
من العدل والفضل معك وبك فان عطف عليك بفضله ورحمته قبل منك يسير الطاعة و
اجزل لك عليها ثوابا كبيرا وان طالبك باستحقاق الصدق والاخلاص عدلا بك حجبك ورد
طاعتك وان كثرت وهو فعال لما يريد واعترف بعجزك وتقصيرك وفقرك بين يديه فانك قد

توجهت للعبادة لدوام مؤانسته وافرغ قلبك من كل شاغل يحجبك عن ربك فانه لا يقبل الا
الاطهر والاخلص فان ذقت من حلاوة عبادته ولذيذ مناجاته وشربت بكاس رحمته وكراماته من
حسن اقباله واجابته فقد صلحت لخدمته فادخل فلك الاذن والامان والا فقف وقوف مضطر
قد انقطع عنه الحيل وقصر عنه الامل وقضى الاجل فاذا علم الله من قلبك صدق الالتجاء اليه نظر
اليك بعين الرأفة والرحمة ووفقك لما يحب ويرضى فانه كريم يحب الكرامة لعباده المضطرين اليه
قال الله تعالى امن يجيب المضطر اذا دعاه واما الوقت فاستحضر عند دخوله انه ميقات جعله الله
تعالى لك لتقوم فيه بخدمته وتتاهل للمثول في حضرته والفوز بطاعته ولتظهر على قلبك السرور و
على وجهك البهجة عند دخوله لكونه سببا لقربك ووسيلة الى فوزك فاستعد له بالطهارة والنظافة
ولبس الثياب الصالحة للمناجاة كما تتاهب عند القدوم على ملك من ملوك الدنيا وتلقاه بالوقار و
السكينة والخوف والرجاء فان الرحمة عميمة والفضل قديم والاخذ والاستدراج متحقق والطرد
عند التقصير متوجه فكن بين ذلك متقوما والزم الخشوع والخضوع والذل والانكسار فانه عند الله
بذلك ومثل في نفسك لو ان ملكا من ملوك الارض وعدك بان يكتبك في وقت معين من
والقائمين بين يديه ببعض خدمته ويخاطبك وتخاطبه على طريق الانبساط والانس في مخاطبة
وتطلب اليه ما تحتاج اليه من [illegible] انك ويجعلك عنده من مقربي العباد ويخلع عليك خلعة سنية
بين الاشهاد ويجعل ذلك الى مدة طويلة وغاية بعيدة مع انه لا يؤثر ذلك في حظك عند الله تعالى
بل لا ينفع اما كنت [illegible] ذلك الوقت قبل اتيانه [illegible] تمتم له [illegible] وتفرح بقربه فضلا عن حلوله
وتزيد بهجتك وسرورك عنده وصوله لا تتحمل عناية الله جل جلاله بك واعداده لمخاطبته له و
مخاطبته لك وكتبه اياك في ديوان المقربين بالصلاة التي هي افضل الاعمال وتيسيرها لك الى
القرب الى حضرته والفوز بجنته كما وعد في كتابه الحكيم ووعد به رسوله الكريم وخلعة الدائمة

في الدار الفانية دون تقريب حالك من ... الدنيا مع عجزه عن نفعك بدون توفيق
الله تعالى لك وعدم الوثوق الحقيقي بوفائه وده وامره مدة يسيرة على تقديره ومن هنا
كان النبي صلى الله عليه وآله ينتظر وقت الصلوة ويشتد شوقه ويترقب دخوله ويقول لبلال
مؤذنه ارحنا يا بلال اشار بذلك الى انه في تعب شديد من عدم اشتغاله بهذه التكليفات
وقيامه بوظايف الصلوة وان كان سره لا يخلو من ضروب من المناجات الا ان قرة عينه
في الصلوة كما قال عليه افضل الصلوات والتحيات ثم استشعر بعد هذه البهجة خشية الله
تعالى في الوقوف بين يديه وانت ملطخ بكدورات النفسية وعلايق الدنيوية وهموم
البدنية فان استشعار الخوف شعار الكاملين كما ان الغفلة عن ذلك علامة المطرودين
كما عرفته في تضاعيف الاسرار وجملة الاثار واستحضر عظمة الله تعالى واجلاله ونقصانك
وتدرك وكماله وقد روي عن بعض ازواج النبي صلى الله عليه وآله انها قالت كان رسول الله
صلى الله عليه وآله يحدثنا ونحدثه فاذا حضرت الصلوة فكانه لم يعرفنا ولم نعرفه شغلا بالله
عن كل شيء وكان علي عليه السلم اذا حضر وقت الصلوة يتململ ويتزلزل فيقال له ما لك يا امير
المؤمنين فيقول جاء وقت امانة عرضها الله تعالى على السموات والارض فابين ان يحملنها و
اشفقن منها وكان علي بن الحسين عليه السلم اذا حضر للوضوء اصفر لونه فيقال له ما هذا
الذي يعتادك عند الوضوء فيقول ما تدرون بين يدي من اقوم وكل ذلك اشارة الى استحضار
عظمة الله والالتفات اليه حال العبادة والانقطاع عن غيره واذا سمعت نداء المؤذن فاحضر
في قلبك هول النداء يوم القيمة وتشمر بباطنك وظاهرك للمسارعة والاجابة فان المسارعين
الى هذا النداء هم الذين ينادون باللطف يوم العرض الاكبر فاعرض قلبك على هذا النداء
فان وجدته مملوا بالفرح والاستبشار ومشحونا بالرغبة الى الابتدار فاعلم انه ياتيك النداء

بالبشرى والفوز يوم القضاء واعتبر بفصول الاذان وكلماته كيف افتتحت بالله واختتمت بالله واعتبر
بذلك ان الله جل جلاله هو الاول والاخر والظاهر والباطن ووطن قلبك بتعظيمه وتكبيره عند سماع
التكبير واستحقر الدنيا وما فيها لئلا تكون كاذبا في تكبيرك وانف عن خاطرك كل معبود سواه بسماع
التهليل واحضر النبي صلى الله عليه وآله وتادب بين يديه واشهد له بالرسالة مخلصا وصل عليه وآله
وحرك نفسك واسع بقلبك وقالبك عند الدعاء الى الصلوة وما يوجب الفلاح وما هو خير
الاعمال وافضلها وجدد عهدك بعد ذلك بتكبير الله تعالى وتعظيمه واختم بذكره كما افتتحت به واجعل
مبداك منه وعودك اليه وقوامك به واعتمادك على حوله وقوته فانه لا حول ولا قوة الا بالله العلي
العظيم **واما الاستقبال** فهو صرف لظاهر وجهك عن ساير الجهات الى جهة بيت الله افترى ان صرف
القلب عن ساير الامور الى امر الله تعالى ليس مطلوبا منك هيهات بل لا مطلوب سواه وانما هذه
الظواهر تحريكات للبواطن ووسائل اليها ومعارج يترقى منها اليها وضبط للجوارح وتسكين لها
بالثبات على جهة واحدة حتى لا تبغي على القلب فانها اذا بغت وظلمت في حركاتها والتفاتها الى
جهاتها استتبعت القلب وانقلبت به عن وجه الله فليكن وجه قلبك مع وجه بدنك ومن هنا
جاء قول النبي صلى الله عليه وآله اما يخاف الذي يحول وجهه في الصلوة ان يحول الله وجهه وجه
حمار فان ذلك نهي عن الالتفات عن الله وملاحظة عظمته في حال الصلوة فان الملتفت يمينا
وشمالا ملتفت عن الله وغافل عن مطالعة انوار كبريائه ومن كان كذلك فيوشك ان تدوم
تلك الغفلة عليه فيتحول وجه قلبه كوجه قلب الحمار في قلة عقليته للامور العلوية وعدم اكرامه
بشيء من العلوم والقرب الى الله واعلم انه كما لا يتوجه الوجه الى جهة البيت الا بالصرف عن غيرها
فلا ينصرف القلب الى الله الا بالتفريغ عما سوى الله تعالى وقد قال النبي صلى الله عليه وآله اذا
قام العبد الى صلوته فكان هواه وقلبه الى الله تعالى انصرف كيوم ولدته امه وقال الصادق عليه السلم

السلام اذا استقبلت القبلة فآيس من الدنيا وما فيها والخلق وما هم فيه واستفرغ قلبك عن
كل شاغل يشغلك عن الله تعالى وعاين بسرك عظمة الله واذكر وقوفك بين يديه يوم تبلو
كل نفس ما اسلفت وردوا الى الله مولاهم الحق وقف على قدم الخوف والرجاء فاذا توجهت با
لتكبيرات فاستحضر عظمة الله سبحانه وصغر نفسك وخسة عبادتك في جنب عظمته واخطار
همتك عن القيام بوظايف خدمته واستتمام حقايق عبادته وتفكر عند قولك اللهم انت
الملك الحق في عظيم ملكه وعموم قدرته واستيلائه على جميع العوالم ثم ارجع على نفسك بالذل
والانكسار والاعتراف بالذنوب والاستغفار عند قولك عملت سوء وظلمت نفسي فاغفر
لي ذنبي انه لا يغفر الذنوب الا انت واحضر دعوته لك بالقيام بهذه الخدمة ومثل نفسك بين
يديه وانه قريب منك يجيب دعوة الداع اذا دعاه ويسمع نداءه وان بيده خير الدنيا والآخرة
لا بيد غيره عند قولك لبيك وسعديك والخير في يديك ونزهه عن الاعمال السيئة وافعال
الشر وابدله محض الهداية والارشاد عند قولك والشر ليس اليك والمهدي من هديت و
اعترف له بالعبودية وان قوام وجودك وبدوه ومعاده منه بقولك عبدك وابن عبديك
منك وبك ولك واليك اي منك وجوده وبك بقاؤه ولك ملكه واليك معاده وهو الذي
يبدء الخلق ثم يعيده وهو اهون عليه وله المثل الاعلى فاحضر في ذهنك هذه الحقايق وترقى
منها الى ما ينفتح عليك من الاسرار والدقايق وتلق الفيض من العالم الاعلى فان ابوابه لا تنسد
عن احد من القوابل ولا يحجب لديه امل آمل اللهم اهلنا لقبول لوامع اسرارك وكملنا بالوصول
الى لوامع انوارك واجعلنا من الواقفين على كراسي ارادتك العاكفين على بساط كرامتك
وتممنا من هذا النقصان واهدنا الى طريق الرضوان وجد علينا بلطيف الاحسان واعذنا
من صفقة الخسران وآتنا من لدنك رحمة وهيء لنا من امرنا رشدا الفصل الثاني في القراءة

وهي ثمانية

وهي ثمانية الاول القيام ووظيفته القلبية تذكر انك قائم بين يدي الله تعالى وهو مطلع على سريرتك
عالم بما تخفي وما تعلن وهو اقرب اليك من حبل الوريد فاعبده كانك تراه فان لم تكن تراه فانه
يراك وانصب قلبك بين يديه كما نصبت شخصك وطاطا براسك الذي هو ارفع اعضائك
مطرقا مستكينا والزم قلبك التواضع والخشوع والتذلل والتبري عن الترأس والتكبر كما نكست
راسك وقم بين يديه قيامك بين يدي بعض ملوك الزمان ان كنت تعجز عن معرفة كنه جلاله فانك
تجد وجدانا ضروريا من نفسك انك تتقيد عند مكالمة الملك ومحاورته وتلزم معه السكون والخشوع وربما
تبع ذلك رعدة البدن وتلعثم اللسان ومنشأ ذلك كله الخوف الحادث عن تصور عظمته وكيف
يتصور جبار الجبابرة ومالك الدنيا والآخرة وعنده لك يحصل لك الخوف الذي هو المقصد الذاتي
من المعارف وكذلك يحصل الرجاء عند تصور عظمته واستشعار ان الكل منه فان ذلك باعث
على رجائه وقد تاكد ذلك بالآيات الواردة في باب الخوف والرجاء وكذلك يستلزم الحياء من التقصير في
عظمة الامر لا يزال يستشعر التقصير او يتوهمها وتنبا عن ذلك الاستشعار والتوهم يوجب الحياء من الله
تعالى وهذه امور مطلوبة من العابد بل تقدر في دوام قيامك في صلاتك انك ملحوظ بعين كالئة من
رجل صالح من اهلك ومن ترغب ان يعرفك بالصلاح فانك تهدا عند ذلك اطرافك وتخشع جوارحك
وتسكن جميع اجزائك خيفة ان ينسبك ذلك العاجز المسكين الى قلة الخشوع ولو احسست من نفسك
بالتماسك والثبات عند ملاحظة عبد مسكين فعاتب نفسك وقل لها يا نفس تدعين معرفة الله
انما تستحيين من استجرائك عليه مع توقيرك عبدا من عباده او تخشين الناس ولا تخشينه وهو
احق ان يخشى الا تستحيين من خالقك ومولاك اذ اقدرت اطلاع عبد ذليل من عباده عليك وليس
بيده خيرك ولا نفعك ولا ضرك خشعت لاجله جوارحك وحسنت صلاتك ثم انك تعلمين انه مطلع
عليك فلا تخشعين لعظمته اهو اهون عندك من عبد من عباده فما اشد طغيانك وجهلك وما

ومن قربه

اعلم اعدا وثقك لنفسك ولذلك لما قيل للنبي صلى الله عليه وآله كيف الحياء من الله تعالى فقال صلى
الله عليه وآله استحي منه كما تستحي من رجل صالح من قومك واما دوام القيام فهو تخيّله على ادامة القلب
مع الله تعالى على نعت واحد من الحضور وقال النبي صلى الله عليه وآله ان الله مقبل على العبد ما
لم يلتفت وكما تجب حراسة العين والراس عن الالتفات الى غير الصلوة فكذلك تجب حراسة السر
عن الالتفات الى غير الصلوة فان التفت الى غيرها فذكره باطلاع الله تعالى عليك وقبح التهاون بالمناجي
مع غفلة المناجي لتعود الى التيقظ والزم الخشوع الباطني فانه ملزوم الخشوع ظاهرا ومهما خشع
الباطن خشع الظاهر قال النبي صلى الله عليه وآله وقد راى مصليا يعبث بلحيته اما هذا لو خشع قلبه
لخشعت جوارحه فان الرعية بحكم الراعي ولهذا ورد في الدعاء اللهم اصلح الراعي والرعية وهو القلب
والجوارح وكان ذلك يقتضيه الطبع بين يدي من تعظم من ابناء الدنيا فكيف لا يتقاضاه بين يدي
ملك الملوك وجبار الجبابرة ومن يطمئن بين يدي غير الله تعالى خاشعا ثم تضطرب اطرافه بين
يدي الله فذلك لقصور معرفته عن جلال الله وعن اطلاعه على سره وضميره وتدبر قوله تعالى
الذي يراك حين تقوم وتقلبك في الساجدين الثاني النية ووظيفتها العزم على اجابة الله
تعالى في امتثال امره بالصلوة واتمامها والكف عن نواقضها ومفسداتها واخلاص جميع ذلك
لوجه الله تعالى رجاء ثوابه وطلب القربة منه ان عجزت عن مرتبة عبادته لكونه اهلا للعبادة
التي هي عبادة الاحرار فاذا فاتتك درجة الاحرار والابرار فلا تفوتك درجة التجار وهو العمل
رجاء العوض فان فاتتك [illegible] المرتبة فاجلس مع العبيد في مجالسهم وشاركهم في مقاصدهم فانهم
انما يعملون ويخدمون مواليهم خوفا من الضرب والعقوبة وهي غاية الخوف من العقاب وتقلد
في نيتك وقصدك المنة له تعالى وتقدس باذنه اياك في المناجاة مع سوء ادبك وكثرة عصيانك
وعظم في نفسك قدر مناجاته وانظر من تناجي وكيف تناجي وبماذا تناجي وعند هذا ينبغي ان يعرق

جبينك من الخجل وترتعد فرائصك من الهيبة ويصفر وجهك من الخوف كما روي فيما تقدم عن بعض
ازواج النبي صلى الله عليه وآله قالت كان رسول الله صلى الله عليه وآله يحدثنا ونحدثه فاذا حضرت الصلوة
فكانه لم يعرفنا ولم نعرفه شغلا بالله عن كل شي وقال الصادق عليه السلم الاخلاص يجمع حواصل الاعمال
وهو معنى مفتاحه القبول ادنى حد الاخلاص بذل العبد طاقته ثم لا يجعل لعمله عند الله قدرا فيوجب
به على ربه مكافاة بعمله لعلمه انه لو طالبه بوفاء حق العبودية لعجز وادنى مقام المخلص في الدنيا السلامة من
جميع الاثام وفي الاخرة النجاة من النار والفوز بالجنة وقال عليه السلم صاحب النية الصادقة صاحب
القلب السليم لان سلامة القلب من هواجس المحذورات تخلص النية لله في الامور كلها قال الله تعالى
يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم ثم النية تبدو من القلب على قدر صفاء المعرفة
وتختلف على حسب اختلاف الاوقات في معنى قوته وضعفه وصاحب النية الخالصة نفسه وهواه معه
مقهوران تحت سلطان تعظيم الله والحياء منه الثالث التكبير ومعناه ان الله سبحانه اكبر من
كل شي او اكبر من ان يوصف او من ان يدرك بالحواس او يقاس بالناس فاذا نطق به لسانك
فينبغي ان لا يكذبه قلبك فان كان في قلبك شي هو اكبر من الله تعالى فالله يشهد انك لكاذب
وان كان الكلام صدقا كما شهد على المنافقين في قولهم انه صلى الله عليه وآله رسول الله فان كان
هواك اغلب عليك من امر الله وانت اطوع له منك لله فقد اتخذته الهك وكبرته فيوشك ان يكون
قولك الله اكبر كلاما باللسان المجرد وقد تخلف القلب عن مساعدته وما اعظم الخطر في ذلك لولا
التوبة والاستغفار وحسن الظن بكرم الله وعفوه وقال الصادق عليه السلم اذا كبرت فاستصغر
ما بين العلى والثرى دون كبريائه فان الله اذا اطلع على قلب العبد وهو يكبر وفي قلبه عارض عن حقيقة
تكبيره قال يا كاذب اتخدعني وعزتي وجلالي لاحرمنك حلاوة مناجاتي ولاحجبنك عن قربي
والمسارة بمناجاتي فاعتبر انت قلبك حين صلاتك فان كنت تجد حلاوتها وفي نفسك سرورها

بوجهها وقلبك مصروف عن مناجاته [illegible] فاعلم انه قد صدقك في تكبيرك له ولا اقل من
من سلب لذة المناجات وحرمان حلاوة العبادة انه دليل على تكذيب الله لك وطردك من بابه
واذا قلت [illegible] فاول كلمات تقولك وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض حنيفا وليس المراد
بالوجه الوجه الظاهر فانك انما وجهته الى جهة القبلة والله سبحانه تقدس عن ان تحده الجهات
حتى تقبل بوجه بدنك عليه وانما وجه القلب هو الذي يتوجه الى الله فاطر السموات والارض فانظر
الى وجه قلبك امتوجه هو الى امانيه وهممه في البيت والسوق وغيرهما متبع للشهوات ام مقبل على
فاطر السموات والارض واياك ان تكون مفاتحة المناجاة بالكذب والاختلاق ولن ينصرف نعم
وجه [illegible] فيما بقي على الاطلاق ولن ينصرف الوجه الى الله تعالى الا بالانصراف عما
سواه فان القلب بمنزلة مرآت وجهها صيقل وظهرها اكدر لا يقبل انطباع الصور فاذا توجهت
الى شيء انطبع فيها واستدبرت غيره ولا يمكن انطباعهما ولهذا كانت الدنيا والآخرة ضرتين كلما
قربت من احديهما بعدت من الاخرى فاجتهد في هذه الحال [illegible] وان عجزت عنه على الدوام
فكن [illegible] في الحال صادقا عسى ان يسامحك في الغفلة بعد ذلك واذا قلت حنيفا مسلما فينبغي
ان تخطر في بالك ان المسلم هو الذي سلم المسلمون من يده ولسانه فان لم تكن كذلك كنت كاذبا
فاجتهد ان تعزم عليه في الاستقبال وتندم على ما سبق من الاحوال واذا قلت وما انا من المشركين
فاحضر ببالك الشرك الخفي وان قوله تعالى فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملا صالحا ولا يشرك
بعبادة ربه احدا نزل فيمن يقصد بعبادة ربه وجه الله وحمد الناس مشركا فاستشعر الخجلة في
قلبك ان وصفت نفسك بانك لست من المشركين من غير براءة من هذا الشرك فان اسم
الشرك يقع على القليل والكثير منه واذا قلت محياي ومماتي [illegible] فاعلم ان هذا حال عبد مفقود لنفسه
موجود لسيده وانه ان صدر ممن [illegible] غضبه ورضاه وقيامه وقعوده ورغبته في الحيوة ورهبته من

الموت لامور الدنيا لم يكن ملائما للحال **الرابع** القراءة ووظايفها لا تكاد تنحصر ولا تحيط بها قوة
البشر وان اعتنى بشانها يخرج عن وضع الرسالة لانها حكاية كلام الله جل جلاله المشتمل على الاساليب
العجيبة والاوضاع الغريبة والاسرار الدقيقة والحكم الانيقة وليس المقصود منه مجرد حركة اللسان بل
المقصود معانيها وتدبرها المستفيد منها احكاما وحقايق واسرارا وترغيبا وترهيبا [illegible] وعدا
ووعيدا وذكر انبيائه ونعمه الى غير ذلك من الفوايد فاذا قلت اعوذ بالله من الشيطان الرجيم فاعلم انه
عدوك ومترصد لصرف قلبك عن الله حسدا لك على مناجاتك مع الله وسجودك له مع انه لعن بسبب سجدة
واحدة تركها وان استعاذتك بالله منه بتركك ما يحبه وتبدله بما يحب الله تعالى لا بمجرد قولك اعوذ
بالله من الشيطان الرجيم فان من قصده سبع او عدو ليفترسه او يقتله فقال اعوذ منك بهذا الحصن
الحصين وهو ثابت في مكانه ان ذلك لا ينفعه بل لا يفيده الا تبديل المكان فكذلك من يتبع الشهوات
التي هي محل الشيطان ومكاره الرحمن فلا يغنيه مجرد القول فليقرن قوله بالعزم على التعوذ بحصن الله
من شر الشيطان وحصنه لا اله الا الله اذ قال تعالى فيما اخبر عنه نبينا صلى الله عليه وآله لا اله الا الله
حصني والمتحصن به من لا معبود له سوى الله فاما من اتخذ الهه هواه فهو في ميدان الشيطان
لا في حصن الله ومن دقايق مكايده ان يشغلك في الصلوة بفكر الاخرة وتدبير فعل الخيرات ليمنعك عن
فهم معاني ما تقرا فاعلم ان كل ما يشغلك عن فهم معاني قراءتك فهو وسواس فان حركة اللسان غير
مقصود بل المقصود معانيها والناس في القراءة على ثلثة اقسام فمنهم من يحرك لسانه ولا يتدبره
قلبه وهذا من الخاسرين الداخلين في توبيخ الله تعالى سبحانه وتهديده بقوله افلا يتدبرون القرآن
ام على قلوب اقفالها وفي [illegible] نبيه صلى الله عليه وآله بقوله ويل لمن لاكها بين لحييه ثم لم يتدبرها ومنهم
من يحرك لسانه وقلبه يتبع اللسان فيسمع ويفهم منه كانه يسمعه من غيره وهذه درجة اصحاب اليمين
ومنهم من يسبق قلبه الى المعاني اولا ثم يخدم اللسان قلبه فيترجمه وهذه درجة المقربين [illegible]

كما هو

بين ان يكون اللسان ترجمان القلب كما في هذه الدرجة وبين ان يكون معلمه كما في الدرجة الثانية
فالمقربون لسانهم ترجمان يتبع القلب ولا يتبعه القلب وتفصيل ترجمة المعاني على سبيل الاقتصاد
انك اذا قلت بسم الله الرحمن الرحيم فانو به التبرك لابتداء القراءة بكلام الله تعالى وافهم ان معناه
ان الامور كلها بالله وان المراد ههنا بالاسم هو المسمى واذا كانت الامور بالله فلا جرم كان
الحمد لله فاذا قلت الرحمن الرحيم فاحضر في قلبك انواع لطفه لتتضح لك رحمته فينبعث به رجاؤك
ثم استثر من قلبك الخوف والتعظيم بقولك مالك يوم الدين اما العظمة فلانه لا ملك الا لله
واما الخوف فلهول يوم الجزاء والحساب الذي هو مالكه ثم جدد الاخلاص بقولك اياك نعبد و
اياك نستعين وتحقق انه ما تيسرت طاعتك الا باعانته وان المنة له اذ وفقك لطاعته و
استخدمك لعبادته وجعلك اهلا لمناجاته ولو حرمك التوفيق لكنت من المطرودين مع الشيطان
الرجيم اللعين ثم اذا فرغت من التفويض بقولك بسم الله الرحمن الرحيم ومن التحميد ومن اظهار الحاجة
الى الاعانة مطلقا فعين سؤالك ولا تطلب الا اهم حاجاتك وقل اهدنا الصراط المستقيم الذي
يسوقنا الى جوارك ويفضي بنا الى مرضاتك وزده شرحا وتفصيلا وتاكيدا واستشهد بالذين
انعمت عليهم نعمة الهداية من النبيين والصديقين والصالحين دون الذين غضب عليهم من
الكفار والزايغين من اليهود والنصارى والصابئين فاذا تلوت الفاتحة كذلك فيشبه ان
تكون ممن قال الله تعالى فيهم فيما اخبر النبي صلى الله عليه و[سلم] قسمت الفاتحة بيني وبين عبدي نصفين
فنصفها لي ونصفها لعبدي يقول العبد الحمد لله رب العالمين فيقول الله حمدني عبدي واثنى
علي وهو معنى قوله سمع الله لمن حمده الحديث فلو لم يكن من صلوتك حظ سوى ذكر الله لك في جلاله
وعظمته فناهيك به غنيمة فكيف بما ترجوه من ثوابه وفضله وكذلك ينبغي ان تفهم ما تقرءه من
السورة فلا تغفل عن امره ونهيه ووعده ووعيده ومواعظه واخبار انبيائه وذكر منته واحسانه

فلكل واحد حق فالرجاء حق الوعد والخوف حق الوعيد والعزم حق الامر والنهي والاتعاظ حق الموعظة
والشكر حق تذكر المنة والاعتبار حق اخبار الانبياء وتفصيل وظيفة قراءة القرآن لا يحتمله هذا
المحل لكنا نذكر جملة منه في اخر الفصل وبالجملة فهم معاني القرآن يختلف بحسب درجات الفهم والفهم
يختلف بحسب وفور العلم وصفاء القلب ودرجات ذلك لا تنحصر والصلوة مفتاح القلوب فيها تنكشف اسرار
الكلمات فهذا حق القراءة وهو ايضا حق الاذكار والتسبيحات ايضا ثم تراعي الهيئة في القراءة زيادة على
التدبر فترتل ولا تسرد فان ذلك ايسر للتامل وتفرق بين نغماته في آية الرحمة والعذاب والوعد والوعيد
والتمجيد والتعظيم يروى انه يقال لقارئ القرآن اقرأ وارق ورتل كما كنت ترتل في الدنيا ومن وظائف
القراءة من الاثر قول الصادق عليه السلم من قرأ القرآن ولم يخضع له ولم يرق قلبه ولم ينشئ حزنا ووجلا
في سره فقد استهان بعظم شان الله وخسر خسرانا مبينا فقارئ القرآن يحتاج الى ثلثة اشياء قلب
خاشع وبدن فارغ وموضع خال فاذا خشع لله قلبه فر منه الشيطان الرجيم قال الله تعالى فاذا قرأت القرآن
فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم فاذا تفرغ نفسه من الاسباب تجرد قلبه للقراءة فلا يعترضه عارض
فيحرمه نور القرآن وفوايده واذا اتخذ مجلسا خاليا واعتزل من الخلق بعد ان اتى بالخصلتين الاوليين
استانس روحه وسره بالله ووجد حلاوة مخاطبات الله عباده الصالحين وعظم لطفه بهم ومقام اختصاصه
لهم بفنون كراماته وبدايع اشاراته فاذا شرب كاسا من هذه المشرب حينئذ لا يختار على ذلك الحال حالا
ولا على ذلك الوقت وقتا بل يؤثره على كل طاعة وعبادة لان فيه المناجاة مع الرب بلا واسطة فانظر كيف تقرء
كتاب ربك ومنشور ولايتك وكيف تجيب اوامره ونواهيه وكيف تمتثل حدوده فانه كتاب عزيز لا ياتيه الباطل من
بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد فرتله ترتيلا وقف عند وعده ووعيده وتفكر في امثاله ومواعظه
واحذر ان تقع من اقامتك حروفه في اضاعة حدوده **الخامس** الركوع فاذا وصلت اليه فجدد على قلبك
ذكر كبرياء الله تعالى وعظمته وخساسة كل ما سواه وتلاشيه فارفع يديك لله قائلا الله اكبر مستجيرا بعفوه من

الله من عقابه وتبعات سخطه بنيه ثم تستانف لهذا للاه وتواضعا بركوعك واجتهد في ترقيق
قلبك وتجديد خشوعك واستشعر ذلك عز مولاك واتضاعك وعلو ربك فتستعين على
تقويه ذلك في قلبك بلسانك فتسبح ربك وتنزهه وتشهد له بالعظمة والكبرياء وانه اعظم
من كل عظيم بقولك سبحان ربي العظيم وبحمده وتكرير هذا المعنى على لسانك وقلبك لتؤكده بالتكرار
تقرره في ذاتك بالتذكار فكلما اكثرت منه ازددت خضوعا ازددت عند مولاك رفعة ثم ترفع
من ركوعك راجيا انه راحم ذلك وتوكد الرجاء في قلبك بقولك سمع الله لمن حمده اى اجاب
الله لمن حمده وشكره ثم تردف ذلك بالشكر المتقاضي للمزيد فتقول الحمد لله رب العالمين الى آخره
وفي ذلك غاية الخضوع ومعرفيا التذلل اذا رعيت ذلك بالحقيقة وقد قال الصادق عليه السلام لا
يركع عبد ركوعا على الحقيقة الا زينه الله تعالى بنور بهائه واظله في ظلال كبريائه وكساه كسوة اصفيائه
والركوع اول والسجود ثاني فمن اتى بمعنى الاول صلح للثاني وفي الركوع ادب وفي السجود قرب ومن لا
يحسن الادب لا يصلح للقرب فاركع ركوع خاضع لله بقلبه متذلل وجل تحت سلطانه خافض له
بجوارحه خفض خائف حزن على ما يفوته من فائدة الراكعين وحكى ان ربيع بن خثيم كان يسهر
بالليل الى الفجر في ركعة واحدة فاذا هو اصبح تزفر وقال آه سبق المخلصون وقطع بنا واستوف
ركوعك باستواء ظهرك وانحط عن همتك في القيام بخدمته الا بعونه وفر بالقلب من وساوس
الشيطان وخدائعه ومكايده فان الله تعالى يرفع عباده بقدر تواضعهم له ويهديهم الى اصول
التواضع والخشوع والخضوع بقدر اطلاع عظمته على سرايرهم **السادس** السجود وهو اعظم
مراتب الخضوع واحسن درجات الخشوع واعلى مراتب الاستكانة واحق المراتب باستجلاب القرب
الى الله تعالى وتلقي انوار رحمته ومعاطف كرمه كما نبه عليه الكتاب الكريم في امره لنبيه اسجد
ووعده على ذلك بان يقترب فاذا اتيت السجود فاستحضر عظمة الله تعالى زيادة على ما احضرته

الركوع وكبره رافعا يديك وانت قائم ثم اهو الى السجود ومكّن اعز اعضائك وهو الوجه من
اذل الاشياء وهو التراب فان امكنك ان لا تجعل بينهما حايلا فتسجد على الارض فافعل
فانه اجلب للخشوع وادل على الذل والخضوع وهذا هو السر في منع الشريعة من السجود على ما ياكله
الآدميون ويلبسونه لانه من متاع الدنيا واهلها الذين اغتروا بغرورها وركنوا الى زخرفها
واطمانوا اليها فاسلمتهم الى الهلاك احوج ما كانوا اليها واذا وضعت نفسك موضع الذل فاعلم
انك وضعتها موضعها ورددت الفرع الى اصله فانك من التراب خلقت واليها رددت ثم تخرج
منها مرة اخرى فاحضر في بالك تنقلاتك منها واليها ثم خروجك منها بتكرر السجود كما ذكر الله
لك بقوله منها خلقناكم وفيها نعيدكم ومنها نخرجكم تارة اخرى وعند هذا جدد على قلبك عظمة
الله تعالى وعلوه وقل سبحان ربي الاعلى وبحمده واكده بالتكرار فان المرة الواحدة ضعيفة الاثر
في القلب فاذا رق قلبك وظهر ذلك فصدق رجاءك في رحمة ربك فان رحمته تتسارع
الى الضعف والذل لا الى التكبر والبطر فارفع راسك مكبرا وسائلا حاجتك ومستغفرا من
ذنوبك ثم اكد التواضع بالتكرار وعد الى السجود ثانيا كذلك فزيادة ترقيه القرب منك وتكرره
تاكد السوابغ الالهية وتظهر اللوامع الغيبية اذا وقع على وجهه قال الصادق عليه السلام ما خسر و
الله من اتى بحقيقة السجود ولو كان في عمره مرة واحدة وما افلح من خلا بربه في مثل ذلك الحال تشبيها
لمخادع نفسه غافلا لاهيا عما اعده الله للساجدين من انس العاجل وراحة الاجل ولا بعد عن الله ابدا
من احسن تقربه في السجود ولا قرب اليه ابدا من اساء ادبه وضيع حرمته بتعلق قلبه بسواه في حال
سجوده فاسجد سجود متواضع لله ذليل علم انه خلق من تراب يطاه الخلق وانه اتخذك من نطفة
يستقذرها كل احد وكونت ولم تكن وقد جعل الله معنى السجود سبب التقرب اليه بالقلب والسر والروح
فمن قرب منه بعد من غيره الا ترى في الظاهر انه لا يستوي حال السجود الا بالتواري عن

جميع الاشياء والاحتجاب عن كل ما تراه العيون كذلك امر الباطن فمن كان قلبه متعلقا في
صلواته بشيء دون الله فهو قريب من ذلك الشيء بعيد عن حقيقة ما اراد الله منه في صلواته
قال الله عز وجل ما جعل الله لرجل من قلبين في جوفه وقال رسول الله صلى الله عليه واله قال
الله تعالى لا اطلع على قلب عبد فاعلم فيه حب الاخلاص لطاعتي لوجهي وابتغاء مرضاتي الا توليت
تقويمه وسياسته ومن اشتغل بغيري فهو من المستهزئين بنفسه مكتوب اسمه في ديوان
الخاسرين **السابع** التشهد اذا جلست للتشهد بعد هذه الافعال الدقيقة والاسرار العميقة
المشتملة على الاخطار الجسيمة والاهوال العظيمة فاستشعر الخوف التام والرهبة والحياء و
الوجل ان يكون جميع ما سلف منك غير واقع على وجهه ولا محصلا بوظيفته وشرطه ولا مكتوبا في
ديوان المقبولين فاجعل يدك صفرا من فوايدها الا ان يتداركك الله برحمته ويقبل عملك
الناقص بفضله وارجع الى صبغة الاسلام واصل الدين واستمسك بكلمة التوحيد وحصن الله العلي
الذي من دخله كان امنا ان لم يكن حصل في يدك غيره واشهد له بالوحدانية واحضر رسوله
المكرم ونبيه المعظم ببالك واشهد له بالعبودية والرسالة وصل عليه وعلى اله مجددا عهد الله
باعادة كلمتي الشهادة متعرضا بهما لتاسيس مراتب السعادة فانهما اول الوسائل واساس
الفواضل وجماع امر الفضائل متهيئا للاجابة صلى الله عليه واله لك بصلواته عشرا من صلواته
اذا قمت بحقيقة صلوتك عليه التي لو وصل اليك منها واحدة افلحت ابدا وقال الصادق عليه السلم
التشهد ثناء على الله تعالى فكن عبدا له في السر خاضعا له في الفعل كما انك عبد له بالقول
والدعوى وصل صدق لسانك بصفاء صدق سرك فانه خلقك عبدا وامرك ان تعبده بقلبك
ولسانك وجوارحك وان تحقق عبوديتك له بربوبيته لك وتعلم ان نواصي الخلق بيده فليس
لهم نفس ولا لحظة الا بقدرته ومشيته وهم عاجزون عن اتيان اقل شيء في مملكته الا باذنه

قال الله عز وجل وربك يخلق ما يشاء ويختار ما كان لهم الخيرة من امرهم سبحان الله وتعالى عما
يشركون فكن عبدا شاكرا ذاكرا بالقول والدعوى وصل صدق لسانك بصفاء سرك فانه خلقك
فعز وجل ان تكون ارادة ومشية لاحد الا بسابق ارادته ومشيته واستعمل العبودية في الرضا
بحكمته وبالعبادة في اداء اوامره وقد امرك بالصلوة على نبيه محمد واله فاوصل صلوته بصلوته
وطاعته بطاعته وشهادته بشهادته وانظر ان لا تفوتك بركات معرفة حرمته فتحرم عن فايدة صلوته
وامره بالاستغفار لك والشفاعة فيك ان اتيت بالواجب في الامر والنهي والسنن والاداب و
تعلم جليل مرتبته عند الله عز وجل **الثامن** التسليم واذا فرغت من التشهد فاحضر نفسك
بحضرة سيد المرسلين والملئكة المقربين وقل السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته
الى اخر التسليم المستحب ثم احضر في بالك النبي وبقية انبياء الله وائمته عليهم السلم والحفظة الملئكة لك من
المقربين المحصين لاعمالك وقل السلام عليكم ورحمة الله وبركاته ولا تطلق لسانك بصيغة
الخطاب من غير حضور مخاطب في ذهنك فتكون من العابثين واللاعبين وكيف تجمع
الخطاب لمن لا يقصد المخاطب لولا فضل الله ورحمته الشاملة ووفور الكاملة في اجزاء
بذلك النحو اصل الواجب وان كان بعيدا عن درجات القبول منحطا عن اوج القرب والوصول
كنت اماما فاقصدهم بالسلام مع من تقدم من المقصودين وليقصدوهم الرد عليك ايضا
ثم يقصدوا مقصدك بسلامهم ثانيا فاذا فعلتم ذلك فقد اديتم وظيفة السلام واستحققتم من الله
تعالى مزية الاكرام واصل السلام مشترك بين التحية الخاصة وبين الاسم المقدس من اسماء
الله تعالى والمعنى هنا على الظاهر وعلى الثاني يكون مستعاذا في الخلق باذن الله للتفال بالسلامة
ونحوها من عذاب الله تعالى الذي قام بحدوده وقال الصادق عليه السلم معنى السلام في دبر كل صلوة
الامان اي من ادى امر الله وسنة نبيه صلى الله عليه واله خاشعا منه قلبه فله الامان من بلاء

الدنيا وبراءة من عذاب الآخرة والسلام اسم من اسماء الله تعالى اودعه خلقه ليستعملوا معناه
في المعاملات والامانات والانصافات وتصديق مصاحبتهم فيما بينهم وصحة معاشرتهم واذا
اردت ان تضع السلام موضعه وتؤدي معناه فاتق الله وليسلم منك دينك وقلبك وعقلك ان
لا تدنسها بظلمة المعاصي ولتسلم حفظتك ان لا تبرمهم وتملهم وتوحشهم منك بسوء معاملتك
معهم ثم صديقك ثم عدوك فان لم يسلم منه من هو الاقرب اليه فالابعد اولى ومن لا يضع السلام
مواضعه هذه فلا سلام ولا تسليم وكان كاذبا في سلامه وان افشاه في الخلق **فصل** اذا اتيت بالصلوة
على ما وصفت لك فاختمها بالخضوع والخشوع والخوف من منقلب الرد وخيبة الحرمان واستشعر
شكر الله على توفيقه لاتمام هذه الطاعة وتوهم انك مودع في صلوتك هذه وانك ربما لا
تعيش لمثلها كما قال صلى الله عليه وآله صل صلوة مودع ثم استشعر قلبك الحياء من التقصير في
الصلوة والخوف من ان تلف فيضرب بها وجهك فاذا فعلت ذلك رجوت ان تكون من
الخاشعين الذين هم على صلوتهم يحافظون والذين هم على صلوتهم دائمون واعرض صلوتك على هذا
الوصف فبقدر ما تميزها كذلك ينبغي ان تفرح وتحزن على ما يفوتك ينبغي ان تخشى و
تجتهد في مداواة قلبك فان صلوة الغافل مرتع ابليس اللعين نسئل الله ان يغمرنا برحمته
ويتغمدنا بمغفرته ولا وسيلة لنا الا الاعتراف بالعجز عن القيام بوظايف طاعته ثم عقب ذلك
بالاشتغال
كلا بالتعقيب من الذكر والدعاء وبالخوف والاخلاص والانقطاع والابتهال الى الله تعالى في مغفرة
ذنبك وقبول عملك وتلقي طاعتك بيد الرحمة فان الفضل عميم والكرم جسيم والرحمة واسعة و
الجود فايض والمحل قابل وخلاصة وظايف الدعاء عقيب الصلوة وغيرها ما قاله مولانا الصادق
عليه السلم احفظ ادب الدعاء وانظر من تدعو وكيف تدعو ولماذا تدعو وحقق عظمة الله تعالى وكبرياءه
وعاين بقلبك علمه بما في ضميرك واطلاعه على سرك وما يكن فيه من الحق والباطل واعرف طرق

نجاتك وهلاكك كيلا تدعوا الله بشيء فيه هلاكك وانت تظن ان فيه نجاتك قال الله عز وجل و
يدعو الانسان بالشر دعاءه بالخير وكان الانسان عجولا وتفكر ماذا تسئل ولماذا تسئل وشرط
الدعاء استجابة الكل منك للحق وتذويب المهجة في مشاهدة الرب وترك الاختيار جميعا وتسليم
الامور كلها ظاهرها وباطنها الى الله فان لم تأت بشرط الدعاء فلا تنتظر الاجابة فانه يعلم السر واخفى
فلعلك تدعوه بشيء قد علم من نيتك بخلاف ذلك قال بعض الصحابة لبعضهم انتم تنتظرون المطر
بالدعاء وانا انتظر الحجر واعلم انه لو لم يكن امرنا الله بالدعاء لكنا اذا اخلصنا الدعاء تفضل علينا
بالاجابة فكيف وقد ضمن ذلك لمن اتى بشرائط الدعاء سئل رسول الله صلى الله عليه وآله عن اسم
الله الاعظم قال كل اسم من اسماء الله اعظم وفرغ قلبك عن كل ما سواه وادعه باي اسم شئت و
ليس في الحقيقة لله اسم دون اسم بل الله هو الواحد القهار وقال النبي صلى الله عليه وآله ان الله لا
يستجيب الدعاء من قلب لاه فاذا اتيت بما ذكرت لك من الشرائط واخلصت نفسك وسرك لوجهه
فابشر باحدى ثلاثة اما ان يعجل لك ما سئلت او يدخر لك ما هو اعظم منه واما ان يصرف عنك من
البلاء ما ان لو ارسله عليك لهلكت قال النبي صلى الله عليه وآله قال الله تعالى من شغله ذكري
عن مسئلتي اعطيته افضل ما اعطي السائلين قال الصادق عليه السلم لقد دعوت الله مرة فاستجاب
لي ونسيت الحاجة لان استجابته باقباله على عبده عند دعوته اعظم واجل مما يريد منه العبد و
لو كانت الجنة ونعيمها الابد ولكن لا يعقل ذلك الا العاملون المحبون العارفون صفوة الله و
خواصه انتهى وهو كاف في وظيفة الدعاء وان عقبت بشيء من القرآن فينبغي ان تتدبر بعض ما
تقدم بشرطه وتمتثل بحسب جهدك كما ينبغي في ذلك لكل قارئ وما ورد في ثواب قراءة القرآن والحث
عليه يخرج عن حد هذه الرسالة فلنذكر مهم وظايفه الخاصة وهي امور **الاول** حضور القلب و
ترك حديث النفس قيل في تفسير قوله تعالى يا يحيى خذ الكتاب بقوة اي بجد واجتهاد واخذه بالجد

ان يتجرد عند قراءته بحذف جميع المشتغلات والهم عنه الثاني التدبر وهو وراء حضور
القلب فان الانسان قد لا يتفكر في غير القرآن ولكنه يقتصر على سماع القرآن وهو لا يتدبره
والمقصود من التلاوة التدبر قال الله سبحانه افلا يتدبرون القرآن ام على قلوب اقفالها افلا
يتدبرون القرآن ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا وقال تعالى ورتل القرآن
ترتيلا لان الترتيل يمكن الانسان من تدبر الباطن وقال صلى الله عليه وآله لا خير في عبادة
لا فقه فيها ولا خير في قراءة لا تدبر فيها واذا لم يمكن التدبر الا بالترديد فليردد وقال ابو ذر رض
قام رسول الله صلى الله عليه وآله ليلة يردد قوله تعالى ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر لهم فانك
انت العزيز الحكيم الثالث التفهم وهو ان يستوضح من كل آية ما يليق بها اذ القرآن يشتمل
على ذكر صفات الله وافعاله واحوال الانبياء والمكذبين لهم واحوال ملائكته وذكر اوامره ونواهيه
وذكر الجنة والنار والوعد والوعيد فليتأمل معاني هذه الاسماء والصفات لتنكشف له
اسرارها ففيها اسرار الدقائق وكنوز الحقائق قال ابن مسعود من اراد ان يعلم علم الاولين و
الآخرين فليثور القرآن قال الله تعالى قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد
كلمات ربي ولو جئنا بمثله مددا وقال علي عليه السلام لو شئت لاوقرت سبعين بعيرا من تفسير
فاتحة الكتاب ومن لم يتفهم معاني القرآن في تلاوته وسماعه ولو في ادنى المراتب دخل في قوله
تعالى اولئك الذين طبع الله على قلوبهم وقوله افلا يتدبرون القرآن ام على قلوب اقفالها
الرابع التخلي عن موانع الفهم فان اكثر الناس منعوا من فهم القرآن لاسباب وحجب
اسدلها الشيطان على قلوبهم فحجبت عنهم عجائب اسراره وقال صلى الله عليه وآله لولا ان
الشياطين يحومون على قلوب بني آدم لنظروا الى الملكوت ومعاني القرآن واسراره من جملة
الملكوت والحجب الموانع منها الاشتغال بتحقيق الحروف واخراجها من مخارجها والتشدق

بها من غير ملاحظة المعنى وقيل ان المتولي لحفظ ذلك شيطان وكل بالقراءة ليصرفهم عن معاني
كلام الله تعالى فلا يزال يحملهم على ترديد الحروف ويخيل اليهم انه لم يخرج من مخرجه فيكون تأمله
مقصورا على مخارج الحروف فمتى تنكشف له المعاني واعظم ضحكة للشيطان من كان مطيعا له
بمثل هذا التلبيس ومنها ان يكون مبتلى من الدنيا بهوى مطاع فان ذلك سبب لظلمة القلب
كالصدأ على المرآة فيمنع جلية الحق ان يتجلى فيه وهو اعظم حجاب للقلب وبه حجب الاكثرون و
كلما كانت الشهوات اكثر تراكما على القلب كان ابعد عن اسرار الله اعظم ولذلك قال صلى الله عليه وآله
الدنيا والآخرة ضرتان بقدر ما تقرب من احدهما تبعد من الاخرى الخامس ان يخصص نفسه
بكل خطاب في القرآن من امر او نهي او وعد او وعيد ويقدر انه هو المقصود وكذلك ان سمع قصص
الاولين والانبياء عليهم السلام علم ان السمر بالقصة غير مقصود وانما المقصود الاعتبار ولا يعتقد ان
كل خطاب خاص في القرآن فالمراد به الخصوص فان القرآن وساير الخطابات الشرعية واردة بأياك
اعني واسمعي يا جارة وهي كلها نور وهدى ورحمة للعالمين ولذلك امر الله تعالى الكافة بشكر نعمة
الكتاب فقال واذكروا نعمة الله عليكم من الكتاب والحكمة يعظكم به واذا قدر انه المقصود لم يتخذ
دراسة القرآن عملا بل قراءه كقراءة العبد كتاب مولاه الذي كتبه ليتدبره ويعمل بمقتضاه
حكيم هذا القرآن انما رسائل من قبل ربنا بعهوده نتدبرها في الصلوات ونقف عليها في الخلوات وننفذها
في الطاعات بالسنن المتبعات السادس التأثر وهو ان يتأثر قلبه بآثار مختلفة بحسب اختلاف
الآيات فيكون له بحسب كل فهم حال ووجد يتصف به عند ما يوجه نفسه في كل حال الى الجهة
التي فهمها من خوف او حزن او رجاء او غيره فيستعد لذلك وينفعل فيحصل له التأثر والتخشع
ومهما قويت معرفته كانت الخشية اغلب الاحوال على قلبه فان التضييق غالب على آيات القرآن فلا
ترى المغفرة والرحمة الا مقرونة بشروط يقصر العارف عن نيلها كقوله تعالى واني لغفار لمن تاب

وما انزل عليكم

وآمن وعمل صالحاً ثم اهتدى فانه قرن المغفرة بهذه الشروط الاربعة وكذلك قوله تعالى
والعصر ان الانسان لفي خسر الى آخر السورة وذكر فيها اربع شروط وحيث اوجز واختصر ذكر
شرطاً واحداً جامعاً للشرائط فقال تعالى ان رحمة الله قريب من المحسنين اذ كان الاحسان
جامعاً للشرائط كلها وتاثر العبد بالتلاوة ان يصير بصفة الآية المتلوة فعند الوعيد يتضائل
من خشية الله وعند الوعد يستبشر برحمة الله وعند ذكر الله واسمائه يتطاطا خضوعاً لجلاله
وعند ذكر الكفار في حق الله تعالى ما يمتنع عليه كالصاحبة والولد يغض صوته وينكسر في
باطنه حياء من قبح افعالهم ويكبر الله ويقدسه عما يقول الظالمون وعند ذكر الجنة ينبعث
بباطنه شوقاً اليها وعند ذكر النار ترتعد فرائصه خوفاً منها ولما قال رسول الله صلى الله
عليه وآله لابن مسعود اقرأ علي قال ففتحت سورة النساء فلما بلغت فكيف اذا جئنا من كل امة
بشهيد وجئنا بك على هؤلاء شهيداً رأيت عيناه تذرفان من الدمع فقال لي حسبك الآن
وذلك لان استغراق تلك الحالة لقلبه بالكلية والقرآن انما يراد لهذه الاحوال واستجلابها
الى القلب والعمل بها قال رسول الله صلى الله عليه وآله اقرأوا القرآن ما ائتلفت عليه قلوبكم
ولانت عليه جلودكم فاذا اختلفتم فلستم تقرأونه وقال الله تعالى الذين اذا ذكر الله وجلت
قلوبهم واذا تليت عليهم آياته زادتهم ايماناً والا فالمؤنة في تحريك اللسان خفيفة وروي
ان رجلاً جاء الى النبي صلى الله عليه وآله ليعلمه القرآن فانتهى الى قوله تعالى فمن يعمل مثقال ذرة
خيراً يره ومن يعمل مثقال ذرة شراً يره فقال يكفيني هذا وانصرف فقال رسول الله صلى الله عليه
انصرف الرجل وهو فقيه واما التالي باللسان المعرض عن العمل فجدير بان يكون المراد بقوله
تعالى ومن اعرض عن ذكري فان له معيشة ضنكاً ونحشره يوم القيمة اعمى الآية وانما حظ اللسان
تصحيح الحروف بالترتيل وحظ العقل تفسير المعاني وحظ القلب الاتعاظ والتاثر بالانزجار

والائتمار

والائتمار السابع الترقي وهو ان يرجع قلبه وعقله الى القبلة الحقيقية فيسمع الكلام من
الله تعالى لا من نفسه ودرجات القراءة ثلاثة ادناها ان يقدر العبد كانه يقرأه على الله عز وجل واقفاً
بين يديه وهو ناظر اليه ومستمع منه فيكون حاله عند هذا التقدير السؤال والتضرع والابتهال والثاني
ان يشهد بقلبه كانه سبحانه يخاطبه بالطافه ويناجيه بانعامه واحسانه فهو في مقام الحياء والتعظيم له
والاصغاء اليه والفهم منه الثالث ان يرى في الكلام المتكلم وفي الكلمات الصفات فلا ينظر الى
قلبه ولا الى قراءته ولا الى التعلق بالانعام من حيث هو منعم عليه بل يقصر الهم على المتكلم ويوقف فكره
عليه ويستغرق في مشاهدته وهذه درجة المقربين ومنها اخبر جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام بقوله
لقد تجلى الله لخلقه في كلامه ولكنهم لا يبصرون وقال ايضاً وقد سألوه عن حالة لحقته في الصلوة حتى
خر مغشياً عليه فلما افاق قيل له في ذلك فقال ما زلت اردد هذه الآية على قلبي حتى سمعتها من المتكلم
بها فلم يثبت جسمي لمعاينة قدرته الثامن التبري والمراد به ان يبرأ من حوله وقوته فلا يلتفت الى
نفسه بعين الرضا والتزكية فاذا تلا آيات الوعد ومدح الصالحين حذف نفسه عن درجة الاعتبار
وشهد فيها الموقنين والصديقين ويتشوق الى ان يلحقه الله بهم واذا تلا آيات المقت وذم المقصرين
شهد نفسه هناك وقدر انه المخاطب خوفاً واشفاقاً والى هذه المرتبة اشار امير المؤمنين وسيد
الوصيين في الخطبة التي يصف فيها المتقين بقوله واذا مروا بآية فيها تخويف اصغوا اليها مسامع قلوبهم
وظنوا ان زفير جهنم وشهيقها في آذانهم الى آخره ومن رأى نفسه بصورة التقصير في القراءة كان ذلك سبب
قربه ومن شاهد نفسه بعين الرضا فهو محجوب بنفسه فهذه نبذة من وظايف القراءة واسرارها وفقنا
الله لتلقي الاسرار والحق بعباده الابرار واذا وصلت الى هذا المقام فاسجد سجدة الشكر شكراً لله
على مزيد الانعام واحضر انعامه الذي ساق اليك واياديه عندك في جميع احوالك وقل شكراً الى تمام
ما يمكنك من المزيد فانت مع ذلك مقصر عما يجب عليك من التحميد وغاية ما يجب الاعتراف بالتقصير

فالاستغفار من كل قليل وكثير اللهم اذقنا العمل بما كشفت لنا من الاسرار والايات وفينا
فيضا وعرفانا يكون لنا سلما الى نيل تلك الدرجات ووفقنا لدرك الحق بالتوفيق وثبتنا قدمنا
على مقامات الصدق وحقايق التحقيق بفضلك وجودك العميم انك انت الوهاب الكريم الفصل الثالث
في المنافيات وهي في هذا المقام ما ابطلت الصلوة او نقصت كمالها من جهات قلبية وهي تنقسم
الى منافيات الكمال والى منافيات الصحة وضابط الاول ما نافى الاقبال بالقلب على الله تعالى من
حديث النفس والالتفات الى امر دنيوي بل الفكر في غير متعلق الصلوة وان كان اخرويا فانه من
دقايق مكايد الشيطان فان المطلوب لله تعالى والموجب للقبول انما هو الاقبال على الله بالكل فلا يصل من
افعالها حال الاشتغال بغيره كما نبه عليه بقوله صلى الله عليه وآله وانما لك من صلوتك ما اقبلت
عليه بقلبك ويدخل في هذا القسم ما عد من الفقهاء من المكروهات كمدافعة الاخبثين و
النعاس والتنحنح والبصاق والعبث وغيرها فانها مشتركة في مضادة الاقبال ومنافية للخشوع و
اما منافيات الصحة فضابطها منافيات الاخلاص واستكثار الطاعة ويدخل في الاول الريا و
اقسامه وفي الثاني العجب والكلام في كل منهما مستوفى في ذكر اقسامهما واحكامهما يخرج عن
وضع الرسالة لكنا نذكر المهم واعلم ان الوعيد على هاتين الآفتين في الكتاب والسنة كثير يخرج
عن حد الحصر قال الله تعالى فويل للمصلين الذين هم عن صلوتهم ساهون والذين هم يراؤون وقال
النبي صلى الله عليه وآله ان النار واهلها يعجون من اهل الريا فقيل يا رسول الله وكيف تعج النار
قال من حر النار التي يعذبون بها وعنه صلى الله عليه وآله قال المرائي يوم القيمة ينادى باربعة اسماء
يا كافر يا فاجر يا غادر يا خاسر ضل سعيك وبطل اجرك ولا خلاق لك التمس الاجر ممن كنت تعمل
له يا مخادع وعنه صلى الله عليه وآله ان الله تعالى يقول انا اغنى الاغنياء عن الشرك من عمل عملا
فاشرك فيه غيري فنصيبي له فانه لا اقبل الا ما كان خالصا لي وعنه صلى الله عليه وآله ان الجنة

تكلمت وقالت اني حرام على كل بخيل ومراء وعنه صلى الله عليه وآله ان اول من يدعى يوم القيمة
رجل جمع القران ورجل قاتل في سبيل الله ورجل كثير المال فيقول الله عز وجل للقاري الم اعلمك ما انزلت
على رسولي فيقول بلى يا رب فيقول ما عملت فيما علمت فيقول يا رب قمت به في اناء الليل واطراف النهار فيقول
الله كذبت وتقول الملائكة كذبت ويقول الله انما اردت ان يقال فلان قارئ فقد قيل ذلك ويؤتى بصاحب
المال فيقول الله تعالى الم اوسع عليك حتى لم ادعك تحتاج الى احد فيقول بلى يا رب فيقول فماذا عملت فيما
اتيتك قال كنت اصل الرحم واتصدق فيقول الله كذبت وتقول الملائكة كذبت ويقول الله سبحانه بل اردت
ان يقال فلان جواد وقد قيل ذلك ويؤتى بالذي قتل في سبيل الله فيقول الله ماذا فعلت فيقول امرت
بالجهاد في سبيلك فقاتلت حتى قتلت فيقول الله كذبت وتقول الملائكة كذبت ويقول الله بل اردت ان يقال
فلان شجاع جرئ فقد قيل ذلك ثم قال رسول الله صلى الله عليه وآله اولئك خلق الله تسعر بهم نار جهنم
وعن الصادق عليه السلم اياك والريا فانه من عمل لغير الله وكله الله الى من عمل له وعنه عليه السلم في قوله عز و
جل فمن كان يرجوا لقاء ربه فليعمل عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربه احدا قال الرجل يعمل شيئا من الثواب
لا يطلب به وجه الله انما يطلب تزكية الناس يشتهي ان يسمع به الناس فهذا الذي اشرك بعبادة ربه
ثم قال ما من عبد اسر خيرا فذهبت الايام ابدا حتى يظهر الله له خيرا وما من عبد يسر شرا فذهبت الايام
ابدا حتى يظهر له شرا والاثر في ذلك طويل وقال الله تعالى في ذم العجب ويوم حنين اذ اعجبتكم كثرتكم ذكر
ذلك في معرض الانكار وقال وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا وهو ايضا راجع الى العجب بالعمل وعنه
وقال النبي صلى الله عليه وآله ثلث مهلكات شح مطاع وهوى متبع واعجاب المرء بنفسه وقال الصادق عليه
السلم من دخله العجب هلك وعنه عليه السلم العجب درجات منها ان يزين للعبد سوء عمله فيراه حسنا فيعجبه
ويحسب انه يحسن صنعا وعنه عليه السلم قال اتى عالم عابدا فقال له كيف صلوتك قال مثلي يسئل عن صلوته
انا اعبد الله منذ كذا وكذا قال فكيف بكاؤك قال ابكي حتى تجري دموعي فقال له العالم فان ضحكك وانت

خائف خير من بكائك وانت مُدِلّ ان المدل لا يصعد من عمله شيء وعن احدهما عليهما السلم قال دخل
المسجد رجلان احدهما عابد والاخر فاسق فخرجا من المسجد والفاسق صديق والعابد فاسق و
ذلك انه يدخل المسجد العابد مدلا بعبادته يدل بها فتكون فكرته في ذلك ويكون فكرة الفاسق في
التندم على فسقه ويستغفر الله عز وجل مما صنع من الذنوب وقال النبي صلى الله عليه وآله قال الله تعالى لداود
يا داود بشر المذنبين وانذر الصديقين قال كيف ابشر المذنبين وانذر الصديقين قال يا داود
بشر المذنبين اني اقبل التوبة واعفو عن الذنب وانذر الصديقين ان لا يعجبوا باعمالهم فانه ليس
عبد يعجب بالحسنات الا هلك واعلم ان الرياء على ضربين رياء محض ورياء مختلط فالمحض ان يريد بعمله
نفع الدنيا وهو اعم من ان يتوصل الى محرم او مباح او الحذر من ان ينظر اليه بعين النقص ولا يعد
من الخاصة والمختلط ان يقصد به ذلك مع التقرب الى الله تعالى وكلاهما مفسد للعمل بل الاول ساقط
عن درجة البحث والاعتبار والثاني هو الاشراك لله في العبادة التي قد تقدم انه يتركها للشريك و
هذا هو الشرك الخفي في هذه الامة الذي اشار اليه النبي صلى الله عليه وآله بانه في امته فاش ثم
المقصود هنا ليس هو البحث عن الفعل الذي يقع ابتداء رياء لان ذلك باطل في نفسه ولا يخفى
على قلوب العارفين وانما الكلام هنا فيما يعرض للانسان به من العبادة مخلصا لله تعالى لا يريد به
غيره ثم يعرض له ما ينافي الاخلاص على وجه الشوب اللطيف الذي ينبغي التنبيه عليه في هذا المقام
وهو يأتي على وجوه بعضها جلي وبعضها خفي احدها ان يعقد الصلوة مثلا على الاخلاص المحض و
الطاعة والاقبال على الله تعالى بها وهو خال عن نظر الناس اليه فيدخل عليه داخل وينظر اليه ناظر
فيقول له الشيطان زد صلوتك حسنا حتى ينظر اليك هذا الناظر بعين الوقار والصلاح
ولا يزدريك ولا يغتابك فيخشع جوارحه ويسكن اطرافه ويحسن صلوته وهذا هو الرياء الظا
الظاهر الذي لا يخفى على المبتدئين من المريدين لكنه في الجملة من شوائب القرب ومنافي الاخلاص

وثانيها ان يكون قد فهم هذه الآفة واخذ منها حذره فصار لا يطيع الشيطان فيها ولا يلتفت اليه
ويستمر في صلوته كما كان فياتيه في معرض الخير فيقول انت متبوع ومقتدى بك ومنظور اليك و
ما تفعله يؤثر عنك ويتاسى بك فيه غيرك فيكون لك ثواب اعمالهم ان احسنت وعليك الوزر
ان اسأت فاحسن عملك فعساه ان يقتدى بك في الخشوع وتحسين العبادة فتكون شريك
من اقتدى بك ويعلم ان الحديث المشهور ان من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من يعمل بها الى يوم
القيمة وهذه المكيدة اعظم من الاولى وادق وقد يخدع بها من لا ينخدع بالاولى وهو ايضا عين الرياء
ومبطل للاخلاص فانه اذا كان يرى الخشوع وحسن العبادة خيرا لا يرضى لغيره تركه فلم يرتضي لنفسه
ذلك في الخلوة ولا يمكن ان تكون نفس غيره اعز عليه من نفسه فهذا محض التلبيس بل المقتدى به
هو الذي استقام في نفسه واستنار قلبه فانتشر نوره الى غيره فيكون له الثواب عليه اما فعل الاول
فمحض النفاق والتلبيس فيطالب يوم القيمة بتلبيسه ويعاقب على اظهاره من نفسه ما ليس متصفا به
وان اثيب المقتدي به وثالثها وهو ادق مما قبلها ان يتنبه العبد لذلك وانه مكيدة من الشيطان
ويعلم ان مخالفته بين الخلوة والمشاهدة للغير محض الرياء ويعلم ان الاخلاص في ان تكون صلوته
في الخلوة مثل صلوته في الملاء ويستحيي من نفسه ومن ربه ان يخشع لمشاهدة خلقه تخشعا زائدا
على عادته فيقبل على نفسه في الخلوة ويحسن صلوته على الوجه الذي يرتضيه في الملأ ويصلي في الملأ
ايضا كذلك للعلة المذكورة وهذا ايضا من الرياء الغامض لانه حسن صلوته في الخلوة لتحسن في الملاء
فلا يكون قد فرق بينهما فالتفاته في الخلوة والملاء الى الخلق بل الاخلاص ان تكون مشاهدة البهائم
لصلوته ومشاهدة الخلق على وتيرة واحدة فكان نفس صاحب هذه الخطرة ليست تسمح باساءة
الصلوة بين الناس ثم يستحيي من نفسه ان يكون في صورة المرائين ويظن ان ذلك يزول بان يستوي
صلوته في الخلاء والملاء وهيهات بل زوال ذلك بان لا يلتفت الى الخلق كما لا يلتفت الى الجمادات

والبهائم في الخلاء والملاء جميعا وهذا الشخص مشغول الهم بالخلق في الخلاء والملاء جميعا وهذا
من المكايد الخفية والى هذا المعنى الاشارة في الحديث النبوي لا يكمل ايمان العبد حتى يكون الناس
عنده بمنزلة الاباعر فتامل ورابعها وهو ادق واخفى ان ينظر اليه الناس وهو في صلوته فيعجز الشيطان
عن ان يقول له اخشع لاجلهم فانه قد عرف انه لا يصغي لذلك فيقول له الشيطان تفكر في عظمة
الله وجلاله ومن انت واقف بين يديه واستحي ان ينظر الله الى قلبك وانت غافل عنه فيحضر بذلك
قلبه ويخشع جوارحه ويظن ان ذلك عين الاخلاص وهو عين المكر والخداع فان خشوعه لو كان
لنظره الى جلال الله وعظمته لكانت هذه الخطرة تلازمه في الخلوة ولكان لا يختص حضورها بحالة
حضور غيره وعلامة الامن من هذه الافات ان يكون هذا الخاطر مما يالفه في الخلوة كما يالفه في
الملاء ولا يكون حضور الغير هو السبب في حضور الخاطر كما لا يكون حضور البهيمة سببا فما دام
يفرق في احواله بين مشاهدة الانسان ومشاهدة بهيمة فهو بعيد خارج عن صفوة الاخلاص
مدنس الباطن بالشرك الخفي من الريا وهذا الشرك اخفى في قلب ابن ادم من دبيب النملة السوداء
في الليلة الظلماء على الصخرة الصماء كما ورد به الخبر ولا يسلم من الشيطان الا من دق نظره وسعد
بتوفيق الله تعالى وهدايته والا فالشيطان ملازم للمتشمرين لعبادة الله تعالى لا يغفل عنهم لحظة
حتى يحملهم على الرياء في كل حركة من الحركات حتى في كحل العين وقص الشارب وطيب يوم
الجمعة ولبس الثياب الفاخرة فان هذه سنن في اوقات مخصوصة لكن للنفس فيها حظ خفي
لارتباط نظر الخلق بها فيدخل الشيطان عليها من هذه المداخل ان لم يتيقظ ولهذا قيل ركعتان
من عالم افضل من عبادة سنة من جاهل واريد به العالم البصير بدقائق آفات العبادة حتى
يخلص عنها لا مطلق العالم فان مداخل الشيطان على كثير من العلماء اعظم من مداخله على الجهال
وخامسها ان يكمل العبادة على الاخلاص المحض والنية الصالحة لكن يعرض له بعد الفراغ منها حب

اظهارها ليحصل له بعض الاغراض المحققة للريا خديعة من الشيطان له انه قد كمل العبادة الخالصة و
قد كتبها الله تعالى في ديوان المخلصين فلا يقدح فيها ما يجدده وانما ينضم اليها ما حصل به من الخير الآجل
خير آخر عاجل فيحدث به ويظهره لذلك فهذا ايضا مفسد للعمل وان سبق كما يفسده العجب المتاخر
ويدخل في زمرة الذين قال الله تعالى عنهم قل هل ننبئكم بالاخسرين اعمالا الذين ضل سعيهم في
الحيوة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا وقد روي ان رجلا قال للنبي صلى الله عليه وآله
صمت الدهر يا رسول الله فقال له صلى الله عليه وآله ما صمت ولا افطرت وروي عن ابن مسعود انه
سمع رجلا يقول قرات البارحة البقرة قال ذلك حظه بل لو كنت باقيا على اخلاصك فيه فقد
نقصت منه تسعة وستين جزءا من سبعين على ما روي عنهم عليهم السلام ان فضل عمل السر على عمل
الجهر سبعون ضعفا وعن الصادق عليه السلام من عمل حسنة سرا كتبت له سرا فاذا اقر بها محيت و
كتبت جهرا فاذا اقر بها ثانية محيت وكتبت رياء فيا لها من كلمة ما اشامها وزبدة ما اعظمها حيث
نقص بها حظك وضاع كدحك وليتك سلمت من تبعتها فان المرائي لا يسلم كما قد عرفت من عقد
وهذا كله مع عدم قصد غرض صحيح في الآخرة بان قصد اسماعه كالمراد بذلك تنشيط السامع وترغيبه
في فعل الخير مع وثوقه بنفسه فلا حرج فيه اذا لم يمكن تنشيطه بدونه والا كان اولى وقد روى محمد بن
مسلم عن الباقر عليه السلام لا باس ان تحدث اخاك اذا رجوت ان تنفعه وتحثه واذا سالك هل قمت
الليلة او صمت فحدثه بذلك ان كنت فعلته فقل قد رزق الله ذلك ولا تقل لا فان ذلك كذب ومن
هنا جاء افضلية الصدقة جهرا لمن يتاسى به والاجهار بصلوة الليل زيادة على غيرها لينتبه اهله و
جيرانه فيتاسوا به لكن ذلك كله موضع الخطر فيجب الاحتراز والتيقظ لمراعات القلب كما يكون الاظهار
مظنة الرياء ومحظوره كذلك الاخفاء فان فيه للشيطان ايضا مداخل منها ان يامره بترك العمل خوفا
من ان يكون مرائيا وهذا من جملة خدايعه في ترك العمل لان ذلك تحصيل لغرضه لان غرضه فيهم

ترك العمل وانما يعدل بك الى قصد الرياء وغيره عند عجزه عن تثبيطك من العمل وتزهيدك
منه فاذا تركته فقد حصلت غرضه ومثالك في ذلك مثال من سلم اليه مولاه حنطة فيها تراب
فقال له خلصها من التراب ونقها منه تنقية بالغة فترك اصل العمل ويقول اخاف ان اشتغلت
به لم يخلص خلاصا صافيا فترك العمل من اصله وهذا تمام الغرض لابليس اللعين وغاية القصد
فقد حصلت امنيته وارحته من التعب في افساد العمل وانما سبيلك ان تجتهد في تخليص
عملك بالادوية النافعة وتحصيل مراد مولاك ومنها ان يامره بترك العمل ايضا لا لذلك بل خوفا
من الناس ان يقولوا انه مرائي فيعصون الله به وهذا ايضا مع ما قبله رياء خفي من مكايد
الشيطان لان تركه خوفا من قولهم انه مرائي عين الرياء ولولا حبه لمحمدتهم وخوفه من ذمهم
فما له ولقولهم قالوا انه مرائي او قالوا انه مخلص اي فرق بين ان يترك العمل خوفا من ان يقال
انه مرائي وبين ان يحسن العمل خوفا من ان يقال انه غافل مقصر بل ترك العمل اشد من ذلك
وفيه مع ذلك اساءة الظن بالمسلمين وما كان من حقه ان يظن بهم ذلك ثم كيف تطمع ان
تتخلص من الشيطان بذلك وبترك العمل وقد اطعته فيه فانه لا يخليك ايضا بل يقول لك ان
يقول الناس انك تركت العمل ليقال انك مخلص لا تشتهي الشهرة الى غير ذلك من التلبيس
وانما خلاصك من ذلك كله ان تلزم قلبك معرفة آفات الرياء وضرره لتلزم كراهيته وتستمر
مع ذلك على العمل ولا تبالي وتلزم قلبك الحياء من الله تعالى اذ دعتك نفسك الى ان تستبدل
بحمد الله حمد المخلوقين وهو مطلع على قلبك ولو اطلع الخلق على قلبك وانك تريد حمدهم لمقتوك
بل ان قدرت على ان تزيد في العمل حياء من ربك وعقوبة لنفسك فافعل ومنها ان يقول له
اترك العمل لئلا يظن الناس بك خيرا وتشتهر به واحب العباد الى الله تعالى الاتقياء الاخفياء الذين اذا
شهدوا لم يعرفوا فاذا عرفت بين الناس بالعبادة لم يكن لك حظ من هذا الوصف وهذه ايضا

من مكايده وما عليك اذا اخلصت العمل لله ان تعرف به او تجهل وانما عليك مراعاة قلبك و
اصلاح سرك وكيف يخفى على الناس اذا كنت صالحا وهو تعالى يقول عليك اخفاؤه وعلي
اظهاره ويقول من اصلح سريرته اصلح الله علانيته واياك ان يغرك اللعين عند ذلك و
يقول اذا كنت لا تترك العمل لذلك فاخف العمل فان الله سيظهره عليك واما اذا اظهرته
فيمكن ان تقع في الرياء وهذا التلبيس عين الرياء لان اخفاءك له لكي يظهره عليك بين
الناس هو بعينه العمل لاجل الناس وما عليك اذا كان مرضيا لله تعالى ان يظهره او يخفيه لو
لا نظرك الى ارضاء الناس اذ ان تقر بذلك فاياك ان تحملك دقائق الاخلاص وصعوبة الخلاص
على الكسل والقعود عن الطاعات نظرا الى ما تجده في نفسك من السرور بالطاعة وزيادة الابتهاج
باطلاع الناس عليك بفعل العبادة بل اجتهد في قطع مادة الفساد ومجاري الشيطان عنك واعمل
واما سرورك بالطاعة فان منه محمود ومنه مذموم فالمحمود ان يكون من قصدك وداعيتك اخفاء
الطاعة والاخلاص لله تعالى ولست مستكثرا اعمالك وانما سرورك فان وفقك للعمل واخرجك
من زمرة البطالين والغافلين ولم تبلغ بالسرور حد العجب الآتي ذكره فاذا حصل اطلاع الناس عليه
لم يحصل من قبلك السرور وانما سرورك باطلاعهم نظرا الى ان الله سبحانه هو الذي اطلعهم عليه
واظهر لهم الجميل تكرما عليك وتفضلا ونحو ذلك والمذموم ان تفرح به استكثارا او ركونا اليه
ويشتهون الناس عليه لقيام منزلتك عندهم ليحمدوك ويقوموا بقضاء حوائجك ويقابلوك بالاكرام
ونحو ذلك فانه رياء محض محبط للعمل واصله حب الدنيا ونسيان الآخرة وقلة التفكر فيما عند الله فنسأل
الله من فضله ان لا يعاملنا بعدله بل يعاملنا بعفوه ويستر ذلك كله بفضله انه جواد كريم واما العجب فهو
استعظام العمل والابتهاج به والادلال به وان يرى العامل نفسه خارجا بسببه عن حد التقصير وهذا
من اعظم المهلكات بل هو الناقل للعمل من كفة الحسنات الى كفة السيئات ومن رفيع الدرجات

الى اسفل الدركات كما تقدم في الاخبار ولذلك قال عيسى على نبينا وآله وعليه السلم يا معشر الحواريين كم
من سراج قد اطفاه الريح وكم من عابد افسده العجب وروى سعيد بن ابي خلف عن الصادق عليه السلم
قال عليك بالجد ولا تخرجن نفسك من حد التقصير في عبادة الله وطاعته فان الله تعالى لا يعبد
حق عبادته ومنشأ العجب الغفلة عن عيوب الاعمال وآفات العبادات وعن نعم الله تعالى على العامل
من الخلق والاقدار والالطاف والتيسير وغير ذلك وانظر الى الاقرب اليك في هذا المقام وهي الصلوة
التي هي عمود الدين واول ما ينظر فيه من اعمال بني آدم فان ردت رد ساير عمله وتامل حدودها التي
قد حكيناها مستندة الى النصوص الصحيحة فلا تكاد تسلم لك صلوة واحدة كاملة تثق من نفسك
بقبول الله اياها وهلم جرا الى غيرها من العبادات ولكل واحد وظايف وحدود لا تبلغها
ولا تقوم بانفسها وقد قال علي عليه السلم اعلموا عباد الله ان المومن لا يصبح ولا يمسي الا ونفسه
ظنون عنده فلا يزال زاريا عليها ومستزيدا لها فكونوا كالسابقين قبلكم والماضين امامكم
قوضوا من الدنيا تقويض الراحل وطووها طي المنازل فكيف يعجب الانسان بعمله او يعده قايما
بحقوق العبودية ووظايف الخدمة لولا استيلاء الغفلة ثم لا يقدح نظر المومن الى نفسه و
سروره بما يفعله من العبادة مع حمده الله تعالى على توفيقه لها وطلب الاستزادة من فضله فقد
قال امير المومنين عليه السلم من سرته حسنته وساءته سيئته فهو مومن وقال عليه السلم ليس منا من
لم يحاسب نفسه كل يوم فان عمل خيرا احمد الله واستزاده وان عمل شرا استغفر الله فهذا ما اقتضى
الحال ذكره من المنافيات مختصرا ليوافق الغرض فان ذكرها هنا بالعرض والله الموفق واما الخاتمة
ففيها بحثان الاول في جبر الخلل الواقع في الصلوة بمعنى بيان الدواء النافع لهذه المنافيات اعلم
ان الخلل ان كان من قبل منافي الاقبال بالقلب على الصلوة بسبب الافكار الخارجة عنها فدواؤه
تذكر ما هو فيه ومن يناجيه واستشعار الاخطار اللازمة من الغفلة وعدم قبول العمل مع

شدة الحاجة اليه من يومه هذا الى الابد فان التوفيق الواقع من الجناب الالهي للمطيع فايض في
الدارين والحاجة اليه حاصلة في الحالين سيما يوم الجزاء الذي يضيق عن وصفه الحال ولا يحيط
بتقريره العقل ولا الخيال ولا يطيق حمل احواله الجبال وليس فيه معين مع رحمة الله وكرمه الا
القيام بالاعمال الصالحة والطاعات المقبولة الراجحة فانها وسيلة الى الانوار في تلك الظلمة وفي النجاة
من تلك الشدة والجواز على عقبة الساهرة ولا تكتسب هذه الاعمال الصالحة والطاعات المقبولة
الا في هذه الدار الزايلة وفي هذه المدة القصيرة التي اكثرها امضى على الغفلة ويكاد يلحق باقيها
بماضيها ان لم يستيقظ الغافل ويستدرك ما فرط وليس في تلك الدار الا الجنة والنار والجنة قد
اعدت للمتقين كما ان النار اعدت للفاسقين وبالجملة الخطر عظيم والامر جسيم والغفلة شاملة
ونحن مع ذلك لا نشعر وقد قال النبي صلى الله عليه وآله يمضي على الرجل ستون سنة او سبعون سنة
ما قبل الله منه صلوة واحدة وقال الصادق عليه السلم لحماد بن عيسى الذي كان يحفظ في فقه الصلوة
كتاب حريز ودعا له الصادق عليه السلم بان يحج خمسين حجة وان يكثر الله ماله وولده فاجيب له في جميع
ذلك حين صلى عنده ركعتين ما اقبح بالرجل منكم يمضي عليه ستون سنة او سبعون سنة لا
يحسن ان يتم صلوة واحدة بحدودها وقال النبي صلى الله عليه وآله كم من قاري القرآن والقرآن يلعنه
وكم من صايم ليس له من صيامه الا الجوع والعطش الى غير ذلك من الآثار الدالة على صعوبة الامر و
دقة الخطر فاحضار هذا وشبهه وما تقدم في المقدمة من الاثر مما يعين على حضور القلب ايضا مضافا
الى ما سلف من الدواء المعين على ذلك في المطلب الثالث وان كان المنافي من قبيل المفسدات
فالعلاج النافع فيما ينافي الاخلاص هو التفكر في مضرة الرياء وما يفوت بسببه من صلاح القلب
وما يحرم عنه في الحال من التوفيق وفي الآخرة من المنزلة عند الله تعالى وما يتعرض له من العقاب
العظيم والمقت الشديد والخزي الظاهر حيث ينادى على رؤس الاشهاد والعباد يا فاجر يا غادر

يا من آثر أما تستحي إذا اشتريت بطاعة الله عرض الدنيا وراقبت قلوب العباد واستهزأت
بطاعة الله تعالى وتحببت إلى العباد بالتبغض إلى الله تعالى وتزينت لهم بالشين عند الله تعالى
وتقربت إليهم بالبعد من الله تعالى وتحمدت إليهم بالتذمم عند الله تعالى وطلبت رضاهم
بالتعرض لسخط الله تعالى أما كان أحد أهون عليك من الله فمهما تفكر العبد في هذا
هذا الخزي وقابل ما يحصل له من العباد والتزين لهم في الدنيا بما يفوته من الآخرة وبما يحبط
عليه من ثواب الأعمال مع أن العمل الواحد ربما كان يترجح به ميزان حسناته لو خلص فإذا فسد
بالرياء حول إلى كفة السيئات فيترجح به بعد أن كان مرجوحا ويهوي إلى النار فلو لم يكن في
الرياء إلا إحباط عبادة واحدة لكان ذلك كافيا في معرفة ضرره وإن كان مع ذلك سائر
حسناته راجحة فقد كان ينال بهذه الحسنة علو الرتبة عند الله تعالى في زمرة النبيين والصديقين
وقد حط عنهم بسبب الرياء ورد إلى صف النعال من مراتب الأولياء هذا إن لم يستوجب النار والخزي
والطرد من الملك الجبار هذا مع ما يتعرض له في الدنيا من تشتت الهم بسبب ملاحظة قلوب
الخلق فإن رضاء الناس غاية لا تدرك فكل ما يرضى به فريق يسخط به فريق ورضاء بعضهم في
سخط بعض آخر ومن طلب رضاهم في سخط الله سخط الله عليه وأسخطهم أيضا عليه كما ورد في الأخبار
ودلت عليه التجربة ثم أي غرض له في مدحهم وإيثار ذم الله لأجل حمدهم ولا يزيده مدحهم رزقا و
لا أجلا ولا ينفعه يوم فقره وفاقته وهو يوم القيامة وأما الطمع لما في أيديهم فبأن يعلم أن
الله هو المسخر للقلوب بالمنع والإعطاء فإن الخلق مضطرون فيه ولا رازق إلا الله ومن طمع
في الخلق لم يخل من الذل والخيبة والمقت والإهانة وإن وصل إلى المراد لم يخل من المنة والمهانة
ومن اعتمد على الله وجعل همته همًا واحدًا كفاه الله همه من الدنيا والآخرة فكيف يترك ما عند الله
لرجاء كاذب ووهم فاسد وقد يصيب وقد يخطئ وإذا أصاب فلا تفي لذته بألم منته ومذلته

وأما ذمهم فلم يحذر منه ولا يزيده ذمهم شيئا ما لم يكتبه الله عليه ولا يعجل أجله ولا يؤخر رزقه ولا
يجعله من أهل النار إن كان من أهل الجنة ولا يبغضه إلى الله تعالى إن كان محمودا عند الله ولا
يزيده مقتا إن كان ممقوتا عند الله فالعباد كلهم عجزة لا يملكون لأنفسهم نفعا ولا ضرا
ولا يملكون موتا ولا حياة ولا نشورا بل العقل والنقل والتجربة قد أذنت بخلاف ذلك كله وأن
المخلص لعمله لله يحببه الله إلى المخلوقين الصالحين والفاسقين بل إلى كثير من الكافرين
فتراهم يعظمونه ويوقرونه ويلتمسون بركته مع ضعفه وفقره وقلة ذات يده وقلة عمله والمرائي
يظهر الله تعالى الخلق على باطنه وخبث نفسه وفساد نيته فيمقتونه ولا يفوز بمطلبه ويضيع
تعبه ويبطل سعيه كما روي أن رجلا من بني إسرائيل قال والله لأعبدن الله عبادة أذكر بها فكان
أول داخل إلى المسجد وآخر خارج عنه لا يراه أحد حين إلا قائما يصلي الصلاة وصائما لا يفطر ويجلس إلى حلق
الذكر فمكث بذلك مدة طويلة وكان لا يمر بقوم إلا قالوا فعل الله بهذا المرائي وصنع فأقبل على نفسه وقال
أراني في غير شيء لأجعلن عملي كله لله فلم يزد على عمله الذي كان يعمل قبل ذلك إلا أنه تغيرت نيته إلى
الخير فكان ذلك الرجل يمر بعد ذلك بالناس فيقولون رحم الله فلانا الآن أقبل على الخير وقد نبه الله
تعالى على ذلك في كتابه فقال إن الذين آمنوا وعملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا ثم هب أنهم
أحبوك وأكرموك مع فساد نيتك وخفي خبثك عليهم مع أن الله تعالى مطلع على فساد نيتك وخبث
سريرتك فأي خير لك في مدح الناس وأنت عند الله مذموم ومن أهل النار وأي شر لك في ذم
الناس وأنت عند الله محمود ومن أهل الجنة وفي زمرة المقربين ومن أحضر في قلبه الآخرة ونعيمها
المؤبد والمنازل الرفيعة عند الله تعالى استحقر ما يتعلق بالخلق أيام الحياة مع ما فيه من الكدورات
والمنغصات واجتمع همه وانصرف إلى الله تعالى وتخلص من مذلة الرياء ومقاساة قلوب الخلق و
انعطف من إخلاصه أنوار على قلبه ينشرح بها صدره ويأنس به من وحشته فإن لم يكف

بذلك كله فلنمثل لك ثلثة اشياء احدها انه لو قيل لك ان هنا رجلا معه جوهر نفيس يساوى مائة
الف دينار وهو محتاج الى ثمنه بل الى بيعه عاجلا والى اضعاف ثمنه فحضر من يشترى منه متاعه
باضعاف ثمنه مع حاجته الى الاضعاف ايضا فابى بيعه بذلك وباعه بفلس واحد اليس فى ذلك يكون
خسرانا عظيما وغبنا فظيعا ودليلا بينا على خسة الهمة وقصور الفهم والعلم وضعف الرأى
ورقة العقل بل على السفه المحض وهذا بعينه ابلغ من حال المرائى فى عمله بل فى عبادته حق
فان ما ينال المرائى العبد بعمله من الخلق من مدحة وحطام الدنيا بالاضافة الى رضاء رب العالمين
وشكره وثواب الاخرة ونعيم الجنة الدايم الخالص من شوب الكدورات اقل من فلس فى جنب الف
الف دينار بل فى جنب الدنيا وما فيها واكثر وهذا هو الخسران المبين ان تفوت نفسك تلك
الكرامات العزيزة الشريفة بهذه الامور الحقيرة الدنية ثم وان كان لا بد لك من هذه الهمة
الخسيسة فاقصد انت الاخرة تتبعك الدنيا بل اطلب الرب عز وجل يعطيك الدارين اذ هو
مالكهما جميعا وذلك قوله تعالى من كان يريد ثواب الدنيا فعند الله ثواب الدنيا والاخرة و
قال النبى صلى الله عليه وآله ان الله يعطى الدنيا بعمل الاخرة ولا يعطى الاخرة بعمل الدنيا فاذا
انت اخلصت النية وجردت الهمة للاخرة حصلت لك الدنيا والاخرة جميعا وان انت اردت
الدنيا ذهبت عنك الاخرة فى الوقت وربما لا تنال الدنيا كما تريد وان نلتها فلا تبقى لك بل
تزول عنك قريبا فقد خسرت الدنيا والاخرة وذلك هو الخسران المبين ونظير هذا الشخص
الى هذا المثل من يصرف جزءا من عمره ونفسا من انفاسه الذى يمكنه به تحصيل كنز من كنوز الجنان
فيما يحصل به دانق او حبة او درهم او دينار من متاع الدنيا ويترك ذلك الكنز الدايم لغيره فى
ما هذا الا عين الغفلة والخسران وخسة الهمة والخذلان وثانيها ان المخلوق الذى تعمل
لاجله وتطلب رضاه لو علم انك تعمل لاجله لابغضك ويسخط عليك واستهان بك واستخف

بك مضافا الى مقت الله تعالى واهانته وخذلانه وما يعمله الله تعالى بالصابر يوجب رضاء الفريقين
فكيف يعمل العاقل لاجل من لو علم بانه يطلب رضاه لسخط عليه واهانه فانظر ان كنت تعقل و
ثالثها ان من حصل له سعى يكتسب به رضاء اعظم ملك فى الدنيا فطلب به رضاء كناس خسيس
بين الناس وسخط ذلك الملك بل مع عدم سخط اليس فى ذلك دليلا على سفه العقل وبلادة الرأى
وسوء النظر ويقال له ما حاجتك الى رضاء هذا الكناس مع تمكنك من رضاء الملك الذى له
اى حاجة الى رضاء عبد مخلوق ضعيف حقير مهين مع التمكن من تحصيل رضاء رب العالمين
الكافى من الكل تعالى فنسأل الله حسن التوفيق فهذا هو الدواء العلمى واما الدواء العملى فهو ان يعود
نفسه اخفاء العبادات واغلاق الابواب دونها كما تغلق دون الفواحش حتى يقنع قلبه بعلم
الله تعالى واطلاعه على عبادته ولا تنازعه نفسه الى طلب علم غير الله تعالى وهو امر يشق فى ابتداء
المجاهدة لكن اذا صبر عليه مدة بالتكلف سقط عنه ثقله وهان عليه ذلك بتواصل الطاف الله تعالى
وما يمده به عباده من حسن التوفيق فان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم فمن العبد المجاهدة
ومن الله الهداية قال الله تعالى والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وان كان المنافى من قبل
المتاخرين عن العبادة وهو الرياء المتاخر والعجب فقد عرفت دواء الاول واما العجب فلينظر الى
الاسباب والالات التى قوى بها على العبادة التى اورثته العجب من القدرة والعلم والاعضاء
الصحيحة والرزق الذى اكله حتى قوى به فانه يجده كله من الله تعالى ولولاه لم يقدر على شىء منها ثم
ينظر الى نعمته عليه فى ارسال الرسل اليه وخلق العقل له حتى اهتدى به الى طريق الحق ثم ينظر فى قيمة
العمل الذى عمله فلا يجده مقابلا لنعمة من هذه النعم وانما صار لعمله قيمة لما وقع من الله تعالى موضع
الرضا والقبول ولا فرق بين الاجير يعمل طول النهار بدرهمين والحارس يسهر طول الليل بدانقين و
كذلك اصحاب الصناعات والحرف كل واحد منهم يعمل فى الليل والنهار فتكون قيمة ذلك دراهم معدودة

فان صرفت الفضل الى الله تعالى فضمت نفقه يوماً قال انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب وفي
الخبر اعددت لعبادي ما لا عين رات ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر فهذا يوم لك الذي
قيمته درهمان مع احتمال التعب العظيم صارت له هذه القيمة بتاخير غداء الى العشاء ولو في ليلة
لك فقد قال الله تعالى فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين جزاء بما كانوا يعملون فهذا الذي
قيمته درهم صارت له كل هذه القيم والقدر بل لو جعلت لله ساعة تصلي فيها ركعتين خفيفتين
بل نفساً قلت فيه لا اله الا الله قال الله تعالى من عمل صالحا من ذكر او انثى وهو مؤمن فاولئك يدخلون
الجنة يرزقون فيها بغير حساب فحق اذاً للعاقل ان يرى حقارة عمله فيما شرف به من قدر عمله وقلة
مقداره من حيث هو وان لا يرى عملا الا منة الله عليه فيما شرفه به من قلة عمله واعظم جزائه وادني
فضله ان يقع على وجه لا يصلح لله تعالى ولا يقع منه موقع الرضا فيذهب عنه موقع القيمة التي حصلت له
ويعود الى ما كان في الاصل من الثمن الحقير فقس قيمة عملك في نفسه الى ما عليك من نعمة فضل نعمه
وافيا بعشر عشيره فهل توفيقك للقيام بوظايف العبودية وتاهيلك للخدمة الالهية الا نعمة
بل اعظم نعمة يلزمك شكرها كما اشير اليه في خبر داود عليه السلام حين اوحى الله تعالى اليه ان اشكرني
حق شكري فقال يا رب كيف اشكرك حق شكرك والشكر من نعمتك تستحق عليه شكرا فقال يا داود
اذا عرفت ان ذلك مني فقد شكرتني ويروى ان بعض الوعاظ قال لبعض الخلفاء اترى لو منعت شربة
من الماء عند عطشك ثم كنت تشتريها قال بنصف ملكي قال اترى لو حبست عنك عند خروجها ثم
كنت تشتريها قال بنصف الاخر قال فلا يغرنك ملك قيمته شربة ماء فتفكر انت كم تتناول في كل يوم
شربة ماء هنيئة تسيغها واكلة هنيئة بذنها في عافية وكم تنظر بعينك شيئا في غاية وتسمع طيبا
وتشم زكيا وتمشي الى ما تشتهي وتبطش بيدك فيما تشتهي الى غير ذلك من حواسك الظاهرة وقواك
الباطنة التي [illegible] او تصرفها الا الله تعالى من مجاري طعامك وتصاريف هضمك

وتفرق في فضلاتك وتغذيك بجيده مما لو صرفت زمانك في الفكر فيه خاصة لقضيت منه العجب
ولو فقدت شيئا يسيرا منه وطلب منك طبيب على ان يرده اليك ويصلحه لك بخدمتك له سنة
او اكثر لسررت بذلك وعددته منة عليك وانت لم تقابل هذه النعم المتعددة بسنين من الخدمة والحال انك
لا تخدم مولاك المنعم الا اوقاتا قليلة بعبادة لو تاملتها وعرفت عيوبها وافاتها لم تشق في نيتها انك تستحق
من فضلها او قد قال الله تعالى وهو اصدق القايلين وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها فالنعم عليك لا تحصى
وعملك على تقدير سلامته وقبوله قليل يحصى فكيف يقابل ما لا يحصى بما اذا قابله بقيت خاليا عن
عمل يوجب لك المكافات فقصر رايك بالاعتراف بالتقصير وشرف المراقبة لله تعالى وتذكر المنة و
الاعتراف بالنعمة ولا ترى بنفسك عن المنة لها عملك تفوز برحمة الله تعالى فقد قال رسول الله
صلى الله عليه واله من مقت نفسه دون مقت الناس امنه الله تعالى من فزع يوم القيمة وروي ان عابدا
عبد الله تعالى سبعين عاما صايما نهاره قايما ليله فطلب الى الله تعالى حاجة فلم تقض فاقبل على نفسه
وقال من قبلك اوتيت لو كان عندك خير قضيت حاجتك فانزل الله اليه ملكا فقال يا ابن آدم
ساعتك التي ازريت فيها على نفسك خير من عبادتك التي مضت ثم تامل بعد ذلك ثلاثة امور
احدها ان الملك من ملوك الدنيا اذا اجرى على احد من اتباعه طعاما او كسوة او دراهم او دنانير
فانية فانه يستخدمه لاجلها بضروب الخدم اناء الليل والنهار مع ما في ذلك من الذل والصغار و
بعضهم يقوم لذلك على راسه ويسهر الليل اجمعه لاجله وبعضهم يقف في خدمته يوما بعد يوم
حتى ينقضي عمره وبعضهم يسعى في حوايجه مهما امره وبعضهم يركب الاهوال ولجج البحار لاجله وربما
يبذل له مهجته لاجل ذلك الحطام الذي لا خلف فيها ولا تنفع في الاخرة بعد ذلك فتراهم يحتملون
كل هذه الخدمة لاجل هذه المنفعة الخسيسة الفانية ومع ذلك يعتقدون للملك بالنعمة ويعرفون
له الفضل عليهم والمنة مع ان تلك النعمة في الحقيقة من الله تعالى ولو اراد ملكهم ان يخيب ظنهم

جنة واحدة او يخلق لهم خطأ واحدا لم يقدر على ذلك وهم يعترفون بذلك كله فكيف تستكثر عملك
الحقير المشوب بالآفات والنقايص لربك الذي خلقك ولم تك شيئا مذكورا ثم رباك وانعم
عليك من النعم الظاهرة والباطنة في نفسك ودينك ودنياك مما لا يبلغ كنهه فهمك ولا
وهمك كما قال الله تعالى وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها وقد وعدت على هذا العمل القليل مع ما فيه
من المعايب والآفات بالثواب العظيم الدايم وضروب الكرامات فاستعظام ذلك من شان الغافل
ثانيها ان يتفكر في ان الملك الذي من شانه ان تخدمه الملوك والامراء اذا اذن في ادخال الهدايا
اليه ووعد عليها بالعطاء العظيم وامر ان لا يستحيي احد بهديته ولو كانت طاقة بقل فدخلت عليه
الكبراء والامراء والرؤساء والاغنياء بانواع الهدايا من الجواهر الثمينة والهدايا النفيسة ثم جاء
بقال اليه بطاقة بقل وقروي بسلة عنب تساوي درهما او حبة فدخل بها الى حضرته وزاحم اولئك
الاكابر بهداياهم الجليلة فقبل الملك من الوضيع هديته ونظر اليها نظر القبول وامر له بانفس خلعة
وكرامة تبلغ مائة الف دينار الا يكون ذلك منه غاية الفضل والكرم ثم لو فرض ان هذا الفقير
نظر بخاطره الى هديته واستعظم امرها وتعجب بها ولم يذكر منة الملك الا يقال هذا مجنون مضطرب
العقل او سفيه بين الادب عظيم الجهل وثالثها ان الملك الذي من شانه ان تخدمه الملوك و
الامراء وتقوم على راسه السادات والعظماء وتتواضع لعزته الحكماء وتمشي بين يديه الاكابر والرؤساء
اذا اذن لسوقي او قروي في الدخول عليه والقرب منه حتى زاحم اولئك السادات والافاضل في
خدمته وجعل له مقاما في حضرته اليس يقال لقد كثرت على هذا الحقير المنة من الملك وعظمت عليه
النعمة فان اخذ هذا الحقير يمن على الملك بتلك الخدمة الحقيرة ويستعظم ذلك مع هذه النعمة
الواصلة اليه ويعجب بها اليس ينسب الى محض السفه والجنون وكيف والهنا الذي له ملك السموات
والارض وقد دان له العالمون ووقف بخدمته الملائكة المقربون والانبياء والمرسلون الذين

لا يحصى عددهم الا رب العالمين ومنهم النافذة في تخوم الارض اقدامهم والواصلة الى العرش رؤوسهم وهم
مع ذلك مطرقون لا يرفعون رؤوسهم تعظيما لله تعالى ولا يفترون عن ذكره تعالى ابدا الى آخر مدتهم فاذا
اراد الله ان يميتهم رفعوا رؤوسهم وقالوا سبحانك ما عبدناك حق عبادتك ولا يخفى حال نبينا صلى الله
عليه وآله في جده واجتهاده في عبادة ربه ومن بعده من الائمة الذي يخرج ذكر سيرهم عن حد الاختصار الى
نهاية الاكثار وهم مع ذلك معترفون بالتقصير بما كان على انفسهم مزرون عليها ثم انك ترضى من نفسك بصلوة
ركعتين محشوة من المعايب وقد وعدك من الثواب عليهما بما لا يخطر بقلب بشر وتعجب بذلك وتستكثره ولا
ترى منة الله عليك في ذلك فما اجهلك من انسان وما اسوأك من رجل وما اسفهك من بشر واما نحن
فلو عقلنا وتفطنا لاعمالنا لوجدناها الى كفة السيئات اميل منها الى كفة الحسنات لشدة الغفلة وكثرة
المعايب وفساد القلوب وتشويش المقاصد اللهم لا تكلنا الى اعمالنا ولا تواخذنا بتفريطنا واهمالنا وادخلنا
بفضلك وامنك وخذ بنواصي قلوبنا الى جوار قدسك فقديما سترت وعظيما غفرت وجزيلا اعطيت و
جسيما ابليت وانت ارحم الراحمين واكرم الاكرمين فما اقدمت عليك ايادينا الا صفرا من الحسنات مملوة
بالمعاصي والسيئات وجودك اوسع واكرم من ان يضيق عمن التجأ اليك واعتمد بفضلك ورحمتك انت
دللتنا على جودك وهديتنا الى فضلك وامرتنا بالدعاء وضمنت الاجابة وانت الجواد الكريم البحث [illegible]
في خصوصيات باقي الصلوات بالنسبة الى اليومية تختص الجمعة باستحباب ان يومها يوم عظيم وعيد شريف
خص الله تعالى به هذه الامة وجعله وقتا شريفا للعبادة ليقربهم فيه من جواره ويبعدهم من طرده وناره و
حثهم فيه على الاقبال بصالح الاعمال وتلافي ما فرط منهم في بقية الاسبوع من الاهمال وجعل لهم ما يقع
فيه من طاعته وما يوجب الزلفى والقرب اليه شرفا وخص به صلوة الجمعة وجعلها في محكم كتابه العزيز الكريم
بذكر اسمه الجليل وخصها من بين ساير الصلوات التي هي افضل القربات بالذكر الخاص فقال سبحانه يا ايها
الذين امنوا اذا نودي للصلوة من يوم الجمعة فاسعوا الى ذكر الله وذروا البيع ذلكم خير لكم ان كنتم تعلمون

وفي هذه الآية من التنبيهات والتأكيدات ما يتنبه له من له حظ من المعاني لا يليق بسطه بهذا
ومن أهم رموزها التعبير عن الصلوة بذكر الله وتنبيه بذلك على ان الغرض الاقصى من الصلوة ليس هو
مجرد الحركات والسكنات والركوع والسجود بل ذكر الله بالقلب واحضار عظمته بالبال فان هذا و
اشباهه هو السر في كون الصلوة ناهية عن الفحشاء والمنكر في قوله تعالى ان الصلوة تنهى عن الفحشاء
والمنكر اذا كان سببها قوة النزوعية اذا خرجت عن حكم العقل وهذا كله انما يتم مع التوجه التام الى الله
تعالى وبلاحظة جلاله الذي هو الذكر الاكبر والكثير على ما ورد في بعض تفسيراته فضلا من ان يكون ذكرا
مطلقا واذا كان الاستعداد بهذه المثابة لا جرم وجب الاهتمام بزيادة على غيرها من الصلوات و
الاستعداد للقاء الله تعالى والوقوف بين يديه في الوقت الشريف والنوع الشريف من العبادة وانظر
ان لو امرك ملك عظيم من ملوك الدنيا بالمثول في حضرته والفوز بمخاطبته في وقت معين اما كنت
تتأهب له بتمام الاستعداد والتهيئة والسكينة والوقار والتنظيف والتطيب وغير ذلك مما يليق
بحال الملك ومن هنا جاء استحباب الغسل يوم الجمعة والتنظيف والتطيب والتمشط وحلق الرأس وقص الشارب
والاظفار وغير ذلك من السنن فبادر عند دخول الجمعة الى ذلك بقلب مقبل صاف وعمل مخلص و
متقرب ونية خالصة كما تعمل ذلك في لقاء ملك الدنيا ان لم تعظم همتك عن ذلك ولا تقصد بهذه
الوظايف حظك من الرفاهية ومطالب نفسك من الطيب والزينة فتخسر صنعتك وتظهر بعيدة الاجر
وكلما امكنك تكثير المطالب التي يترتب عليها الثواب بجملتك فاقصدها يضاعف ثواب عملك بسبب
قصدها فانو بالغسل يوم الجمعة سنة الجمعة والتوبة ودخول المسجد وبالثياب الحسنة والطيب سنة
رسول الله صلى الله عليه وآله وتعظيم المسجد واحترام بيت الله تعالى فلا تحسن ان يدخله زائره الا طيب
الرائحة وان تقصد به ايضا ترويح جيرانك ليستريحوا في المسجد عند مجاورتك وتقصد به دفع الروائح الكريهة
من نفسك حسما لباب الغيبة عن المغتابين اذا اغتابوه بالروائح الكريهة فيعصون الله بسببه

فقد قيل ان من تعرض للغيبة وهو قادر على الاحتراز منها فهو شريك في تلك المعصية كما اشار اليه
بقوله ولا تسبوا الذين يدعون من دون الله فيسبوا الله عدوا بغير علم واذا حضرت الصلوة فاحضر
قلبك فهم مواقع الموعظة واستعد لتلقي الاوامر والنواهي على وجههما فان ذلك هو الغرض الاقصى من
الخطبة والخطيب والمنبر واسماع الناس وتحريم الكلام خلالها ووجوب الاصغاء اليها فاغتنم الكلام في حضور
من ذلك الحضرة عسى ان تكون من المكتوبين في ديوان الملائكة المقربين الذين يكتبون المصلين في
ذلك اليوم الشريف ويعرضون على الحضرة الالهية ويخلعون عليهم خلع الانوار القدسية فقد روي
ان الملائكة تقف على ابواب المساجد بايديهم قراطيس الذهب واقلام الفضة فيكتبون الاول فالاول
وان الجنان لتزخرف وتنفق وان الناس يتسابقون اليها بقدر سبقهم الى الصلوة ولا تزال الملائكة
يكتبون الداخل الى ان يخرج الامام فاذا خرج طويت الصحف ورفعت الاقلام واجتمعت الملائكة عند
المنبر يستمعون الذكر وان الناس في المنازل والخطوات على قدر بكورهم الى الجمعة فاذا احضرت
هذا بالك وان الملائكة يحضرون ويعرفون ذلك والله سبحانه ناظر اليك السكينة و
ادراع الهيبة وتجليب الخشية وعند ذلك تستحق ان تفاض عليك الرحمة وتحفك البركة وتصير
صلوتك مقبولة ودعوتك مستجابة مسموعة واكثر في ذلك اليوم من الذكر والاستغفار والدعاء و
تلاوة القرآن والصلوة على النبي وآله صلى الله عليه وعليهم والصدقة فان اليوم شريف والفضل فا
والجود تام والرحمة واسعة فاذا كان الحال كذلك تمت السعادة وحصلت الارادة وزيادة وتذكر ان
في يوم الجمعة ساعة لا يرد الله فيها دعوة مؤمن فاجتهد ان تصادفها داعيا او مستغفرا او ذاكرا فان
الله يعطي الذاكر فوق ما يعطي السائل وان امكنك الاقامة في المسجد بجميع ذلك اليوم فافعل وان لم
فالى العصر وكن حسن المراقبة ومجتمع الهمة تعمل ان تظفر بتلك الساعة فقد قيل انها مبهمة في جميع
اليوم نظرا من الله تعالى للخلق ليحافظوا عليه كما اخفى ليلة القدر في جميع السنة ليحافظوا عليها وقيل انها

مابين فراغ الامام من الخطبة الى ان تستوى الصفوف بالناس وساعة اخرى من اخر النهار الى غروب
الشمس واجعل هذا اليوم خاصة من الاسبوع لآخرتك فعساه ان يكون كفارة واستعدادا لبقية
الاسبوع ويكفيك في الاهتمام بالجمعة ووظايفها ان الله تعالى جعلها افضل اعمال بنى آدم بعد
الايمان على ما نطقت به الاخبار وصرح به العلماء الاخيار حيث دلّ على ان الواجب افضل من
الندب وان الصلوة افضل من غيرها من الواجبات وان اليومية افضل من غيرها من الصلوات
وان الصلوة الوسطى من بينها افضل الخمس والمختار انها الظهر والجمعة اولى من الظهر فتكون افضل
منها او امكن تصور فضلها اوضح فتكون افضل الاعمال وهذا بيان واضح يوجب تمام الاهتمام
بشانها وابلغ الخطر في التهاون بها لمن تدبر وقد نبّه على جميع ذلك قوله تعالى بعد الامر بها ذلكم خير
لكم ان كنتم تعلمون وقد وردت الاوامر بقراءة سورتها وسورة المنافقين فيها لتكون بمسامع الحث
عليها فيهما لو قد قال في سورة المنافقين بعد ان سمّاها او سورتها اذكر يا ايها الذين آمنوا لا تلهكم
اموالكم ولا اولادكم عن ذكر الله ومن يفعل ذلك فاولئك هم الخاسرون فتذكر بهذه الدقايق على الحكم
عسى ان تكون من المفلحين **واما** صلوة العيدين فاحضر قلبك انهما في يوم قسمة الجوايز وتفرقة
الرحمة وافاضة المواهب لمن قبل صومه وقام بوظايفه فاكثر من الخشوع في صلوتك والابتهال
الى الله تعالى فيها وقبلها وبعدها في قبول اعمالك والعفو عن تقصيرك واستشعر الحياء والخجلة من
حيرة الرد وخذلان الطرد فليس في ذلك اليوم عيد من لبس الجديد وانما هو عيد من امن من الوعيد
وسلم من النقاش والتهديد واستحق بصالح اعماله المزيد واستقبله بما استقبلت به يوم الجمعة من
الوظايف والتنظيف والتطييب وغيره من اسباب التهيؤ للاقبال بالقلب على ربك والوقوف بين يديه
عسى ان تصلح للمناجاة والحضور لديه فانه مع ذلك يوم شريف في زمان منيف تقبل فيه الاعمال وتستجاب
فيه الدعوات فلا تجعل في حقك فيه عالم التخلف لاجله ولم تجعل عيدا بسببه من الملكوت والشهر والبيان

وغير ذلك من متاع الدنيا البايرة فانما هو عيد لكثرة عوايد الله تعالى فيه على من عامله بتجارة الآخرة
واما صلوة الآيات فاستحضر عندها اهوال الآخرة وزلازلها وتكوير الشمس والقمر وظلمة القيمة وخجل
الخلايق والتجائهم واجتماعهم في تلك العرصة وخوفهم من الاخذ والنكال والعقوبة والاستيصال واكثر
من الدعاء والابتهال بغزير الخشوع والخضوع والخوف والوجل في النجاة من تلك الشدايد ورد النور
بعد الظلمة والمسامحة على الهفوة والزلة وتب الى الله من جميع ذنوبك واحسن التوبة عسى ان ينظر اليك
وانت منكسر النفس مطرق الرأس مستحى من التقصير فيقبل توبتك ويسامح هفوتك فانه يقبل القلوب
المنكسرة ويحب النفوس الخاشعة والاعناق الخاضعة والتململ من ثقل الاوزار والحذر من منقلب
الاشرار **واما** صلوة الطواف فاستحضر عندها اجلال ذا البيت وجلالة رب البيت واعلم انك بمنزلة الواقف
في حضرة الملك المطلق والحاكم المحقق وانه وان كان في جميع احوالك مطلع على سريرتك محيط بباطنك
وظاهرك لكن الحالة في ذلك الموضع اقوى والمراقبة فيه اتم والاولى والغفلة ثم اصعب بل هي واين المقصر
في تعظيم الملك بين يديه ولدى كرسيه ومن النائي عنه والبعيد منه وان كان علمه شامل للجميع ومحيط
بالكل فليزد بذلك خشوعك واقبالك وليجتهد بسبب في ذلك اعراضك واهمالك ومن ثم كان الذنب
في تلك البقاع الشريفة مضاعفا والحسنة فيها ايضا مضاعفة وتفكر فيمن سبق من الانبياء والمقربين
والاولياء الصالحين فترى آثارهم وقربهم وما اوتيهم عليهم وحبيهم من السعادة الخالدة والنعمة المؤبدة
المجددة على مر الدهور والمطردة على كر العصور وتاسّ بهم في الاعمال وكمال الاقبال ولتكن في ذلك الدوام
نظايره مقدمة الصلوة لا مقارنة لها فان وظيفة الصلوة الاقبال بها خاصة وترق من هذه المدارج
الى غيرها من شريف المعارج **واما** صلوة الاموات فاحضر عند مشاهدتها ووضعها بين يديك ما
خلفه من الاهل والاولاد وتركه من الاموال وقد وصل على الله تعالى صفر اليدين من الجميع لم ينفعه الا
الاعمال الصالحة وما اخذه من اعمال الآخرة الرابحة وتأمل بجثته كيف قد ذهبت وجلدته كيف

نخرات وعن قريب يمحو التراب صورته وتتبدل الارض بجثته وما قد حصل له من يتم اولاده وتزيل
نسائه وتضييع امواله وخلو مسجده ومجلسه وانقطاع اثاره بعد طول امله وكثرة حيله واتخاذه
مواتاة الاسباب في غفلته عن الدخول في هذا التراب في القدوم على ما ينظر عليه في الكتاب وتذكره
الى القوة والشباب واشتغاله بما بين يديه من الموت الذريع والهلاك السريع وكيف كان تردده وتشييع
غيره من الاموات والآن قد تهدمت رجلاه ومفاصله وكيف كان ينطق وقد فسد لسانه وكيف كان
يضحك وقد تغيرت اسنانه وكيف كان يدبر لنفسه ما لا يحتاج اليه الى عشر سنين في وقت لم يكن بينه
وبين الموت الا شهر او اقل وهو غافل عما يراد به حتى جاءه الموت فجأة في وقت لم يحتسبه فقرع سمعه
نداء الجبار اما بالجنة او النار ولينظر في نفسه انه الآن مثله في غفلته وستكون عاقبته كعاقبته
فلينهض الى الاستعداد وليشتغل باتخاذ الزاد فان المسافة بعيدة والعقبة كؤودة والخطر شديد
والندامة بعد الموت غير نافعة فهذا الفكر واشباهه يحسم قصر الامل والاستعداد بصالح العمل وفي محله
خارج عن الصلوة كما مر واما صلوة النذر والعهد ونحوهما فليستشعر قبلها الرغبة في القيام بها
والاهتمام بشانهما والوفاء بعهد الله والتشمر لامره ولا يبرم بما الزمهما انها ليست واجبة بالاصالة فقد
تحققت جنبتها في العظمة والجلالة وليتمثل في نفسه انه لو عاهد ملكا من ملوك الدنيا على عمل من الاعمال
بحيث يكون عمله بمرأى منه ومسمع كيف يكون اقباله على عمله واجتهاده في اصلاحه واتقانه واشتغال
قلبه منه ومراقبته لنظر الملك بمجرد الوعد فضلا عن توكيده بالعهد فلا يجعل نظر الله سبحانه دون
نظر عبيده فان ذلك عنوان النفاق وانموذج الشرك وهكذا يلاحظ وظيفة كل صلوة بحسبها
يقوم بوظيفتها وادابها ولا يقتصر على ما بيناه من الوظائف بل يترقى بنظره الى ما يفتح الله تعالى عليه
المعارف فان ابواب الفيض مفتوحة وانوار الجود هابطة مبذولة وواصلة الى النفوس الا انها على
قدر استعدادها وفقنا الله واياكم لتلقي الاسرار وادرجنا في عداد عباده الابرار واختار بنا اصحابنا



رضاه ورحمته وعاملنا بعفوه وكرمه ومغفرته واستعملنا بما علمناه واشركنا في ثواب من افدناه
فان ذلك عنده يسير وله وهو حسبنا ونعم الوكيل وههنا انقطع الكلام في هذه الرسالة حامدين لله تعالى
على كل حال وفرغ منها مؤلفها العبد المفتقر الى عفو الله تعالى وكرمه ورحمته زين الدين بن علي بن احمد
الشامي العاملي عامله الله تعالى بفضله يوم السبت تاسع شهر ذي الحجة الحرام يوم عرفة سنة
احدى وخمسين وتسعمائة حامدا مصليا مسلما مستغفرا من ذنوبه وحسبنا الله ونعم الوكيل نعم المولى
ونعم النصير والحمد لله رب العالمين تمت الرسالة

في سنة ... من الهجرة